

فرہنگ لسان الشعراء

تألیف عاشق

(بہ سال ۷۵۳-۷۹۰ ہجری)

عہد فیروز شاہ تغلق

ترتیب تصحیح

پروفیسر نذیر احمد

(اساتذہ شاہ علی گڑھ)

ایزنی فرہنگی جمہوری سہمی ایزن۔ جلی

«مختصات کتاب»

نام	: فرهنگ لسان الشعراء
مؤلف	: دانشمندی متخلص به عاشق
پیکوئش	: پرفسور نذیر احمد
ناشر	: وایزنی لرهنکی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو
تاریخ نشر	: تیرماه ۱۳۷۲، ذویه ۱۴۹۵
چاپ	: آرمی کامپیوتر پریست، دهلی نو
بها	: ۲۰۰/- (دویست) روپیه هندی یا معادل آن

نشانیهای اختصاری

فهرست نسخه فلورنس ایتالیا

Florence, Biblioteca
Medicea-Laurenziana
MS. Orientale 117

فهرست نسخه موزه پاکستان کراچی

MS. N. M. 1972-804

۱۲۲۱۱ شماره نسخه های فارسی ۱۳۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

لسان الشعرا یکی از قدیمترین فرهنگهای فارسی است که در دوره سلطان فیروز شاه خلجی (۷۵۲ هـ - ۷۹۰ هـ) پادشاه هند، در همین کشور نوشته شده، در هندوستان فقط دو فرهنگ قدیمتر ازین فرهنگ، مکتوف شده است. یکی فرهنگ قولس دالیف فخرالدین مبارک شاه غزنوی که در زمان سلطان علاءالدین خلجی (۷۹۵ - ۸۱۷ هـ) به پایان رسیده و به تصحیح راقم السطور در ۱۳۵۴ شمسی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران انتشار یافته، دیگری دستور الافاضل دالیف حاجب حیرات معلوی است که در سال ۷۴۴ هـ در زمان سلطان محمد بن خلجی (۷۲۵ - ۷۵۲) با تمام رسیده و بتوسط راقم السطور در سال ۱۳۵۲ شمسی از جانب بنیاد فرهنگ ایران، چاپ و نشر یافته. به هر حال در ایران سه فرهنگ قدیم در لسان الشعرا وجود دارد. یکی لغت فارس دالیف سعدی طوسی (قرن پنجم هجری) و دیگری صحاح الفرس نجمونی دالیف سال ۷۲۷ هـ و سومین معیار جمالی دالیف شمس فخری اصفهانی دالیف سال ۷۳۵ هـ.

لسان الشعرا هنوز به چاپ نرسیده، و از این فرهنگ دو نسخه مکتوف شده است. یکی شامل مجموعه است^۱ که در موزه پاکستان گراچی نگهداری می شود، و این مجموعه و نیز نسخه لسان الشعرا در فهرست مخطوطات فارسی موزه گراچی پاکستان نگاشته شد. عارف نورشاهی مختصراً^۲ معرفی شده، نسخه دیگری از لسان الشعرا در فلورنس^۳ ایتالیا موجود است. و اخیراً پاولا اورسینی (Ms Paola Orsini) پرفسور فارسی در ژنر در مقاله ای^۴ محققانه

۱ مشرق، ۱۵۴ - N. M. 1972 در ای ۳۸۷ برگ، شامل فرهنگ فوآس، فرهنگ رقاد گویا، ترجمه امیرت کتده فرهنگ مختصری نوشتن، لسان الشعرا.

۲ ص ۳۳۸، ۳۴۱.

۳ Firenze Biblioteca Medicea, Laurenziana

۴ Istitto Universitario Orientale, Annali vol. 50, Napoli 1990.

و بسیار هالی دربارهٔ فرهنگ و نسخهٔ آلبا بنیاد نموده است، و سال گذشته در ماه می پناهی خرافش اینجانب همگی نسخهٔ فهرست را همراه مقاله خود اهدا برای من فرستاده است. لسان الشعراء بنام سلطان فیروز شاه نگاشته شده و پیمون بر می آید که نویسنده دربار آن سلطان وابسته بود و نویسنده یک منظومه ۱۸ بیتی در مدح سلطان در مقدمهٔ مختصری به فرهنگ شامل نموده است، و بعضی اشعار این منظومه در اینجا ابزاد می‌رود:

شاه حسن شاه فیروزی ^۱ گز احسان	دست دریا و کشت دست تو گمان
چه نسبت با کف دست تو گمان را	گفته سازی چون کف دست خود آنرا
نگریم بخشش از مایه کائنات	که خود از بخشش تو مایه کائنات
شاعران پخته از انعام	زری خطبه کنی و تقریر تمام
که بخشش فشانده آن قدر کن	که کرمی عالمی را گوشها پر
کمی و از گرامت گز لولای	بسکند مالک دیوار سازی
نموده آیت فتح از بی‌همتاست	بشار خلیق موجود از بی‌نیست
چو پیغمبری است لوح معادیت	ز زعم چشم بد محفوظ یادت
بخواندند یاد خود دستم ز کلمات	بناظر هم بگفت اسفندیارند
کنان را چون کشش دامن ملت خواست	بیکباره ز هر گوشه زهی غایت
اگر چه کسرت آید از خطا لیک	بر لقمه پر مواب از شست تو لیک
دعا عاشق پندین گوید شب و روز	جهان تا هست بادا شاه فیروز

چنین بنده نیست که مدح فرهنگ نگار فیروز شاه فغان پادشاه هند است که از ۷۵۲ تا ۷۹۰ شماری می‌نویسد. قراین این حدس برقرار می‌رود.

۱- این فرهنگ بنابر دفع نبودن بعضی نقایص فرهنگ اسدی و فرهنگ توانس نوشته شده بود، و درین فرهنگ علاوه برین دو فرهنگ فوق ذکر می‌از رسالهٔ التمهید، فرهنگ

۱ در فیروزی پای خطاب است یعنی فیروز هست.

عبدالرحمن و تا بهین شده و معلوم است که این فرهنگها بیش از هزاره فیروز شاه تعلق نوشته شده بود. درین فرهنگ و کبری از فرهنگهای بعدی که در قرن هشتم و نهم و بعد از آن نوشته شده، گرفته است.

۲. فرهنگ لسان الشعرا که فقط از بسطه مآخذ ادات الفصلا تالیف بشر هفتوی (۸۲۲ هـ) بوده، بلکه به گفته محمد لاد هفتوی مولف مرید الفصلا، نویسنده ادات همه مطالب لسان الشعرا را در فرهنگ خود شامل نموده است:

و این گمان منی بر آنست که در ادات کلی لغات لسان الشعرا آمده است.

(ج ۱، ص ۲۰ قبل تحت تلخ)

و در لسان الشعرا که مرجع ادات الفصلاست تلخ.

(ج ۱، ص ۱۵۰ قبل تحت پچشک)

و ادات الفصلا که جامع لغات لسان الشعرا و غیر است.

(ج ۱، ص ۲۳۱ قبل تحت دوز)

ادات الفصلا در ۸۲۲ هـ ترتیب یافته، بنابراین واقع است که لسان الشعرا قبل از ۸۲۲ هجری تالیف شده.

در باره نویسنده لسان الشعرا هیچ اطلاعی در دست نیست، فقط اینقدر معلوم است که او شاعر بوده و عاشق نخلص بوده چنانکه ازین بیت استنباط می شود:

دها عاشق یحیی گسوست شب و روز

جهان تا هست مآده شباه خیرور

نویسندهای تمام شیخ زاده عاشق مرتب فرهنگی بود که بنام فرهنگ شیخ زاده عاشق در دیبانه فرهنگ جهانگیری در میان مآخذ آن فرهنگ دیده می شود. اما این شیخ زاده عاشق از نگارنده فرهنگ لسان الشعرا شخصیت جداگانه ای دارد. بعلم اینکه مولف فرهنگ جهانگیری فرهنگ

شیخ زاهد عاشق و فرهنگ لسان الشعراء را جدا جدا آورده، و باز چون آنکه نویسنده لسان الشعراء عاشق تخلص می نمود، او غیر از شیخ زاده عاشق است.
در مقدمه مختصری نگارنده لسان الشعراء بیان می کند که اگر چه فرهنگهای امیر اسدی (مراد سعدی طوسی مولف لغت فرس) و مولانا فخر کمانگر^۱ (فخر قوامی) شامل لغات فارسی است که در آثار منظوم و منثور شعراء و نویسندگان فارسی آمده بنابراین از روی این دو کتاب مطالعه دیوانهای شعراء و آثار نویسندگان آسان می شود، اما ترتیب هر دو کتاب ناقص است. این کتابها در ابواب و فصول منقسم نشده بنابراین استفاده از آنها مشکل می شود. مولف در این ضمن می نویسد:

«خوب طبعان سخنان و نکته سرایان پر هنر امیر اسدی و مولانا فخر کمانگر رحمة الله از ان الفاظ مجسوعها ساختند و فرهنگنامهها پدید آیدند و لیکن موب و مفصل نکردند و چنان نیاوردند که غرض حاصل گردد و جویز باشد مقصود حاصل شود، بطلب یک لفظ شاید که هر روز برآید، چون این مقادح در گاه جهان پناه و درین هنر شعور کامل و حضور شامل گمان می بردند بر میان می آید، و استکشاف می نمایند، چون پرداخت جویز ناچار بود و از دلم بسیار شده برای تفسیر اطلاع و تسهیل ابتلاع لغات جمله فرهنگنامه ها را و آنچه از کتب دیگر و اساندها هر هنر روشن و مرهن شده بود، موب ساخته و مفصل».

دعوی نویسنده لسان الشعراء که فرهنگ امیدی موب و مفصل نیست درست نیست. فرهنگ امیدی در ابواب منقسم است، حرف آخر کلمه موب را تشکیل می کند، مثلاً قبل ابواب الف همه الفاظ که بر الف تمام می شود، فراهم آمده، اما این الفاظ از لحاظ حرف اول ترتیب

الفاظی ندارند.

باب الف شامل الفاظ ذیل به همین ترتیب است:

اساء، آساء، والا، کسرا، کسرا، پروا، کانا، اقتضا، دهدا، مروا، مرخوا، الخ

باب ب الفاظ بدین ترتیب دارد:

تاب، پایاب، شاداب، تراب، مکیب، فرسیب، قاب، شب، ناب، الخ

باب ت الفاظ بدین ترتیب دارد:

لت، لت، خلعت، رعت، کعت، فودت، فرعت، جمعت، الخ

بنابرین واضحست که فرهنگ اسامی ابراب دارد، اما فصلی ندارد، لسان الشعرا هر دو

باب و فصل دارد، حرف آخر باب و حرف اول فصل را تشکیل میدهد. و از لحاظ تشکیل فصلی لسان الشعرا بر فرهنگ اسامی ضوق و رجحان دارد، فرهنگ قراس بدون شک نه باب دارد و نه فصل و ازین لحاظ ابراد نویسنده لسان الشعرا خوست است.

خصوصیت دوم که از لحاظ آن لسان الشعرا بر فرهنگ اسامی و فرهنگ قراس رجحان دارد، فراهم آوردن وزن هر لغت است و این وزن عبارت است از لفظ هموزن که غالباً مصرع دار بود و صاحب لسان الشعرا این لفظ یا قفیه هم وزن را اکثر شرح میکند و ازین لحاظ لسان الشعرا بر فرهنگهای قدیمی برتری دارد، درباره این خاصیت این فرهنگ خود مولف لسان الشعرا می نویسد:

برای تحقیق حرکات و سکنات اوزان لغات مذکور آورده تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد، از استشهاد و قوف نام و قایده عامه حاصل نمی شد. چنانکه لفظ لیلی را که نشان مثلاً (برق) استشهاد این بیت آرد:

مکعبیلقی که شبایش خلیل و حسن کرد

باینکه که یقو رو نهاد روح الله

برای دانستن وزن یک لفظ چنانچه الفاظ زایده بی قایده آورده و هم عرض بحصول نه پیوسته زیرا که ازین سیاق حرکت و سکون متحقق شد اما ضمت یا فتح متحقق نمی شود. و احتمال در تخلیجان زادن و تخلیجان در تنفوه دادن، برای قطع این احتمال در حل این اشکال

از آن اوقات مشهور متعارف^۱ مشهور آورده شده، مثلاً همین ایلها را بلفظ کیمیا بیرون می‌ریم
و از مقله خلجان بیرون آوریم که همه کیمیا دانند و اگر بهیچ اقیانوس نماند و در محال محال
بحال تعریج اعراضه دایم و تشریح یمنی‌سیم و چنانچه دالستیم و بدایچه توالمشیم محقق
گردانیم

گواهی که مرین مرهنگ دیده می‌شود، صورت‌های زیر دارد
گاهی وزن هم قافیه دیده می‌شود و این صورت سبک اکثر است و مانند

تور و وزن درو

شیر و وزن شیر

تور و وزن درو

فر و وزن درو

قیده و وزن گنده

تلوسه و وزن سوسه

گاهی وزن عروضی منظور است چنانکه در مثله زیر:

آوریم و وزن سو گنده، مسجک و وزن کهن

احتشاج و وزن آبریز، زنبواق و وزن شهر دار

مرغلیج و وزن بر کمره، شفتین و وزن گندار

ایار و وزن او ماش، شگرف و وزن حرب

شیخ و وزن مرنگ، شتده و وزن غنق

بادام و وزن سامان، شاکه و وزن لیماع

براندگه و وزن قلیم، شاتلی و وزن داد

پژوه و وزن سیم، غریون و وزن کلیمور

۱ این کلمه در دست نیست چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد

گاهی وزن بصورت مرکب آمده چنانکه در مثالهای زیر:

اشتم وزن است هم، جنگالحوست وزن رنگار پوست
 فروشه وزن ده گوشه، و حسین وای ز پرچین
 بپرو و وزن می بود، راو ماده وزن گماو زانه
 بکهر چنان وزن در بوستان، ز محبت وزن نگفت
 مالوا به وزن حال دلیر، و زلفین وزن در آگین
 بیور است وزن دین رفته، ز تجرو وزن در گلو
 میلول وزن می گوش، سرید وزن چه رند
 در پهن وزن بر سخن، سر سید وزن موش بلند
 تادیه وزن در کبسه، مید کیس وزن زو رسی
 چرخست وزن در مشت، سترون وزن عربی فی
 سرپاهان وزن رویازان، سر شکوآن وزن بهشت دان
 شهر پرو وزن فن بیور

در بعضی جا لغظی یا فقره ای که منظور وزن است، معنی اش هر ج شده و گاهی در آن و در
 می لغت که بعد از آن مدخلی مندرجست، التماس می شود، و آریین تخصیص صدها واره که
 مستقیماً اجزای فرهنگ نیست، درین فرهنگ شامل شده، برای توضیح مطالب مثالها در زیر
 لیست میروند.

اشکروا وزن بر حرفا یعنی بوقلمون، درین ترکیب گهرانی بر حرفا نظر افتاد، چنانکه گویند: اشکروا
 باشد.

اشکوب وزن آب پرش، یعنی آنچه بنو آب را پرشد، سقوف
 از وی بهشت وزن کردها، فرست یعنی در راه شویش در آنج عاشق مر معشوق را گویند، آفتاب
 در نور.

آور مرد وزن پرو دزد یعنی در غنای پرو، مشتری.

استندار و ن مینداز چو از کسی اسپند میخوانی طینی و متصل گویی (اسپند از) اختاب در جواب

اماء گیر در آواره مهر چو یکنی را بد گویی، محاسب.

الدر در نه طور یعنی آنکه طرد نه دلور و صیب

سپرش در نکشد بهز یعنی مرهی که گشت غله را بپزد، میدان

اشنگر، نه ورن هر بوره یعنی هر کتی، بجزر گره

اماده و ن حاسبه یعنی دهران خرمنی که مشهور است، گویند دیوان حاسبه، التماس

ار ایله ورن ما دینده یعنی جمعه نبود، ارم گمرغه

الی و ن بری که از قصبه یون بود، جواب باروی در

سج در گنج یعنی آنچه در آن گنج بود، افتزدن.

بر گرو و ن طرور یعنی صاحب طرد، بزرگ

پشکس ورن طرمس که حکیم بود، خرد دیوان

بر حاش ورنه ورن پاش، کاروان

موبک و ن سوبک چون دختر را گویی، همد

چولاسک ورن پیناسک یعنی سنگ پینا، دروچم

بهر و ن بهرن نام دیوانه گنیم هم کرده یعنی دلیده

بشترم و ن شترم چو خود و گویی یعنی می اشترم، دمی می ایدم

باعتم و ن صافتم یعنی دم صاف، غالب کار

پستام ورن تشکانم یعنی اسکال از باب اتصال، طبعی

پندای و د م نگیس، چو گویی حاسبه رنگی است، پیرامون

پشکفید در ده کفید یعنی کفید پده تار و رشته اش

مور ورن سپهر که قصبه ای که در ملناکست، به عزو

بور ورن بوژ که بهرمی عهد گویند، گرد سپ

پهنگ ورن پانگ هم جنس سپر درجه مرگبان.
پانگ ورن پانگ شهر پانگین، ژوآله.

پود ورن گود غصه مشهور، پل پهری صراط
پود ورن ورن می ورن یعنی دو خانه را می ورن، هر بال.
پالاز ورن ورن ورن یعنی آنکه دلا را ورن چیزی که بدان چیزها پالانید
پهنگ ورن می غصه چود کار را گوی رخصتاره.
پمرو ورن نه خرد، چود می خرد، گوی، پهری که در جاده گود پندید

دور ورن پرن ورن یعنی مروت و پرن پانگ ورن
قیر ورن شهر یعنی یکه پسته، مرغی است.

قدور ورن کن دور بجوی گوئی گاود کند دور کن، برجستی
نش ورن کش یعنی امر پگشتی، ایشه پزگ.

قابو ورن کابو ک تو آن کبوتران، پیر ورن داشت در حادونا
تگر ورن ورن بود یعنی کار ورن، ژاله.

ترنگ ورن پانگ یعنی گشت، تار که سر
دگو ورن پو لاسای سته، پند رنگبان.

ترو ورن پمرو فعل مصارع لاج و سفر
پنکو ورن سید گو یعنی سید که عاقله، رقیل

فانگو ورن ورن سو یعنی از آن جواب، حجام.
فلوسه ورن سوسه که در سر الفله غلاف گاود.

فلی ورن یکی چو یکی را گوی گلی پمرو سب، هست افزای حجام.
چور ورن ورن گاود ستا یعنی سفتی که گاود ورن ورن

حاور ورن یار، د شهر سراسل، سید جار
حنگار ورن انگار یعنی پندار، پنج پاه، سراسل

هنگامه کرد سنگ و پهی سنگه‌ار، و سنگه بود کسی که سر و پا نه سج
جسدهن وری پهلوان، سنگه

چلنگ، وزن سنگه‌ی تصویر سنگه، مریخی است حرد
چپ سنگه و ... سنگه پهی سنگه پهی سنگه چپه پهی سنگه
چینه‌امه رو گل گامه پهی گامه نه یی تو گل بود خایور پهی سنگه
جهرج ورن مریخی پهی پهرمش سنگه، نه الحده، یونگ

۱. برج سستی، اوتنه‌ی تاج خروس

۲. چپه، پهی خندوبه چپه کسی که توانگری باشد

۳. حصه، پهی سنگه رو پسته بود کالای معص

۴. حرد، حرد چپه، کسی گزنی خوار و دیار معصو

۵. دیر، دیر چپه خوش، گنگ که حجام رند

۶. حده، حده پهی سنگه

۷. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۸. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۹. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۰. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۱. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۲. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۳. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۴. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

۱۵. حرد، حرد پهی سنگه که حرد حرد

رو برفت و در دورینه چون صفتا بر کسی کنی گویی دور بند ما کب بانیده
 رخصت و در در گلر چون همی برآله در گلری غیر رخصت گمانی سه شد
 در گوی و در بو. خوی یعنی جویندگی نور افتر کننده

بدیچی در سنگ گویی یعنی بر داشتن سنگ، طریقہ کنی گویاں جامہ سے سج
 سرید و در چہ رید چون بہ تعجب رندی در گوئی و ہذا معلومہ است گیاهی کہ برآں آب وید
 بد کسی و در در یعنی ہندوؤں۔ اوس اقلہ نامی
 سرورند و در در حرکت چون کسی سرور بر حرکت مانند است

سرہایان و درآؤں ہاؤں یعنی ہاؤں گان روہ عصامہ الحج
 سمنورہ گنہ یعنی آنکہ بری گنہ دار، گر الخ
 سرورہ در حریرہ آنکہ پینہ سرورہ ہوسر الخ
 سفرکہ ورن گھر بہ یعنی گھر نیستہ رویاہ ترکی،

سورگی و در میر گئی یعنی میری کہ دی سحنی و سج و درو
 شک ورن نیسہ یعنی شہر چینیان، والآن خود

سادم و در در داؤ. دلی چون کسی صفت کسی گوئی داؤر دار سادم
 سیداہ و در یہ الہ آنکہ جیری صوبہ بہ پیراں کنی غنامہ الحج

شکہ در جدہ یعنی جامہ عجبت ہم گیس دان الحج

سادم بہ در داد خود بہ چوں کسی مکھی جو بہ دھد اور ہم می اد ہم بہ چانی جامہ
 سر

سرمہ و در سرمہ کہ متاہیر تیر اصبت حوشہ الیگ

خوشاد ورن پوشاد چون گوئی جامہ پوشاد، درخی اسمہ الحج

خاوشنگ ورن گند رنگ یعنی برنگ گندو جوی کہ بدل گاہ بر بہ

خنگی و در در مکر یعنی در از نہ مکر دری چوں پنہورہ م

خربوہ و در کہوہ یعنی کشور۔ عربال

مهربان وړی دویان نام خوړلی است، اړیان.

نیکین وړن دېلنکه، آنگه کډام چنان گوړه.

کپلو وړن بېلو مېړه هاتسې، غوړنډه آبه.

کتو وړن مرو یعنی نهی او وختی حسې که رسمان پاهند.

گڼو وړن غلو یعنی بهی از شغل، پاخته وختی.

کسانه وړن طمانه که حسی از نیر است، گاریو کس.

کارننه وړن با رحنه جون حکاکه مېور کتی گویي دېور یا رخنه، منبیل.

کوپسته وړن بړسته یعنی رنډه ننگسته غلڼه کوفته.

گنډه وړه، حقتطره پښانکه دې مرلې است والقنطیر المعبطره مرد خوسه.

گمسه وړن حماسه کتله شمر، کورڼه شباتان.

کپسته وړن ایسته نام غزل خوړل معروجه، منشوړه.

کر دگانی وړن پوربالی، یعنی نگاهان مور، سختستان.

کش وړن کش امر بقتل، بلغم.

مور او وړی کور او حسی کور یعنی حسی چشم خوب الع.

مېسې وړن پېژن نام پادشاهزاده، پسر و خاندان.

لورم وړن پورمه نام تمبهای که نزدیک دې پورمه رېږه.

مېلاړه وړن شیواوه که اورا حمیره السنو که خوانند، ساگردانه مع.

دقوساک وړن لیکو یاد پور پلحا گولې، از کیش بکیش سنن الع.

پس وړ، پلح مېړه هاتسې ستر حمام.

عیش وړ، یعنی قطع کرد حب و مېړه.

وېداسک، نقد وېد وړن پید د عظم نیک جون گویي پهریس مراب بجهری ناعه و دې بمعنی.

لښته وېداسک وړن چمن آنگ جون پچمنی معنی او این محبت.

لورم وړن رېږه آنگه از کرمان بد خرجه جېړه.

در مثالهای بالا واضح میشود که مریدة زبان التسم در ضبط او، از معانی چه قدر حسیست گشته. و درین لحاظ هیچیک از فرهنگهای قدیم به پایه فرضی رسیده اند و چنانکه معنیهای کنونی را که بطور وری آمده، درج نموده است منظور. البته در تلفظ کلمات ممکن بانی نباشد، مثلاً برید (قاصد) و برید (خاصی مطلق) برین، در اصل یکسان است اما در تلفظ فرق است، اولی ناله کم مفتوح و موحراند کم مضموم در ویشی خرفه او، از مضموم است باینر همورد گفته برید (از بریدی خرد یافت و منتهی قطع کرده بودند در تلفظ از هیچ ممکن بانی نماید.

در ضمن الامداد ضروری باید اشاره نمود که گاهی جزو کلمات مرکب جدا جدا بوده اند و در هر هر طرح شده، بری توضیح این نکته مثالهای در ذرعه می شود

حتکلاهی لفظ جنگ ووب گنگ مرکب با لفظ لاهی وری ماهی، حیوان

چاه یور لفظ چاه مرکب با لفظ یور یا پای دو نقطه بر، خار کز آبی

چشم آفیل لفظ چشم بحرین عربی مرکب با لفظ آفیل وری ناویل لگویم چشم نگریستن

چشم پندام، لفظ چشم مرکب با لفظ پندام وری حرام تعویذ

خیشکامار لفظ خیشک ورن مشک مرکب با لفظ آمار وون آژور استعاف

خینه خریش لفظ خینه مرکب با لفظ خریش وون سریش، سخن

خوشدانی لفظ خوش مرکب با لفظ دانی خشر دانی مانتورن

خورخجیان لفظ خور، مرکب با لفظ خجیان ورن بربره دانی عربال، نام شهری

داه گیه لفظ ده مرکب با لفظ گیل وری داه دانی که کمتر در دانی بود

داه هرج در بعضی حصان مرکب با لفظ هرج ورن هرج بید السفنی

داه کلرچ لفظ دیو مرکب با لفظ کلرچ وری کنوخ بچه دیو، سح

دوآباد لفظ در ری پارسی مرکب با لفظ باد حسب الیوم

دوآباد در ری پارسی مرکب با لفظ برل وون غار چشم الیوم الح

دنداله بریش لفظ دندان مرکب با لفظ بریش ورن بریش، حلال.

دود آهنگ لفظ خود مرکب با لفظ آهنگ، خود کش

دژ پرو لفظ دژ بمعنی حشم مرکب با لفظ پرو ورن گلو، حشم.

دود واله بعد خود مرکب با لفظ واله ورن سائنه، نام بازی.

دال پوره بعد دال با لفظ پوره ورن نومه، نوعی لا مرستک

دوخت سینه لفظ دوخت مرکب با لفظ سینه مقصور و تون ساکن، و بیرو سیه

دژ گامه لفظ دژ بمعنی حشم مرکب با لفظ گامه، شویچه و راحه.

دامکاله لفظ داس مرکب با لفظ کاله ورن خاله، حصانی سرگز الفخ

دوی داس لفظ دوی واد داسی مرکب با لفظ داس ورنی.

دوآلهواه لفظ رولان ورن جوان مرکب با لفظ حواه، گله.

سینه لفظ سند ورن هند یا لفظ ره، همراهی گله از گوی هر گیرند

شبهه لریزک لفظ سبال مرکب با لفظ لریزک ورن پریور یعنی غربال، شیر که

شقرنگ لفظ شعب ورن رفس مرکب با لفظ ونگ ورن چنگ، شعلالو

شاماکچه. شاماک ورن مپاک مرکب با لفظ چه که جهمت تعبیر می آید چنانکه دستار چه،
سینه بند ران.

فوردیان لفظ فور مرکب با لفظ دیان ورن میان پنج دور آخر آبان ماه الخ

گل کندک لفظ گل مکسور الاون مرکب با لفظ کندک مکسور، نکاف و معتوج الیون. بخم
نعمه.

گرویشک لفظ گری دو مکسور زاور و پای ساکن با لفظ گه ورن پنکه، جو. قه پیری

کشاحل لفظ کاش و حلا مرکب با لفظ حن ورن هل یوحی، عسفه

کنسواله. لفظ کنسب لفظ واله ورن حاله گنگه و هره

گرویشک لفظ گری ورن دوی پلوی کسی ر دو گوی یعنی میزداید مرکب با لفظ سنگ،
مپاک

گوروشکاوه لفظ گور و ن گور. به لفظ شکاوته، گش دره

نوراور لفظ نور و ن گور به لفظ اور ووب داور. دیه بر منجی به گ

موی ریانتک لفظ موی ووب توی یعنی سروازید. مرکب به لفظ. باتک ووب روانکده خوب کلان

الح

طیر پد لفظ طیر به لفظ پدی. به صد. حاتم ابیکله

هرش ارده لفظ هوش به لفظ ارده. امه بهایب نشه

معنی گنابا که بری ووب آورده شده در فارسی سابقه دارد، مثلاً مور قدح یعنی

درفنده مور (اورورد^۱ در دزد یعنی شریفه عر (اورورد^۲ به طور سکه طرد معنور (الطرد^۳)

همس همه یعنی همه بین. همه (طور و (بروگر) (ترو. بهج) (سناستگه یعنی سگ بهبه

(پراسگه) صافتم یعنی دم صاف (پانتم) صافش یعنی تن صاف. وناپرت ظاهر و م (پاهر مام)

پانامه (پاشامه) داد داله یعنی ماله داد (پادواله) حیده (پدو) گل خانه معنی خانه گلش (پرماده)

ده کنیده یعنی گنیده بهه (پشکمید) جای لاف (پانی پاف) دار رما یعنی اسکه دار رله

(پالاولا) مهره یعنی مهره کنی (پنور) کنیدور چون گوسی کارد کند دور کنی

(ننپو). کوره ستا یعنی شاپش کنند کوره (چو. دیو) سولجا چوچا) سنگ نصیر سنگ

(چلک) پیر سنگ یعنی پیرشکل (چیر چنگ) قویبه وچوبینه) گز گاشه یعنی گاشای که از

گی بود (چشامه) به دله شد واد) پری در یعنی سکه نور پری که عه ده و حیماز چس

ور (چسور) هر هر (چروهر) دو. بند چون صعبه به کمی کسی گوسی دور بند اصبا

۱. صافه شدن. ۲. ورو. ۳. لایحه. می خواندند معنی گز سر صافا به هم چو دزد. ۴.

۵. کوره حنا پری دلو بهاب دان. ۶. پس بایب دای واد. جعفر حوله اسم حاصل آمد

صاف. ۷. ور سنگ. ۸. هر طای صاف به چسور به طر. ۹. اسم قاهر آفتاب صعبه و صراف) پیر سنگ

صاف دم. میری بر استاده مغلوب دادعاله گل خانه گل گاشه سر طای (اصطلاحات ماحول) چس

و کلف نصیر سنگده خرگده گلکند. گیشک

در فلایب نقشی شد که معنی و توران شده شرح مام.

آر و همداد، نه انگلیس (آزادان)، دافو (آزادان)، دوش بند و سرسبز، در ایس یعنی یسند، در
 وند کیم، سپین و سریش، روبرو (کند)، سنگ در یعنی کسی که دور دور سنگ بود
 جنگ، بوک، بوخوک چون کسی را بفرستد بر حرکت نشانند (سرولنگ)، کندک، نصیر، کندک
 سنگ (کند)، مورام یعنی مثل مو (مورام)، هر یک می گسیکه می عرب دارد و سترون، در بازار یعنی
 دارد گای در سرایان، همیشه دای، سرشنگوان، ادب، بی، (سید جیبی)، چهاربو (سنگار بو)،
 در محله بعد در گومی (سرخره)، میرگی یعنی میری گزینی و سرری، دار، دای چون کسی را
 صفائی گزینی داور دای (سادر وای)، داد حونه، چون کسی یک کسی جز به بعد او را گزینی داد
 حونه، سادگ، عراج، عراج، پوشاد (پوشاد)، در مکی یعنی در او مکی (کندک)
 حادای حادای، گویح، سراج، سراج (کندک)، سیرک (کندک)، سی بر یعنی عطر
 برای سب (کندک)، فلاخو یعنی خوبرو (کندک)، یکی بر یعنی یو یکی سب (کندک)، یک
 یعنی گیاه (کندک)، کمرنگ، نصیر، کیم، رکیب (کندک)، کلا رنگ (کندک)، لوستون
 (کندک)، چس بو (کندک)، رجو (کندک)، بوار (کندک)، گندج (کندک)، عمل ران
 (کندک)، سالتونک (کندک)، سیراو (کندک)، درمنه (کندک)، جسر خواهان
 (کندک)، گزینی (کندک)، میرد (کندک)، علاح (کندک)

یادای بر چیده است. در ذیل کلمه الفلف در زبان مام اسدی میفرماید: آمده است
الفلف^۱ معنی افتاد^۲ یا معنی است^۳ مرکب شده است و الف است به سبب در کتب سابقه گفته،
معنی لفظ افتاد سگفته است و معنی است متناهی، معنی افتاد مرکب نیکو فرس متناهی است و
در فرهنگنامه اسدی: متناهی خدای تعالی

اما در نسخه های فرهنگ اسدی اختلاف بسیار وجود دارد چنانچه آنتانی ص ۵
الفلفا همین معنی است مرکب بهلولی، لفظ شکست باشد و متناهی چنانکه در بعضی
کتاب

چهار لا اله الا الله
کتابم از قل بهتوبه من الله

چنانچه عجیبانی ص ۲۲

الفلفا لفظ بهلولی زبان سگفته باشد و است متناهی بود و این لفظ مرکب است (افلوست
چون در دو یکجا گوئی افلفا، معنی است آن بود که بهتر و سگفته تر و افرون تر بسیار است
باشد اندر سخن، دقیقی این لفظها آورده است

و واضح است که بعضی که مؤلف زبان از آن استفاده کرده ازین دو نسخه مختلف بود،
همچنانکه در حجه ابی صاحب صحاح الفری که از بعضی فرس بسیار است استفاده نمود، همان
مطالبینوی ذکر نام لغت فرس دارد که در زبان الفلف موجود است بالعطف دیگر روایت
نسخه ای که مورد استفاده صاحب صحاح و نسخه ای که نویسنده زبان الفلف در مطالعه
شورش داشته یکسان بوده است

صحاح الفری ص ۲۱

الفلفا لفظ شکست بود و متناهی و معنی مجروح کلمه متناهی خدای جل جلاله و هم

۱ برای ۲۶ الفلفا و الفلفا هر دو معنی نیکو فرس متناهی و خدای تعالی

۲ معنی ۱۲ الفلفا کلمه است مرکب از لفظ که عجیب و جفا که متناهی و بتدلی

یوالة پوڊ، ڏهنی گفت.

سير^١ الجزء ثورم حلاوي ودي الخ.

حرر ابن العمير جهنم وإله هازيك أقدمه.

پہا، بد گناہ معاف! اہی مہتی مولانا فخر الدین بیٹھنے اسے و امیر اسد علی محمد علی ابراہیم محمد علی
 السلام ہویت

تالیف: مولانا محمد رفیع الدین، فرهنگ عمر میں حب و قدس، فرهنگ پاراد، بمبئی، ص ۱۰۰

ماہ پاریا کہ اس معاملہ کی حد پر چلے گی ^۲ عہد جس کے

ہنگی دریںما وادیم آررہ

که پیروز را هر غمناک نیز

چند نکته بالا گفته شد که در زمینه های بحث فرساخت انقلاب بسیار مفید است و باید به یاد داشت که:

در همه جای اقبال یک حس و یک مذهب باطنی ظهور می‌کند

پارک^{۳۰} اصل کتابت و ابتدا گزارش، فریخی، ملک

و دیو سترم هیل کی بی بی و ماما

السمكة التي تسمى كوريم بازل

مرکز گرام ۹۶ القامت اجد شگوب بر و حه نایس «بهی» گریفه هر شهر نواح سداویدی الح

۱. سیمین خطی، گراچی و $T \times A$ و معلوم شد محاسبه بسیار بر سادگی فیلدهای \mathbb{Q} و

نگار ایضاً حجاز . پریمبا

لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ شَيْءٌ

۴۸ (مسکونی و غیر مسکونی و غیر)

۳) بارها و بارها است. مناد. ما و بزرگواران! اکثر مردم که چهره غلظت برتافته اند. رو

و نام حسد و محب ابراهیم و عتبه بر مال میطلوبی و میر حنفیه پهنری صدر باربد همام را

در چایب بختانی پازید، یوسف و رفد بدینطور سرخ شده (ص ۷۷)

در مصحف ابراهیم بهیمنر اما چنانچه دعوی گفته است

یکای زو دم وارم آورویت

که بهیمنر دند و او بر خنوازم الیر

و اصبح است که هر چه صاحب ساق البحر به گفته است فرس در باره پادشاه نوخته در چایب اقبال

سپاس اصلاح و جود ندارد و در چایب محتشانی همان درباره رفد موجود است. بنابر این

ظاهر است که ترجمه فنی اشتباهی بهیمنر از استفاده از فرهنگهای پیش از آن صورت گرفته است.

در زبان الشعر مطالب زیادی که بحواله و ساقه الشعر دیده می شود، در این جا به نقل می‌کنیم

اورد اند بود کارزار و در رساله الشعر^۱ جمله گاه

یگنصار ورن ابراز یعنی حد کمر در میمانی شراب و سید و هم و انوش و این^۲ در رساله

الشعر است

بروز و در پرداز، جدی^۳ اوام و در رساله الشعر بسته شده است

بروزی در اورد، کوچه و^۴ در رساله الشعر کوبه و صحر

نور در رساله الشعر بسته است کشیدن و^۵ هوشی ر

راغ دایم کوه بجای صحر و^۶ در رساله الشعر صحر گویند

رنگ دور جنگ بر کوهی و گوی. در رساله الشعر بسته^۷ بجای

۱ دو زبان گویا ص ۱۲ همین اطلاع موجود است

۲ که مقلد ص ۵۶

۳ پرداز بر همین مصرع دارد، و یک همین زبان الشعر، دو زبان گویا ص ۸۴ این در جنگ بروز بیاید

۴ این حواله در دیوانه ۱۲۲ آمده در زبان نیست

۵ دوشی بهیمنی دوشی است و یک بر مقلد ص ۳ بر زبان گویا ص ۵۱

۶ هاد ۸۱ در فرهنگنامه است صحر گویا

۷ اصل رنگ بهیمنی بجای است رنگ حتما صحر، رنگ و این بهیمنی در رساله الشعر بیان شده است

شکیر صبح، و در رساله النصیر بسته است. آخر شب ر گویند
کانون ورن قنبره، آتش دی و ماه فی است، در رساله النصیر و در هری کتابی منقول است
مهرگان در رساله النصیر بسته، مهرگان جزای ر گویند
نوشی دارو در رساله النصیر بسته است، شربت و آب گویند
دران دلی و لزه نور نام فرهنگ تواس می آید
در ورن سور، صاحب کننده گویند، کپی نور و در فرهنگنامه مولانا محمدالشیخ آنچه در کسی
بکسی رسیده باشد پرو پاژ رسانیدن.
بهمه همین مطالب در رفان ۵۶ دلی و لزه نور دیده می شود اما در فرهنگ تواس انور ۴ بهاءه،
فقه در نسخه خطی گراچی ورق ۲۹۷ مختصر نوحی بهمنظر آمده،
نوشته آنچه از کسی بکسی رسیده باشد پاژ بهو رسانیدن
بنظر در زبان الشعر بعد از مولانا محمدالشیخ کلمه نوحی اقتادگی دارد
سنان الشعر یکی از مقبول ترین فرهنگهایی است که از دوره ثامن پانزدهم هجری مورد
استفاده فرهنگ نویسندگان فارسی بوده است بعد ازین نام او شنیده نمی شود چنان بنظر می رسد
که در مقاله بعدی نسخه های کتاب در این رفته است فرهنگنامه ها که در زبان این فرهنگ
تأثیر واقع داشته عبارتند از زبان گویا، ادب العسل، شرف نامه، مویده العسل، فرهنگ
جهانگیری و فرهنگنامه های دیگر، از آنجمله درباره تأثیر سنان الشعر بر ادب العسل قبلاً
نشان شد. یگانه مویده العسل جنبه مطالب در ادب العسل داخل شده چنانچه خود در مقدمه
ذات در مباحث کتاب نام سنان و اصحاب درج است صاحب مویده العسل میر مطالب سنان
الشعر را پیش از توسل و پنجاه بار یا صراحت نام این فرهنگ نقل نموده است. رافع السطور

وطلب ۷۴ هم معتبر داند اب از امام سالتة النحر غیره نظر گرفته

١٠ كِتَابُ حَرَمِيٍّ مَعْنَاهُ دَسْتُورُ الْاَحْزَابِ فِي ٥١ الْكَلِمَاتِ الَّتِي دَلَّ بِرُوحِهَا الْعَصْرُ بِرُكْنِ حَقٍّ ٢ ٧١

این همه مطالب از مرید برجسته جو تصحیح متن سان الشعر بکار برده شده بهر دو مورد بیش از پنجاه بار نام سان برده است و قابل ذکر است که در هیچیک از مثنوی‌های دیگر چنین بار مذکور نیست نام سان الشعر در میان چهل و چهار مثنوی که به نام این فرهنگ در مکتب جهانیگری مذکور است و خود جازده اما در متن به نام این فرهنگ بر نمرده ام و نام گویند اسم سان الشعر نهاده اما در حوا و بهشتی لای کتاب استفاده نموده است. در این مثنوی تأثیر سان الشعر بر رفاک گویا کمی مفصل در بیان می شود. قوانینی که تأثیر سان الشعر و بر رفاک ثابت می کند بهر ارادیه است.

در سان الشعر ذیل یاد فروغین آمده است.

باد فروغین دور و معنی غریب مصرع منتحق گردد

مصرع باد فروغین است کنش خواند عرب ریح الثبور و در زبان بحث ۲ آمده

باد فروغین باد عربی را گویند چنانکه قائل گوید

مصرع باد فروغین است کنش خواند عرب ریح الثبور

اگرچه در زبان این مصرع به نام قائل آمده اما این قائل خود موصی نیست بلکه مترادف دشمن است که غیر از توحیده مراد می باشد. عقب این نتیجه گیری میی برینست که همین مصرع در سان الشعر آمده و این لقب بر رفاک گویا تقسم رحالی دارد و نام گویا پس از ۸۳۷ هـ که تاریخ انعام فرهنگ بحر المصابین است. نوشته شد و بحر المصابین پانزده سال پس از انعام المصنف (تالیف ۸۶۴ هـ) انعام یافته و سان البحر بر ادوات تقسم رحانی قلد ریر که سان به نام مرور شاه دین میان سالهای ۷۵۲ و ۷۸۹ به پایان رسیده

باید علاوه نمود که سان الشعر فقیرترین کتابی است که در آن این مصرع نقل شده و بدست مرید فرهنگ مرید صاحب المراس و معیار جمالی که این هر چهار بر سان الشعر تقسم عالی دارد و در این مصرع فوق نمی باشند

همچنین مرید غوس لای که در زبان قومه بار آمده عیناً بر سان الشعر استعاره است

لغات الشعر

زبان گویند

سربر روی صبر تحت و قوس الله که این
 مادان کمان رستم گویند
 سد کپس قوس الله تعالی
 جس بسم و قوس الله، نمکه او را علی از
 جامه کمان رستم گویند
 سربر قوس الله که مادان کمان رستم گویند
 و سربر بتاری تحت و کرسی (ص ۷ ۶)
 سد کپس قوس الله تعالی (ص ۸ ۷)
 و نشی قوس الله آنکه او، خدو از جامه
 کمان رستم گویند و قوس مطلق و سر
 رشتی گویند و در اسبق رشتی تنگ است.

بر هر قدر به واضح می شود که مؤلف زبان گویند از زبان الشعر استفاده زیاد نموده است.
 تقریباً همه چند جات لغات الشعر در زبان گویند شامل است. بدین تفاوت که در زبان الشعر
 تخصص الفاظ مرکب و مفرد است همه در یک مسئله در آمده اند. همان گویند ترتیب
 معروضی داشته، یعنی اول مفرد است، یعنی دوم مرکبات، یعنی سوم مضارع یعنی چهارم
 مضارع عربی، یعنی پنجم مضارع آمیخته بر تازی و ترکی و عجمی، یعنی ششم در لغات
 رومی و یونانی، یعنی هفتم در لغات ترکی، یعنی هشتادم در لغات متفرقه و حق اینست
 که روی این مسئله را همان گویند به معنی هر معنی بیان و قوس و ادب و حتی
 به قوس بلکه بر تمامی فرهنگهای فارسی ترجیح دارد.

در زبان الشعر حرف اول هر بیت یا حرف آخر فصل (بنویس نام) هر دو دانه شده و بدین
 اعتبار همه لغات این فرهنگ در دوره باب باعتبار حرف اول و لغات هر باب باعتبار حرف
 آخر بترتیب الفبائی در آمده تقریباً همین ترتیب در زبان گویند دیده می شود، درین کتاب باب
 گویند هر دو دانه شده و فصل بهره مثلاً گویند بحسب در سختانی که از آن لغت است بر رست و
 در بهره بهره بحسب در سختانی که پایال آن لغت است. الفاظ وین هر بهره با وضع آنکه
 حرف اول و حرف آخر یکی است بنویس ترتیب الفبائی آمده است. و در هر دو کتاب همین
 صورت وجود دارد. چند الفاظ که در اول ترجمه در هر دو فرهنگ یکی است از این

می توان حدس زد که همان گروه نماد لسان الشعر را گرفته و در هر فصل به گونه آنها را بدین ترکیب درج نموده

بدانچه انتخاب بر قریب نماد، همانی نماد فریباً یکسان است مصداق همان هیچ کویس فتوحه که همانی باشد از دیگر چنانکه در فرهنگهای بعد دیده می شود پدید کند محض مدار نماد که یکجمله فرهنگهای قبیه در لسان الشعر دیده عیناً همان است که در همان رجم در است

در این مثالهای چند از هر دو فرهنگ دیده و بالمقابل یکدیگر آورده میشود

لسان الشعر

زبان گریه

آورد صدها برد تار و زار و در رساله التفسیر
حمله گاه در فردوسی کویس الی (ص ۹۴)

نگار و ربا ابرار بعضی جفا کردی مهمانی
مرد و سید و عم و انوره و این در رساله التفسیر است
التفسیر است

چون در سوره حاصل گفته گویند کویس
تو و در فرهنگ مولان فخر الدین است آنچه
از کسی بکسی میدهد باید بر باز رسانیدن
و در سوره التفسیر همیشه است کشیدن و خوشتر
خوشتر را گویند

گویند (ص ۱۰۵)

چون همان گویا در لسان الشعر عناصر است واضح که اولی آنکه در لسان الشعر کاملاً استفاده نموده

چنانکه اگر فرض داشته در بین هر حرف نمایی که در اولی جمله هر دو فرهنگ یکی است آنچه در این به مثالهای زیر

(الف)

لسان الشعراء

رفاع گویا ص ۶

باب الفید فصل الف

بمجلس اول گریه حبسها

ایلی بهت الفید

ایلیا یوسا المهدی و نام جعفریه رسالت
حیدر السلام

اما مثل و طایفه و آرایش

اما مانند پنداریک گویند به

هو طایفه انکه ده " هم جدا شود بح
آود آود حریر حرف " وی بعضان کم ده
الدالح

استد ستایش و کتاب معانی که انرا تفسیر
وند گویند

استد ستایش و شرح هم کتاب معانی که
در تفسیر ده گویند بح

الوا صبر که بهتدوی کنوار گویند

ایلی صبر که بهتدوی کم " گویند

التمنا تمکونترین ستایش و در فرهنگنامه

افدستا بیکورین ستایش حدیث فتنهها

استد ستایش حدیث ثمالی

تا بر گفت

اشدا حد بیگانه و آشنا کننده میان اید

اشدا حد بیگانه و رفیر بر و و

انکروا حاسی که گویند ان باشد

انکروا حاسی که سیدان باشد ویر می

ازدها ماب ازیر

ازدها ماب ازیر بح

(ب)

لسان الشعراء

رفاع گویا ص ۸

اشکوب سقی

اشکوب پوشتر حد

اشوب س

اشوب س

اصیب و

اصیب و

آزوب درد که پرست آزاره کند

آزوب درد که پرست آزاره کند
در رغان دو لبت آگپ و آفراسیاب و آمد
است

(ب)

زبان گویا ص ۹

زبان الشعر

آردی بهشت آفتاب در تور، میر گویند سرم
ماه الح

آردی بهشت، آفتاب در تور

آفتاب پرده عتکوب

آفتاب پرده عتکوب

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آردی بهشت و آفتاب پرست در رغان در بهشت ۲ مرکبات درج است و درین فرهنگ دو باب
بالب و انگش بهشت است و معنی آردی بهشت در رغان جامع تر است

(ج)

زبان گویا ص ۱۰

زبان الشعر

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور
گویند

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور
گویند

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور
باشد و بدال پاره های بخ کشند و

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور
باشد و بدال پاره های بخ کشند

آفتاب پرست، گیل بیور و بولسور

بسان الشمر چهار بیت کمتر دارد شش بیت در هر دو مشترک است و هفتی آنها نیز هفتیست در هر دو و شاید می کنند که رمان از بسان الشمر استاده بوده.

(د)

لسان الشمر

رمان گویا ص ۱۴

ایزد خدای ندانی و تقدس

ایزد خدای ندانی و تقدس

اورمرد منتری

اورمرد منتری، (ستاره) که منتری گویند

از جمله عزیز و گرامی

از جمله عزیز و گرامی

اژده گل میان دو دیوار

اژده گل میان دو حب

آورد کارزار و در سازه النسر جمله گاه

آورد کارزار و در سازه النسر جمله گاه

الح.

ایزد سوار هنروی پهلای اهن

ایزد سوار و آن آهن پاره ایست که بدان

زمین رهاست پاره گنبد که هنروی پهلای

گویند

الحمد شگفت.

الحمد شگفت.

هر دو مرهنگ از لحاظ انتخاب لغات، ترتیب و ترمیم آنها تا حدی یکسان است

اورمرد در رمان دوبار آمده، یک بار در همین بخش و بار دیگر در بخش مرگ باب بعد از رحلتش نیز در رمان در آخر آمده است.

(ر)

لسان الشمر

رمان گویا ص ۱۸، ۲۲

اختر منزل ماه الخ.

اختر، منزل ماه الخ.

آذر آتش.

آذر آتش و آذتاب در قوس.

(۶)

زبان گویا ص ۲۲

لسان الشعراء

اورموش مشتری

اورموش مشتری

الفرز وحب

الفرز وحب

الدور حاصل کنده

الدور حاصل کرد

لسان الشعراء فقط سه لقبه و زبان ده لغت دارد

(۷)

زبان گویا ص ۲۳

لسان الشعراء

آبیز سرشک آتش و برماذری

آبیز سرشک آتش و برماذری، هر دو فقط

همین یک نام دارد

(۸)

زبان گویا ص ۲۴

لسان الشعراء

الدایش کاهنگ

الدایش کاهنگ

آغاش شورشی و کسی را بشویند

آغاش شورشی

لسان الشعراء همین دو نام را در زبان هم نام برانجسته آورده و معنی همبر است که در

لسان آمد

(۹)

زبان گویا ص ۲۵

لسان الشعراء

از رخ آنچه از خرمن خرمای برسد

از رخ آنچه از خرمن خرمای برسد

امیخ امیخت

امیخ امیخت

امیخ ضرورت

امیخ میب

در هر دو فرهنگ به اسامی آن همپس که در عربی درج شده

(ا)

رفان گویا ص ۲۹

اسان الشعر

اوژول شتاب

اوژول شتاب

انخال سخط یعنی انگشتی

انخال سخط یعنی انگشتی

اسان الشعر عینی دوبنده دارد اما برای شش لبه دارد از انجمله اول دو همین است که در
بان آمده

(م)

ولان گویا ص ۲۹ - ۳۰

اسان الشعر

ازوم حدی

ازوم حدی

و - م

استقیم یعنی که در جرات است چون فراهم آید

استقیم یعنی که از جرات است چون فراهم آید

دو زهر شود

دو زهر شود

اوستام. معنی

اوستام. معنی

الحام عافیه کار

الحام عافیه کار

منظم ضم و چیزی -

اشعالم. منظم

مجم. بختان

اتذلم کاری که به نظام آید

درم بهره د. پند می د. و

انجم

نیزه - هر دو فرهنگ به همپس است به پنج ص و می و ج و ه و د هر دو
هر دو یکسان است و نیزه نامی بود که صاحب حال گویا در اسان الشعر معنی شده
این عینی عیب است که - پسند - آن گویا عینا بهمان به عیب آن تریب به نقص و بهمان
معنی دارد در - - -

در باره بعضی خصایص زبان الشعر که باید از آن صرف نظر نمود، ذیلاً یاد داشت معاصر، نوشته می شود.

ماست مرهنگنامه های، غنیم از قسم ماست فرس، فرهنگ فراس، صحیح الفرس، دستورالافعال، در ماست الشعر هم معنی مختصر در حسی و در فرهنگهای مختصر معنی الفاظ متصل گرفته می شود. مثلاً در فرهنگ جهانگیری و پرهان قاطع معانی واژه ها نسبت به فرهنگهای تعلیم و چند مه پند یافته می شود. ذیلاً بعضی معانی چند واژه ها که در زبان و روان در جسد، مشابه یکدیگر نوشته می شود تا معلوم شود که معنی مختصر زبان الشعر در زبان بصر، صا معنی متصل در افع

زبان الشعر

است مثل و ناز و استی

زبان گویا ص ۲

است مانند چنانکه گویند شهر است، حور است، هر ناز و حتی آنکه نفس از هم جدا شود به از کمالی یا از آفتن خواب، و تسلیتی چنانکه گویند دلالت و بعضی عرق کرده اند، همه استی و مانند مراد باشد و بنهر مذ ناز.

آوا نواز

آوا آخری حربه از وی نقصان کرده اند چنانکه آوا، آوا، سوا بمعنی آواز و آواز و آواز و ستی

زبان الشعر

است معنی و کتاب معانی که آنرا ضمیر زد گروه

زبان گویا ص ۲

است بکسر همزه معنی و بمعنی همزه کتاب معانی که آنرا ضمیر زد گویند چنانکه است زد و است و زد، گویند اختراع و روش است.

- الو صبر که بهندوی آفر کدور گویند
اینها صبر که بهندوی کدور گویند و نیز
بلنج همرا
- آشنا خد بیگانه و اسد کتنه میان آب
آشنا خد بیگانه و رفتن بر روی آب، محض
همراه بر آب
- اشکروا بجائی که گومپیدن باشند
اشکروا بجای گومپیدن باشد و نیز گدول
و رای فارسی و بلنج کتاب نیز گفته اند.
- ازدها از در
ازدها مار از در همان ازدها است به ازای
نصای
- اشکوب سلف
اشکوب پریش سانه، بهیر مد بیر گفته اند
- اسیب برلو
اسیب برلو و دول که برهم میایند و بهم
برسد و خوش بپوش بهم گویند یا بهندوش
بکنیگر را آراوی و کوفتگی رسد، از آنجا
ست که اسیب و سرگشته و مدعوش قریب
یکدیگرند
- بر خلاف تعب فرس و فرهنگ قوامی و صحاح الفرس، سان الشمر از شمار شاهد حالی است
و فرهنگ نويس برای مختار این روش را بکار برده و اینکه بعضی هر لفظ صحیح و بعضی
نشان بدهد، در برابر آن لفظ و فقره مسورن آورد، و بعلت همین تخصیص سان الشمر بر
فرهنگهای دیگر ترجیح دارد
- فرهنگ سان الشمر از فرهنگهای دیگر مانند لغت فرس و صحاح الفرس مختصرتر است از
این رو که عبارت هم کمتر دارد و از اسعار خلاصی است، بنابراین استفاده از آن آسانتر است و
بهین عبارت سان الشمر بشمار یکی از مشهورترین لغات می باشد
- چنانکه اکثر فرهنگ نويسان می گویند، همان الشمر محقق زبان و می لغت بیست و هشتک نماان
است که فرهنگهای قدیم بیشتر مطالب برون تحقیق نقل می کنند و لغت قوامی از لغت فرس

محل نموده و پیوسته صحاح الفرسی بهر پیشتر مطالب از بعضی فرس گرفته، حتی اشیاء میوه‌ها هم در آن است و فرس را شده کرده خوانند از آن فصلها و رفا آن گویا تقریباً همه است و حساب ر سانس شعر در فرهنگ خود بسوی دگر شامل نموده اند تا بهر حدی که معانی الفاظ بر همانست و هیچ تغییری در آنها ندیده نمی شود.

در آن نسخه‌ها مانند فرهنگهای دیگر از تصحیف و جالی بسیار و پیوسته همین تصحیفات باشد و علت و نادمه در فارسی و نه پخته اند بقدری که بعضی الفاظ که صحیف در آن جای آمده و بالا یا قائلاناً مختصری می نویسم:

باسک و باسک

در همین فرهنگ هر دو فقط باسک و و باسک بمعنی غازه و بل حرف ر و ۹ و (و) آمده است

باسک و و گساجسک غازه

و باسک میس مهمنه پیغمبر، غازه

فرهنگ بواس ۲ رفا آن گویا ۲۳، جهانگیری ۱ ۸ ۲ سر ووی ۱۸۵ باسک دارند و باسک ندارند و در جهانگیری بیب طین شاهد شده

لای بر لای باسک و گساجسک

چند باسک و لای بر لای و گساجسک

و سر ووی این است در

جو باسک کضمه ماه من خمد

سر ووی از هه و لای و گساجسک

سایر را صبح - و باسک معصوب است و از عطف است شامل فقط کرده اند

بالوانه و بالوانه

در سانس الشعر بالوانه و بالوانه هر دو آمده مثلاً

بانه سه سر حکن معاد گنجینه کسب و سیاه و کوتاه پای. بر طرف نشسته و اگر بر میس نشسته باشد و لای و لای

ماند به فرهنگ

از درس ۷۶ قوام ۶۱ صحاح ۴۶۴، جهانگیری ۷۱ بانوایه درود، به بانوایه در
درم خطی بانوایه، و میکنهای دیگر این واژه پائو به بانوایه، بانوایه عده می شود. استاد
محمد نوشته با اینکه همه فرهنگها بانوایه نوشته اند، ولی گمان میکنم بانوایه است (صحاح
۴۶۴ حاشیه ۱۷) و محمدوفان گوید ۷۵ حاشیه ۸

بفتح و یفتح

بفتح و درن سرخ خوی که وقت سخن بیرون آید

بفتح و درن و میج لعاب

درس ۶۳ حد ۶ ۲۳۱، جهانگیری ۷ ۲۵، مروری ۱۶۴، عیادی ۳۴۷ بفتح (بانوایه لعاب)
بمعنی حیر دهان (لعاب دهان) آمده قوامی ۸۳ دستور ۲۵۳ بفتح (بانوایه خطی) دهان، میوه
بر دهان مانند فرهنگ زبان البحر بفتح و بفتح هر دو بمعنی لعاب دهان اگر چه عدد بیشتری بفتح
می نویسند اما بطور قطع معلوم نیست که کدام لفظ صحیح است و کدام غلط، دکتر معین در
حاشیه به دهان نوشته است که لفظ اصلی بفتح است و بفتح مصحح آن

تکس (تکڑ) و تکڑ

در زبان البحر «تکس» و «تکڑ» بمعنی دانه انگور است، و تکڑ میامد اما بطن قوی این واژه
در فرهنگ افتادگی دارد، بقراین زیر:

۱) در دهان ۱۵ باب است در توجع است، و تکڑ در زبان معرب نزد عربی همان از
سائل است، آمده مرده در نسخه آن فرهنگ که حب مطالعه صاحبان بوده و تکڑ
هم در لغت بوده باشد.

۱۲) نگز و موجودهای دیگر از کلمه نکمی، نکش در بیشتر فرهنگها موجود است پس از کلمه نکمر صرف نظر بدون مشکلی بود. هم‌زمان ۱۷۹ نگز استخوان کنگور بود یعنی نکمی، میبی

گرمیبارید و بسوزید و دهنشده بریداد. نو بسمک نگزی مان بفسد ساب شر بر انحصار نگز نیست گویی در انگلیز نو. همه سپهره و سپهریم و نگمر درش و بیرون تقریباً در همه فرهنگها نگز است. نگز کلمه اصل است، و نگز محرف و مصحف است و نگز فقط در خود سه فرهنگ آمده‌اند: برهان قاطع ۲۲۵۷. بطن قوی و نگز مصحف است، و نیز بجزو کلمه فرار داده بقریبی دهل.

۱) در بیشتر فرهنگها نگز است نه ونگز

۲) سواد شهری برای نگز موجود است، اگر ونگز داخل کنیم وزن شعر از بین می‌رود.
ورنگه و شرک

لغات

ورنگ ورن گلوگاه، جاده دارو

وشرک ورن قریح، جاده دارو

مان گویا ص ۳۵ و سرک بمعنی جاده دارو و (از ورنک صرف نظر شده) لغت در بعضی فرهنگها مانند زبان وشرک و ورنک هر دو آمده، اما هر دو مصحف است و کلمه اصل شرک است که در قرص ۱۵۷، مان ۲۲. دیهانگیری ۲۲۱ بمعنی جاده دارو آمده [جهانگیری جاده که بدین دارو بنشیند]

وید ورت

در زبان آشور و ساسانی برهته دوخ است. مان ۳۳۷. صوبه ۲ ۲۴۷. برهان ۲۲۴ ورت بهیمن معنی آمده است این تصحیف ورت است چنانکه در لغت فارس ۳۴ صحاح ۲۵ ورت

در صحاح ۲۳۶ یعنی نگز چنانچه عیسای است که در لغت فارس است و سر ساده بر است. فرهنگ مترادف نگز بطنی نگز، نگز می‌آید خلاصه فارس و فارس ص ۵۵

بمعنی تپه آمده و بیت زیر بیهی شایده آمده.

فرمان بر و آهنگ کس و ر، سیح براندازی
سروروی و سرورن از همه ووهنا را ویت

در جهانگیری زمانه بدنی برعه آمده و شعر شمس خجری به عنوان شاهد نقل شده، فرهنگ نظام

۱۵۶/۲ رمانه بهیسی معنی با این بیت شایده از عطار

سراش گناختهها با خاکه هموار
رمیختنی همه در ساکنه نه دهنور

بنا بر این می توان گفت که رمانه کنه اصیل و ژورب محرف است

در لسان الشعر ذیل^۱ محمدم بکار برده شد این فرهنگ در اواخر قرن هشتم به پایتخت رسیده،

گویا نویسنده این فرهنگ عناصر حافظ شیرازی بود و در آن دوره در ایران دال محمدم بخوبی

بکار برده می شد. حافظ خود در قطعه زیر امید و امید بسته است

تا کس امید وجود ندارد دگور رگس
آمد خجروف سال و کائناتن امید^۲ وجود

(دیوان، قزوینی ۳۶۶)

^۱ دال محمدم به دال فارسی دانی شده که در لغت فارسی می آمده و برای این دال فارسی‌های
برده است. هر دال که پیش آن یگی از مصوت‌های کوتاه به بند می برد، آن بطور دال می
آمده نه دال مثلاً بعدی بناد باد، بجای بود بود، بجای امید امید، بجای اید اید، و غیر آنها
^۲ این قطعه برای مراسم عید محمد عسکری و رجب شاه شجاع که در سنه ۷۶۴ تاریخ نقل امید
خود به دال مصحح^۳ امر پادشاه مرپور گشته شد. اگر بنگار امید امید خواجه تاریخ بجای ۷۶۴، ۷۶۸ می
باشد و این ممکن برسد.

مہر د گرو
مہر د مرہنگی

برای راه پافله نرسد

تہکسےں جامعہ عربیہ اسلامیہ

المسألة الأولى

منارو شهر فی طریقہ کا مکتوب

الموت، ما هو؟

تجربہ شدہ سیکورٹی کا کام دیتی ہیں

جو نکویں ہمارے سامنے ہیں۔

بہار غلط فہمی کی

[illegible]

گريزان و گريزان هر دو بمعنی غلامان فريبانند و در لسان گزيبانان ديگر کتاب عربي و گزيبان ديگر کتاب

پيامبر ص ۲۰۵

مکرمہاں اور لڑائی، باب خاص علیہ رقم سے ہر سال

مگر ہڈی و ریا درہای نام عورتی .

زبان و گویش بنگالی معنی و وزن، صوت و آهنگ، کلمات و اصطلاحات پارسی، که بنگالیان در این زبان به کار می‌برند و همچنین

در حال الشعر بیشتر تعب بک با دو معنی دارد، اگر رها نه معنی می دارد و در دوباره می
بویسد و یا یکی بعد دیگری است بلکه دوباره هر دو جنبه معنی درج شده یعنی که دو

پیر و پوز، سپور قصبه بی که در حلقه است

مهر نام قصبه مشهور بزرگه که مهاباد

۳ از بعضی اقوال بر سمیه امده استلال می جان کرد ملا

ساک روی هلاکت ناجی که! گلها بافتند و بهندوی مهره گویند این شعری مهره است

که در واقع هر رمی داماد و هر وس سال از استه بگمده در همین هنگام بعضی ختم

سهره به بی داماد و هر رمی گفته می شود در انچه پاد فردو مهره ها که دوق و علقه به

رد و نظم کرده بودند سهره تاریخی پیدا کرده

سرو نکر و سایر حرکت چوب کسی ر به تازی می خرگامستانه الب

در زبان اوقو معناه است به ختم نشانده یعنی توهین کردی از گفته بان الشعر معنوم

می شود که از دور گما پیش این سم در هندوستان متداول بوده است

۴ فرهنگهای فارسی که در هندوستان مرسومه است شامل واژه های هندی هستند و حتی که

فرهنگ فارس و دستور الاصل چند واژه دارنده بهند است و از ه ه چینی زیاد شده

ساده الشعر به واژه های هندی دارنده و این عنصر در این فرهنگ با سببه فارس و

دستور خیلی زیاد است پس فهرست واژه های هندی

اولیج سنگ انگور نهمور

نیمد سید هندی بهایی بحر حیار هندی بهده سبار هندی بهایی

النگان سباس یعنی ساری کما ساری

آسته مونه متشکک مود

هپانه هندی این خالو خوانند

بنزار اده

باد کس پکه باد بران پکه

ساک بهندی مهره

بشنگ وری پتنگ یعنی کعب

برنگ وری پنگ یعنی کعب

فشینگ وری پتنگ یعنی کعب

دو رنگ ورن پتنگ پهنی گهت
 هر رنگ ورن پتنگ پهنی گهت
 خرنج ورن پتنگ پهنی گهت
 گنگ ورن پتنگ پهنی گهت
 دنگ ورن پتنگ پهنی گهت
 دافز دام صغرا بهنوی پنه

—

پنه اشو

گر دای شو

چر پهنی لونگه خهرج لونگه گنگ لونگه

خرنج ورن پتنگ پهنی گهت

خرنج ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

دنگ ورن پتنگ پهنی گهت

مطرح مجموعه را اول با حر نگاشته یک کلمه است اما بعضی اقتضای برخیها آخر نام
کاتب وجود ندارد. خطی روش و چنی و خرم، خط نسخ مائل به مشعلی، نسخه کتابهای
ریاض درود، علاء افلاط سلاخی ترتیب برخیها ناقص است اما این بعضی بعضی این نسخه پس
بلکه بعضی نسخه است که از روی آن نسخه حاضر تهیه شده چند حاشیه یکد صیحه درین
نسخه در دو صفحه است در نسخه اصل اوراق پیش و پس شده بود کتاب نسخه حاضر این
معرض نسخه اصل و آلف بود و از برون متوجه شدن به بعضی نسخه کتاب می کرد حتی متن
یک صفحه بر دو صفحه آمده مثلاً بر برگ ۳۶۶ آلف الفاظ حرفه جیم نوشته می شد و هنوز
همه الفاظ حرف جیم ختم شده که حرف ذال شروع شده یعنی بعد از اعط «جحن» الفاظ
دانستان خارج شده (روی ۳۶۶ ص ۷) در اصل الفاظ فرعیان «جحن» و «دانستان» بر اوراق
۳۶۳ تا ۳۸۹ ص ۹ نوشته شدند

خواص املائی نسخه حد بقرار زیر است

واژه ها که بر الف تمام شده (نقشه صری خواه فارسی) در سانس مصنف بران (ه) افزوده شده
چنانکه در منقوط به فارسی ۳۱۳ الف ۱۰ چهار منقوط ۳۱۴ الف، پاره ها، ص ۳ ۳ بی،
اسماء ص ۳۱۶ دیبا، تنگ ۳۶۱ الف، عصا سر کز ۳۶۷ بی، سرخه، ص ۳۶۱ الف، باله
سر ۴۶۴ الف، فطره ها، باویک ۳۶۶ الف، بجه، با ۴۶۴ الف، کنوهای، خشک، خوشه ها
فنگر، ۳۶۷ بی، مخالفی استثنای خرمای موجهن ۳۶ الف، بالای چیز ۳۶۷ الف، حکایتی
تروخ ۳۶۷، جای لاف ۳۱۹ الف.

چون و لاء بر او تصور تمام شود، علامت اسلاف / صفت ه یا ی است مانند کلمه مردم ۳۳۳،
موی او ۹ الف، موی رهاز ۳۱۵ الف، موی کنه ۸ الف

چون لفظ مف الف یا موصوف بر «ی» تمام شود علامت اسلاف یا صفت بصورت ۱۰۱ می آید
مانند مهستانی سراب ۴۶۳ الف، نهی درودگر ۴۱۳ الف، «دیدگی اندام ۴۶۳ بی، مخالف ای
۱۰۳ الف، جوهرستی باویک

شمره در صورت‌های زیر دیده می‌شود:

الف. پای خطابه چنانکه در بعضی نسخه‌ها

ب. همره اصابت چنانکه همره اب ۳۵۱ به شعله آتش، غله کوفته ۳۷۴ الف مایه کلاه

۳۷۷ الف، دهره جامه ۳۷۳ ۳۷۵ تنه دوخت ۳۷۸ ب دانه حله ۳۷ الف کاز ۳

صیاد ۳۷ ب خوشه انگور ۳۷۱ ب، گورقه بانول ۳۷۴ الف، سید+ربانه ۳۷۳ ب

ج. همره تلنگه با وحدت مانده همره از خوشه انگور ۳۷۱ م، مهره که برای دفع ۳۷۸ م

خانه که رابر رمی ۳۷۷ م. جامه باشد ۳۷۱ الف، جامه که ۳۱۹ الف، عصبه ۳۱۹ ب

هرگز که ۳۷۴ ب همره برسم کوه ۳۵۳ ب جامه که آتش ۳۷۵ الف جامه پاره

موشه ۳۳۸ الف، همره از شکم رفته ۳۸ الف

در واژه‌ها مانده عاقله، ناشد صائب، خصائص، وفاق از عاقله بدو استند بجای همره ای.

قیمه اسم مانده عربی (۳ ۱ الف) دیده (۲، ۳ الف) رایحه (ایضاً بر دیده و ایضاً) آسایش

(۳ ۲ ب) استنش (۳ ۳ الف) سایش (ایضا سه بار) حبیب (۳ ۲ ب) بر پیش آسایش

(۳ ۵ الف) وایس (۳ ۷ الف، دهره (۵۱۴ الف) قدایح (۳ ۱ الف)

چون واژه ای بر ای و او تمام شود در صورت اصافه ی بر ی اسم مصدر به پای حکیر هر دو

ای به حاله بار مانده مانند روستایی، باره ۳۷، رهبانی ۳۴ ۳۱۷ حیرتی ۳۸ ب، حبیبی

۳۲۸ الف، سوغایی، بکری، دارویی ۳۱۲ الف، ۳۳۷ الف، یگویی ۳۴ ب، گویی ۳۱۳

۳۱۵، ۳۲۲

در واژه‌ها که م های غیر محفوظ تمام می‌شوند، مضافه (گان) جمع بسته می‌شود های غیر

محموظ بجه مانده مانند مرده گان از مرده ۳۳۲ م، متاره گان از متاره ۳ الف و بر او اسم

مضمر اگی، بر واژه افزوده می‌شود مانند تیردگی از تیره ۳۲۸ الف، عرو مانده گگی^۱ از عرو

در صحاح و گگی ۳۲ الف، گزنگی ۲۵ الف. های غیر محفوظ ابتداء به جمعین در صورت جمع

از چنگی ۳۵ الف. های محفوظ اضافگی در صورت جمع بستنی است

صندم ۳۶۹ الف اما د مبدی ب جمیع بستر اصافه الی هائی غیر مقلد قد و الا؛ اصل بی
 ت ۱۰۰۰ جانه حاصه ۳۳ الی خالها خانه ۳۱۸ فرهنگنامه از فرهنگنامه
 که چه چنانچه بد خط امرو محسوبند از سعه خطی دیده میشود اما الف چنانکه آنچه
 چنانچه پنج بصورت اقلیم است

هر حرف از سه عطف و زبر حرف ح علامت دیده میشود

واژه هائی فارسی در املا که هم پیش تقسیم نمی شود اما به شکلی این و آن در این مجموعه
 آمده اند هر چند تقسیم شده به کتاب در بهر فرهنگ فارسی و بهر زبان گویند از هم
 محرومند، متی و حمیه هر دو دیده میشوند اما در بعضی سال الشعر علامتیه نیست بنابر بی
 که حمیه در لغت فارسی کمی بیشتر وجود دارد مثلاً

۳۶	پا	+	کب	پاکیر
۳۷	الف	اور	+	مرد
۳۸	ب	آشن	+	گاه
۳۹	د	رج	+	جسب
۴۰	ب	بر	+	دیکه
۴۱	ب	ب	+	عیر
۴۲	الف	سار	+	سار
۴۳	ب	ب	+	مختار
۴۴	ب	ب	+	مستاده
۴۵	ب	ب	+	مستاده
۴۶	ب	ب	+	مستاده
۴۷	الف	ب	+	مستاده

۳۸۳ الف	ما + جوی	مادر
	یا + خان	دانش
۳۸۵ الف	ما + دشت	داربست

الفاظ مرکب که با پرتوند یا پسوند ترکیب یافته باشد یا با هر یک جداگانه در این نسخه گاهی پیوسته و گاهی جدا نوشته می شود

صورت‌های نوشتن جداگانه

- کاه گل ۳۰۵ الف
 که گل ۳۱۱ ب
 نام دار ۳۱۵ الف
 بی زن ۳۱۵، ۳۲۹ ب
 بی چلوی ۳۲ الف
 بی مستها ۳۲۳ الف
 دس کلاه ۳۲۷ ب
 سنگ لاج ۳۳۳ الف
 رینگ نامک ۳۳۶ الف
 راه زن ۳۷۱ الف
 وگ ب ۳۷۱ الف
 جوب دستی ۳۷۸ الف
 صابون شاله ۳۷۵ الف
 هنرم جان ۳۷۵

مروی ریاضیات ۳۶۵ به

زمین دار ۳۶۷ به

بی روی ۳۶۹ الف

جمن و ۳۷۷ به

باری مگر ۳۸۳

انتر ۳۸۵ الف

کنارون سرای ۳۸۳ به

روی داس ۳۸۴ الف

سرزتهای نوشتن پیوسته

سرزنده ۳۸۴ به

دولتتند، حاجیتند، دانشمند ۳۸۵ الف

جایگاه ۳۸۶ به

روند و ۳۸۰ الف

نعمتکار ۳۸۰ به

نقشه‌الان ۳۸۷ الف

حوالیگر ۳۸۷ به

حرار و ۳۸۸ به

نگاه ۳۸۵ الف

خوابگاه ۳۸۶ الف

پوش

مبارک ۳۸۷ به

شبهه ۳۲۵ ب

گرمک ۳۲۹ الف

پایکله، پیشکار ۳۵۳ الف

باعیان

حاجله (حاجه دار)

۱ می گاهی حد و گاهی پورسته برسته می شود مثلاً

می اندازده می بسازد ۳۱۸ ب می فروزد ۳۰۱ الف

در می زن ۳۲۰ می گورسد

می افتد ۳۰۱ الف میگزارد

می آرد می برافند

می گزارد نمی افتند

می یابد می گورند

می یابد ۳۰۱ ب می شاید ۳۰۱ ب

می بردند نمی توانند

می آیند نیست ۳ الف

می فروزد ۳ الف میشود

نمی گردد

اسم موصول بصورت جداگانه می آید؛ چنانکه

حنی می که ۳ الف پندش می که ۳ ب ملاب آهنی که ۳ الف عسوی که ۳ الف

مردی که ۳ الف مردی که ۳ ب ریمی که ۳ الف کاری که ۳ الف گهای می که

۳ ب چیری که ۳ ب شتری که ۳ الف سحی می که ۳ ب

های زیست پیوسته نوشته می شد.

در بعضی ولزدها بحای (ف) (ب) آمده. مانند پارسی، سپند، سپندار، پانید، (زهرشتم بحای (عربشپ).

خزرم بحای خرم، خوررد بحای خرد (خرد کلان) دیده می شود.

در ماه ژوئیه ۱۹۹۲م عکس مجموعه ای شامل سان الشعر به توسط دوست عزیز و دانشمند گرامی آقای پروفسور نجم الاسلام رئیس قسمت فرود دانشگاه حیدر آباد سند، به دستم رسید. بنده بروتی در دو مقاله که در مجله تحقیق دانشگاه جدم شورو حیدرآباد چاپ شده، مجموعه مربوط را معرفی نمودم. پس برای دو فریب و تصحیح سان الشعر مشغول شدم، و در ماه نوامبر همان سال یک متن تحلیلی از روی همین نسخه منحصر بفرد تهیه شده و اینجانب در حدود هفتم بروی وسیله چاپی شدم. در همین اوان اطلاعاتی دوباره نسخه انالیه دریافت شد، و درباره نسخه مربوط باخانم پاولا مکابیت شروع نمودم، خانم مربوط قطعاً عکس نسخه همراه مقاله محققانه خود در ماه مه ۱۹۹۳م برایم فرستاد. در آن موقع اینجانب برای حمل جراحی لازم امریکا بودم، چون کسی بهتر شدم در مقاله و مقایسه هر دو نسخه مشغول گشتم، و هنوز دو امریکا بودم که از کار مقایله فارغ شدم. یکم سپتامبر بهتد بر گرینلیم و پس از چندی در ترتیب متن انتقادی مشغول شدم، و اکنون متن فرهنگ برای چاپ آمده شده است.

نسخه دوم از سان الشعر چنانکه قبلاً اشاره شد، در کتابخانه فلورنس در انالیه زیر شماره 117 Firenze, Biblioteca, Medicea Laurenziana نگهداری میشود و خانم پاولا بورمتی یک مقاله محققانه بر این فرهنگ در مجله Istituto Universitario Orientale, Annali 50, Napoli, 1990 چاپ نموده و نسخه فلورنس را معرفی کرده است. مشخصات نسخه مزبور بقرارداد نقل است.

برگ ۴۷ هر مجموعه دارای ۱۹ سطر

صفحه اول ۱۳ سطر

صفحه آخر ۱۷ سطر

نسخه ایی بحافظ کائنات که هیچ برزخه افتادگی ندارد اما در میان کتاب بعضی بجایها یک دو سطر افتاده است خط تستعین روش و نحو ایست اما کاتب نسخه خطاط نجریبی بوده و از بحافظ خطاطی این نسخه دارای اهمیت است ما گفته ایم که فصل عربی که در نسخه کربجی در آخر نسخه دیده میشود، شامل نسخه حاضر نبوده، بعضی خطایهای احتمالی این نسخه دیالوگ درج می شود

که بجای گد اما به چ، ژ بهمین صورت دیده می شود

الترام دبی در نقطه گذاری بعمل نیامده

که - آنچه - چنانچه - اینکه - چنانکه بهمین شکل آمده است

از های دو چندی بیشتر صرفاً نظر شده، حتی کلمات هندی بدون های دوچندی دیده میشود مانند مونه (موتها)، کشته (کهنه، کهنه)، کهر کهر (هجای کهر کهر)، بهیر (هجای بهیر)

هانی محتمی بجای الو در واژه های هندی آمده است، مانند مونه هجای موتها چوبه بجای چوبه

حذف های غیر ملحوظ در صورت جمع مانند حوسهای انگور هجای خوسه های انگور همه به صورت پای، ژیر نگار برده شده است.

عزمت به نسبت به صفت

بای تنکیر به وحدت

علامت اضافه است در الفاظ مخموم به الف.

ه - مانند دپ، تنک، نا، پارسی، زاء جمله

ی - مانند خرمای، تر

استعمال ی بجای همزه در صورتهای زیر

ستایش بجای ستائش

دلیر بهجای دلیره

علامت اعراف در الفاظ مخفوم به و و مانند

مزدی سر

اضافه ای در الفاظ مخفوم به الف و و و مانند

ببرد بجای (بجای) ببرد جدا

گروه دیوی (بعده) گروه دیوی

با ضرورت‌های استثنائی

کمرنا (بجای) کمرای

جدا (بجای) جاییها

استعمال حروف تشدید خیلی کم اما مد بیشتر

بدر و کسانم پیوسته و جدا بهر دو صورت دیده میشود، مانند

پیوسته همخوان تشدید

بدره هفت جوان پنی رو، عمل ران، بی دست

اهلبوی، بجای هندی، دهلر سی، بجای غارسی، درج سده

در بی مسجده گاهی قسطنطی اعلانی بر دیده میشود مانند

بجای غوطه جوهی

بجای قاطعه باطن

بجای بهاساید پیامد

در پایان و طبعه خود می‌دانم که در جناب آقای محمد باقر گریسمیاده و ابرام محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در همد که بنده در درین کار تشویق نمودید، تشکر کنم و نیز حقارت کمالی برای درازی عمر ایشان مستحب می‌نمایم. همچنین به خضبت استاد محترم آقای دکتر رحب مصطفوی استاد دانشگاه طباطبائی، تهران و آقای دکتر اکبر نبوت رئیس مرکز تحقیقات خانه فرهنگ ایران. ذهنی نو که درین کار رهنمائی نمودید، و آقای پرغسور

بحم الاسلام استاد دانشگاه حیدر آباد سیدہ نے جیسے سیدہ فرحنگہ مذکورہ نے ہی میں ما
و جماعت بسیار فراہم فرماتے ہیں۔ استاد میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا
فاسمی واپس ہمیشہ ہی سی دانشگاه تھیں کہ وہ جواب میں فرحنگہ بہ ہیں جانباً کتب
گرفتند ہم شکر میں ہمیں

مدیر احمد

دانشگاه اسلامی عبیکرہ

ہند



بسم الله الرحمن الرحيم رَبِّ يَسِّرْهُ وَتَقِّمْ بِالْخَيْرِ

حمیدی که زبان شعر و فصاحت از تقریر^۲ آن آواستگی میبرد، و مدحی که بیان فصلا و بلا^۳ تحریر^۴ آن حسی است، از حسی که در دماغ و اوصاف نبات و رافع نبات^۵ که همه زبانها، بیک زبان و اختلاف آنست با لافقی از کمال تقدیر او سخن میگوید^۶، اگر چه در کمال^۷ غفران او سخن^۸ نتوان گفت^۹ و من آیاته^{۱۰} حسن السموات والأرض و اختلاف ألفتکم و ألفتکم^{۱۱} ان می ذلک
لأبواب العالمین

و حیاتی که چون زبانها از حد تقریر^{۱۲} افرون^{۱۳} اند و صغواتی که چون تصاب^{۱۴} از حد تقریر^{۱۵} برون میآید، من آن اصفح عرب و محکم و واضح ادب و کرم را که لقب او اصفح نبات و جامع نبات بود و البته شعر را تکلیف کنور دوری^{۱۶} ۳۰ الف، عمرش هر مرد^{۱۷} ۱۱ ان لئه^{۱۸} ۱۲ کنور^{۱۹}

در مداد

۲ در تقریر

۳ در بلا

۴ در تحریر

۵ در کلمات کمال

۶ که سخن میگوید نتوان گفت

۷ در حسیه افزوده

۸ غرض سوره ۳ بیت ۲۲

۹ در تقریر

۱۰ در بحر

۱۱ در حسیه

۱۲ در ان الله مدحی کنم

تحت العرش معانجها البنة^۱ القمره

بعد از عهد ده عد مجاهد خدی و تشهد میانی منافع معتمدی پیش جانات ملک حرمانی و تحت^۲
 عرش سای^۳ که خرخ هفتم^۴ دین او کمرسی معاهد و پاهای آن^۵ از تحت^۶ باید^۷ استی تحت
 رفیع و طعم با منیج ساهشاه جهان پناه^۸ خاهی که همه رهاں آورتن از احسان او که مدح
 خوانده کتاب را بده^۹ ر مایها از ادای سکر احسان او که هنگام رسیده هنگام نمائند

مثنوی

سه^۱ دین ساه فیروزی میر حسان دست دروا^۲ و کف دست او کف
 پخته نسبت با کف دست ترگان^۳ که مایزی^۴ بیرون کف دست خود آنرا

- ۱ در فرمود الله معتمد
- ۲ هر دو سینه صاحب
- ۳ که سیر
- ۴ لب طعم
- ۵ که سربله
- ۶ هر دو سینه صاحب
- ۷ که سیر
- ۸ که جهاد بد و
- ۹ که کام بد
- ۱۰ که سیر
- ۱۱ که درین کف
- ۱۲ که درای

نگریم بخشش^۱ از مایه^۲ کانسب
 (ورق، ۳۳) بنار شاهراسی^۳ بهجعه و العام
 که^۴ بخشش فشانندی آن قدر در
 چوبخشیدن گرمی ده بهر کس
 کسی را از گرامت گو نولری
 مسوده آیت فتح از چپبشت
 نگهروی (و بسبب^۵ او چپه زمانی
 چو پشناسی کو روح ممانت

که خود از^۶ بخشش تو مایه کانسب
 زری^۷ بخشه کنی و نقره خام
 که کوفی عالمی را گوشه^۸ پر
 غلابق و سخن ده شد و بس
 بهکندم مالک^۹ دهنار مازو
 بهار حلق موحود از بهیمیت
 و سی گیری سرور دسما چپهانی
 و رخیم چشم بد محفوظ بدات

۱ که مکر بهشت

۲ که مایه

۳ که اند بخشش سومیه کلف

۴ که شاهراش

۵ که در

۶ که گاهی

۷ هر در سخته گوشها بعضی صورت املائی جمع گوشه که در قدیم هلی میر محفوظ آخر کلمه در صورت جمع حذف می شد.

۸ از مساهیر مایه و واحد معروف بهر که در رعد و اهراسی از دنیا شعوره مایه مثل زمسه در وجه مسیه او به دیار در ندگره الاولیای عطار (نقح بعد از ۳۶) آمده در کشتی بسته بود، چون بیدار دریا رسید گفتند خانه گشتی بیوا، گفت ندارم. چندتاش رفقه که هوشی از بدو رسیده چو بهیوس باز آمده گفتند خانه گشتی بیوا، گفت ندارم، پلیس گرفته دو دریا انداختند، هر چه در آمد معنی بود، همه سرور ورزیده، هر یکی دو دینار در دو دهان گرفته، مالکه دینار دسبه فر کرد و در بنگ ناهی دو درم گرفت و مایه شاد داد آریس سبب نام او مالکه دینار سه و وفات او را ماهیلاک ۱۶۲۲، ۲۷ - ۱۶۳۰، ۱۶۶، نوشته اند (و که لقب داده و خدا داده مالک دینار)

مخوالتهم باز خود و قسم بکارت^۱ ما غریم بگفت استعد فارغ
 حصاری عیس هانم از ابدان پرسی یافعیان دال سار و دولت خویش
 حسان در ابراستگر گزیده هجیه پره کلبه لعل یوده
 رکش بیکه کفکاه شمع در قلم کن پس از مرغی مسامت او رقم کنی
 کسان و پیون کشش دلال دولت خویش بیکباره ز غر غورته رهی خاست^۲
 اگر چه لبر بد خطا بیک به رفته بر صوابه از شاک^۳ تو بیکه
 دوری^۴ مثال

گشاده سخت است^۵ در^۶ و بر دست که دهنه گفته با قامت^۷ این چهل سخت^۸
 دها هباشق چینی گویند شب و روز حسان ساهسا باد ساه سرور
 جامع این لغات از مصنعات مشهور و واضح^۹ و جامع این کتاب از مشاهد^{۱۰} معنی و مداح
 هر ر عیسی صافی اویا، مرقعه میدارد که جزو خوب طبعان این دیار و سخن سرفراز

ف ر ک ل و س

۱ که حور است

۲ ک مبه

۳ که میند

۴ ما بر می توان جوید

۵ که اند مداد

۶ و است

۷ ک جامع

۸ ک مشاهد

این روزگار و با بعضی دیکتی و فصل سبحانی عریض^۱ عالمی و طبایع لایحه می افتد و همه
 به تهمید^۲ اسالیب^۳ مصیح و ابداع اصابع معانی مصحیح میگویند و در مشتاقان به صیغ و
 مصنفات و صیغ^۴ خود بهر الفاظ متداول می آرند و عرصی جز بکلمات متعارف نمی گیرند و
 در غرض^۵ لفظ و سجاوت ترکیب حتراف^۶ کثلی می نمایند، اما برای تصحیح افتد و توضیح
 ابتداء به مطالعه دولری متعطل و متاخران روز به شب می آرند و شب را چون روز میگردانند و
 دول دولری و مصنفات بسیار الفاظ می خوانند که معانی او نمیدانند و چون اطلاع نمی
 باشد عرص^۷ با هر نامعلوم می ماند و طبع با نطق^۸ محروم وری^۹ ۳ یا میگردند و اندک
 بیان آنچنان الفاظ آورده میی هر آنکه به بعضی ایشان و یا متعارف آن ملزم بود و امروز
 بر^{۱۰} استعمال دو، افتاده و دو متعارف معهود گشته تا امروز بر حد حقیقت حواله و عریض^{۱۱}
 محض دانسته و پنهان بهنگ عیب گیرند و چون دانستی می باید و و تن می سبب بهر خوب
 طبایع سخنور و نکته مرایان^{۱۲} هنر امیر^{۱۳} تندی طوسی و مولانا^{۱۴} حجر ناسنگر رحمه الله

۱ که عریض

۲ به تهمید

۳ اسالیب را کتب

۴ گذشت در این الفاظ که توضیح

۵ که عریض

۶ که عریض

۷ که نطق

۸ که آن

۹ که عریض

۱۰ که امیر تندی عریض طوسی

۱۱ که عریض کسگر

علیه^۱ ازاله الفاظ مجمرجه ها^۲ ساختند و مرهنگنامه ها^۳ پرداختند و بیکس مبوب و مقفل^۴ نکردند و جیدان بیاورند که فرض بر مور^۵ حاصل گویند و جمرجه بمقصود حاصل شود بطلب یک لفظ^۶ شاید که دو روز بولید، و چون این مذاح درگاه جهان پناه را^۷ در پس هنر شعوری^۸ کامل و حضوری^۹ شامل گمان می بردند، بهر سبب^{۱۰} می آید و استکشاف میساختند، چون جوابه ناجار بود و از دحام بسیار شده برای تسهیل اصلاح و تسهیل ابتلاخ^{۱۱} لمام حاصله مرهنگنامه ها^{۱۲} را و آنچه^{۱۳} از کتب دیگر استاده^{۱۴} بر هنر روش گشته (روی ۲ ۳) و میرهی شده بود قهرایچه در دیوان خیاطانی که این^{۱۵} همه دو دیوان او راست کرده ایم و شرح در حوائی آورده ایم، مبوب ساخت^{۱۶} و مقفل پرداخت^{۱۷} و بری تحقیق حرکات و سکنات

۱ که ترجمه الله (بطلب علیه)

۲ هر دو سبقت مجمرجه

۳ هر دو سبقت مرهنگنامه

۴ که بقتل

۵ بی گشت

۶ که شعور

۷ که حضور

۸ بی پرسیدند

۹ بی ابتداخ

۱۰ هر دو سبقت مرهنگنامه

۱۱ که حج

۱۲ که استاده

۱۳ که آن هم

۱۴ بی ساخت

۱۵ بی پرداخت

اوران مقام بدست^۱ آورد تا حرکت و سکون هر حرفی متحقق گردد و هیچ متحرکی حرکت نتواند داد و ساکن ماند که از استظهار و ثبوت ثبوت و فایده عاقله حاصل نمیدانند بلکه از احوال موحیه ملالت بینمود^۲ و در مطالعه سادست می افروزد چنانکه بعضی ارباب را^۳ که ایشان مثلاً استظهار این بیت آورد

بیت

یکجمله که بنایش خلیص و حسان کرد

بایلیا که بدو رو نهاد روح الله

برخی دانستن ورن یک تلفظ چندین الفاظ را دیده آوردند و هم حرفی بمقصود پیوسته ویرا که ای میهای حرکت و سکون حروف^۴ متحقق شد تمام صفت به جنبه یا کسریه متحقق میشود و موجب تامل و تامل میگردند چنانکه در حجتان را از (نوری^۵ ۴) و خلیص در انشود دانند، برای قطع این استعمال^۶ و عقل^۷ این اشکال اوران الفاظ مشهور متعارف بمشهور آورد شده مثلاً همین ارباب را^۸ به خط کیمیا موزون کرده و از مظهر خلیصان برون آوردیم که همه کیمیا دانند و اگر چه کیمیا بدانند و در مجال مجال بحال تصریح اند اب و بایم و تصریح پسندیدیم و چنانچه دانستیم و بدانچه در الاستیم محقق گردانیدیم^۹ اگر چه نوعی از اطاعت و اطاعت موحیه ملالت چه گفته اند از اختصار محلی^{۱۰} اختصار کردن باید چنانکه از اطاعت

و دیگر

۱ که می شود

۲ اب بحر

۳ اب احسن

۴ اب و نایین اشکال

۵ اب حیل حیل گونه و در این معنی به نحوی که به فهم مقصود حیل است

مسئله^۲ احتیاج ورزیدن شاید و نام بن محمده طبریه که احمد الاحمید و احکم
 الامالیپ است^۳ همان الشعر و بیان الفصلا نام نهادیم. فاصرو و معشرا است که باحساب
 معشور و به نحسین معشور می‌گردد. انه بالا چاینه جلیبر و عقی کئی شی فلیبر

۲ که اصل عبارت کلام حدود که ملاک بود

۳ هر دو نوع معانی

باب الالف

{۱}

- الفيا ورب كيميد بيسا^۱ المقدس
 اب ورن آلا يحيى الودع، مثل^۲ در هارده و
 ماس^۳
 ال^۴ ورب سا آوار
 است^۵ ورن اسما ستایش و کتاب ممان که
 اثر تفسیر رند گویند
 النوا^۶ ورن ابقا صبر که به عنفوس^۷ ن ر
 کموار^۸ گویند
 اقتلسا^۹ بعضی اعتد به لفظ است مرکب شفع
 اس و الف است مسب مرکب سافط
 گنه معنی بعضی اعتد تنگست اس و
 معنی است ستایش، معنی اقتلسا ترکست
 میگویند، ستایش اس و در فرهنگنامه
 اسطی ستایش^{۱۰} خدای تعالی

- ۱ موس مر ۸ ۱ اصحاح ۶ دوسر هیکری نام حضرت علی نام حضرت خضر، خصم ۱ حال بطبر پسند و نام
 حضرت علی و نام بیت المقدس بزرگ گویند ۱۰۱ مدار ۱۰۱
 ۲ بول اولی دوسری وک غرس ۲ غراس ۸۸ ۱ ۱ اصحاح ۱۹ رفان ۲ وعب
 ۳ بولک این معنی رگه و علق ۱۶ گویند ۱۰۱ مدار ۱۰۱
 ۴ غرس ۱ اصحاح ۲ رور ۱
 ۵ دوسر معنی که غرس ۱۴ سبب ۲ ورنی هر معنی رگه حال ۴ ۱ مدار ۱۰۱
 ۶ غرس ۱۴ غرس ۱۰
 ۷ در ۱۰۱ مدار ۱۰۱
 ۸ متن فرهنگها بنام غرس ۱ اصحاح ۲ غرس ۹۴ ۱ اصحاح ۱۰۱ اقتلسا بپر وعب اسما رگه حال
 خصم ۲ گویند ۱۰ در حواله ذکر اهو مترجمه من گفته قیاس الشعر علی معنی لیس
 ۹ جمیع صبر ۵ لیس معنی بنام ۱ چاهیه میقتل ۳۲ بیشتر و تنگست مر و افرو مر به عا لیس بلند
 ۱۰ در سحر ما صحت ۲۹ ۱ حش ۲ ای هبیب معنی صبر

داشت ^۱ صد به گانه و اسدا گفتند ^۲ میان آب،	آگیا ^۳ به کتاب پلوسی ورن صرب ^۴ رخ یعنی
الکرو ^۵ وژد بر حوما یعنی بر قلمون ^۶ درین	شده
تر کب که گویی بر حوما مظر افتاده	آشوبه ^۷ شده
یعنی ^۸ که گویید ای باشند ^۹	آسپه ^{۱۰} برتر
از ده ^{۱۱} مار از در مار بر که که لور ^{۱۲} همه	الروپ ^{۱۳} ورن اسبیب مرد که پروت
و یا بروی اید اید از هر سال	وارد کند
(سید)	(پد)
اشکویه ^{۱۴} ورن آب پرخ یعنی لچ بدو آب	آذر گشتپ ^{۱۵} ورن اس هر است یعنی
و ^{۱۶} پرشته سعب	هر آتش سعب آتس خانه گشتاسیه

- ۱ صحاح ۶ مدعی بومست منا گریه خنا گشته و عرس .
- ۲ وفاق ۷ پهلوی فیضی شتا گزیده نوشته
- ۳ وفاق ۷ قوس ۴ دیک کمر متعصبه لکری ۹ و صیر اند جو قوس ۲۹
- ۴ وفاق حای گویید ای باشند و گماری
- ۵ وفاق ۷ از ایه الفروقه مار بر که که اور گشت و یا - بعد از این
- ۶ هر مر ۲۱ فلیکوبه هر مر رفتند پس خاله ادا - لکوب عصبه رکب مرید ۴ حیات مر ۹
- ۷ پنج ملک الشی مفل مسوده است
- ۸ سده ای الفروقه - اید علی ۸ گبیه
- ۹ مار ۶
- ۱۰ مار ۶
- ۱۱ اندوب هر مر ۲۶ اتودیه بومست و گماری ن صیر ۳۶ - حواله ادمت مرید بسمی ورد که
- ۱۲ پرشته ۱۱ اوره گشته
- ۱۳ وفاق ۱۲۴ من و حلقه لور وک وفاق پیش ۴

استندهار	پادشاهی که دین مقاد داشت یعنی پدر ^۱	الحضرت ^۲ باجم پاریسی و خدا، ورن لاهوت، طبع	پادشاهی که دین مقاد داشت یعنی پدر ^۱
(ت)		(ج)	
اردی بهشت وزن گودی عربت یعنی نزد ^۳		اورنج ^۴ وزن سوگند، سگ انگور که اثر	
خویش در هیچ عاشق مرعشوق ر		به هندوی بهوره ^۵ گویند	
گویند، افتاب ^۶ در نور		آگنج ^۷ وزن آگند، یعنی پر کرده، حصیب	
آفت ^۸ وزن بر حسن، پرده جنگوت.		که اثر ^۹ پاریسی جگر آگند گویند	
آگت ^{۱۰} وزن است، بلاورنج بود		آهنج ^{۱۱} وزن آگنج، انداختن.	
آفتاب پرمت ^{۱۲} گل بنور و پوزلمون.			

- ۱ در فاضلی دارد و این خلقت
- ۲ رفاد یعنی^۳ نردی بهشت افتاب در برج ثور و سرخ و در از آن ده
- ۳ زک: خری ۴۴، قراس ۱۱۴۰، صحاح ۳۹، رفای ۹
- ۴ رفک مواس ۱۱۱۳، صحاح ۲۹، وعلی ۶، موبد ۱۵، جیزب من بیگفته سنان شعر مثل مروده است.
- ۵ رفای یعنی ۲، موبد ۱۴۱۶ که مفسر گفته صاحب سنان الشعر بر (اورده است) (۱ ج ۱).
- ۶ مرس ۳۸، صحاح ۴۱، وعلی الحضرت یعنی طبع، اما در موبد ۶۶۶ بحر الة سنان الشعر یعنی شید الله ص
- ۷ مرس ۵۴، معتر الاضطر رفاد ارنج یعنی سگ انگور (ف سگنگور) اما در مدار ۱۴۷۶ و در
- ۸ موبد اورنج بر ایمن مری مثل مده و آن حفاظت، اما در مسنة یعنی موبد معط اورنج است نه اورنج،
- ۹ میر گفته در دستور مدار موبد ۲۰ بلذنه می شود (ف کتوره)
- ۱۰ مرس ۵۱، قراس ۴۷، صحاح ۱۵۰، رفای ۱
- ۱۱ رفک وعلی ۱ آهنج سادایت و در جش ۴ در هین مرعک مصلر اعیانیت یعنی انداختن اندام، و در
- ۱۲ موبد ۱۱ ر مدار ۴۶ بیگفته سنان الشعر یعنی آهنج انداختن مرسته سنان

انج ^۱ وزن کلمه یعنی از آن ر. و بیرون ^۲	طباع مسد
وقتی (بیرون کشیدن).	(خ)
آنج ^۳ وزن ارد صد برد، هلاب هنی ^۴ که	انجوخ ^۱ بانون و حیم وزن مسوخ گرفته
بر سر جوی ^۵ مکره باشد ^۶ و مدلی	روعا (دور) و شنگج مدام
بار هجابیخ کنند.	اؤخ ^۱ وزن آرد (مسد برد) و ساری
النج ^۲ وزن در سنج، الفحش ^۸	محمیه لاجون
آخنج ^۹ وزن آبریز، لا همتا و فرلا اینجدا	

- ۱ سید ۲ همین معنی شعر مرسته بود. رومی که مرود گشتیده باشد در اصل سنج
تصحیف شده است. و ب کلمه سنج در قرص ۵۸، قرص ۸۰ صحاح ۸۸ به خیر صبی شده حتی در
قلا ۳۹ و سید ۱۵۹ به همین معنی درجست.
- ۳ اب برد روی
- ۴ قرص ۵۵، قرص ۱۵ صحاح ۱۵، زلف ۱۲ صق و حاشیه
- ۵ ب یعنی نه اعی
- ۶ م چوب
- ۷ م بلند
- ۸ الفح امر است. نصف المصنوع سحر حاصل گرفته از دختر ۱۲ که قلا مویا معنی مویا المصنوع
مناد الفحش سحر گرد کردن، م یبدا در ۵۷ صحاح ۵ الفح دختر
- ۹ قرص ۴۷ الفح . بیخوش
- ۱۰ در قرص ۵۹، صحاح ۵ قرص ۸ ضبط ماهما درود
- ۱۱ مرود ۱۲ اشکها سحر بوشه معنی درخ می گفته سر هلاب و نام قرص ۷۵ یعنی گرفته روی م
- ۱۲ صحاح ۱۲ سکنج و جید قر وی و م مدام ۳ انیس و اسحور ر متوانی لاتید، با سحر
الشعر قبح معنی لاجوخ قرار گرفته
- ۱۳ رگما: صحاح ۱۶۱، زلف ۱۳

اورد ^۷ ضد برد گذرار و در رساله انتصیر ^۸ جمله گاه	(د)	اورد ^۱ خدای تعالی و نفیس
ایجاد ^۹ ورد گیرد، مهار ^۱ که (به) هندی پهلانی ^{۱۱} گویند، آهن پاره که بدای زمین ^{۱۲} رویت را پاره کنند.	اورد ^۲ ورد خرد یعنی درنده اسب ^۳ بور مشری ^۴	اورد ^۵ عزیز و گرایی
افکند ^{۱۳} وزن آورد، شکفت	اورد ^۶ وزن افکند در و پهلانی و سام آورده شده، گل میان دو حش	اورد ^۷ بارای پارسى، ورد آگند یعنی پر آورده شده، گل میان دو حش
کوهی و ذبحه		

۱	وزن ۱۲ عیناً جابوت حش فلود
۲	مربد ۲۸۶ و در لسان الشرحا به دو علومى مصحح
۳	که در جمله بر است
۴	فوس ۶۴، صاحب ۷۳، رفاق ۱۷ دو معنی: اول خانه و مشری ۱۱ فوس ۶۴ معنی مشری: آورد
۵	رباعی ۱۷
۶	و یک رفاق ۳، مربد ۲۸۶
۷	و یک فوس ۸۵، قواس ۱۱۲۲، رفاق ۱۲
۸	رفاق همین مطالب را آورد و از فوسى بر جبرى نقل کرده
۹	فوس ۱۸۰، فیمل مربد ۳۷۶، ایسر، رفاق ۱۲ فیمل مانند مشی
۱۰	در رفاق ۲۰۶ سیلو
۱۱	رفاق، مربد، مقدار ۱۵۳۶ پهلانی، پهلانی، پهلانی
۱۲	ه: (یعنی) را برای بر راعت پاره.
۱۳	ر می رفاق ۱۲، افکند و فکند
۱۴	در اصل دو کلمه بدلا گفته است. یکی آورد به معنی روه عجله و گوه الوند (صاحب ۷۲) و روه دخته (فوس ۸۷): و برای فرد و پهلانی کلمه آورده است (فوس ۸۷، صاحب ۷۲) صاحب لسان الشعر از آورده صرف نظر کرده و هر دو معنی تحت الوند آورده، بر ر می رفاق ۱۵ مشی و معنی.

آفتاب ^۱ وون آفتاب، خصوم و جنگ.	آهنگد ^{۱۰} وری یازدهد ^{۱۱} ، آهگیر
ایده ^۲ وون چینه حدی که میان سه و ده	(و)
بادند ^۳ و سخن شک گفت.	ختر ^{۱۲} وون اکثر، فال و منزل خانه و بگی از
اباذ ^۴ حد ویران ^۵ ، آفرین	سیاره ^{۱۳} هر که باشد
ایستد ^۶ با ما و دو ^۷ سوی دوری افکند یعنی	آلوز ^{۱۴} وون آرز (دور) یعنی بدو خطی ج
افکد ^۸ غریبی بفرستد ^۹ گویند،	م ^{۱۵} ، آتش

۱ رجاء ۱۵:۶ و مر مرید ۳۵:۶ یگفته لسان الشعر معنی اللذ خصوم و جنگ برسته	
۲ رکن: صحاح ۷۳، ولف ۱۵، منی و حاشیه	
۳ حد رتقار	
۴ وک ولف ۱۲ و مرید ۲۳۱	
۵ حد ویران	
۶ وکن صحاح ۷۴، ولف ۱۵	
۷ حد بداند، یا، بورد وون	
۸ ف. تدگی	
۹ فاد: منی، دستور الاخر ۱۲۹ الفیف یعنی حد	
۱۰ صحاح ۷۷، ولف معنی ۴ بگفته بدنی انگیز (گفته در منی)، اما مرس ۹۰ بگفته راه بین و گفته سه و	
و آب در آن استاده	
۱۱ ف. پز کند	
۱۲ خونی ۱۵ دستور ۱۷، ولف ۱۸، منی و حاشیه	
۱۳ حد دستار، هر کدام	
۱۴ ف. آزد و وون اکثر: قرص ۱۸، صحاح ۹۷، ولف ۱۸	
۱۵ منضمه علیه السلام کذا بر عهد.	

استغفار از ^۱ ورنه استغفار چون از کسی میکند	شماره ^۲ ورنه از هر چه حد فاصله ^۳ ورنه پس که هم
موسیقی طبعی و معصوم گوشتی انقلاب	برو ^۴ برو رفته باشد و آنچه بیک
در صورت	برشته شود ^۵
استغفار ^۶ پادشاه راده دلاوری بود پسر	انبار ^۷ گیر ^۸ بر ورنه دره میره چون بکمی ده
گفتار ^۹ بیله لهرامی پسر بهیچ	بد ^{۱۰} گوش ^{۱۱} محاسب ^{۱۲} استره ^{۱۳} ورنه
دار	بیاده حساب و انبار ^{۱۴} همور ^{۱۵} از هم
احکام ^{۱۶} ورنه استر انگشت افروخته	حساب

ردیف ۲۶

- ۲ رنگ برهنگ ۱۴۱۱ +
- ۳ رنگ ۸
- ۴ رنگ هر ۱۴۴ صحاح ۹۷ هر ۳۳ رنگ ۱۸
- ۵ رنگ لون نادر
- ۶ رنگ بدو
- ۷ رنگ بلند
- ۸ رنگ هر ۱۴۴ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۹ رنگ بدو رنگ
- ۱۰ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۱ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۲ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۳ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۵ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴
- ۱۶ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴ رنگ هر ۱۴۴

اژیر ^۱ ورجا پاکیر، چون صفت کثیر بگوئی	اویاو ^۲ ورن اوپاش، شانه
پاکیر، پادای پاداسی، پیر کا و	اسکدار ^۳ ورن بد کردیر ^۴ و محضی
هرشمنند و هوسپار کردند و پانگ	پشم همره بر گویند، الاغ که اسد و
زنده	دوشه مویا جانو
اللو ^۵ ورن اشتر برادر اده و خواهر اده	اهار ^۶ ورن ارا بر با حد اول، پت ^۱ حاده که
امیر ^۳ ورن ابجیر، گنش یعنی پر کردن	حولا همان کنند
اکور ^۴ و پاداسور خضه بخته	اییل ^{۱۱} ورن عیقل و مفتاح همره بر گویند
اورد ^{۱۲} گور ^{۱۳} ورن هرزه بر، لطفش مگر	ایلیجا

- ۱ هر ۱۲، گزیر، محضی، ریزگر، خوسنه، صبح ۶۷، محضی ریز که و پر هیرشتر، خوسنه، صوم ۶۴، محضی
- ۲ ویرک و هوسمند ۶۶، محضی هوسپار کردن لشکر و پانگ، دی، انامید، ساهند، حو مو حاله، محضی
- ۳ سده و عیقل، دو محضی جو دهان ۱، افده، اسد و ۱۵، ریز ورن پاکیر، جو صمسه و لایسی کنی گوئی، باشو
- ۴ ریزگر و خوسنه
- ۵ کی خوس ۲۹، فارس ۹۶، صبح ۹۹، دهان ۱
- ۶ که مویا بر ۱، حابه ۱۷، دستر، الاغیر، بر دهان گویند ۹، متی و حابه
- ۷ دهان ۶، شتر و حاشیه
- ۸ دهان، محضی ۴، اورد، مگر کاهنگ، گور و دهان، پیلو ۳۹، اورد، کاهنگ
- ۹ هر ۱۲، ورن ۱، کته، حله و گله، حای سگاه، آتجا که سب کسد، دهان ۲
- ۱۰ بر که مویا ۳، دهان، همر ۲
- ۱۱ که ورن بد کردیر
- ۱۲ فارس ۲۴، فارس ۱۸۳، صبح ۹۸، دهان ۲، مقدمه الاغیر ۲۸۸
- ۱۳ که ورن عیقل، پشما مفتاح همره ۳۲۷، بر دهان ۳۲۷، پشما لغاری باشد که بر کاهد، حله کنند
- ۱۴ و گله، فارس ۱۹۵، صبح ۹۹، دهان ۲۰

اس ^۱ اسبا و اسود ^۲ را گویند.	بهرند.
(ش)	آغ ^۳ وزن اسبها، آسخته
افداش ^۴ و با افراش نگاه کنی	آغ ^۴ وزن آورد حدیث و قیاس
افشاش ^۵ سایش سوش و کشی ر	آزغ ^۵ وزن میخ مرفی که از کشی در فل
برسوز، میس (آورد)	افشاد و آسح به پای هرچی چهر آمده
اگرش چرخه ^۶	است
اغ ^۷	الجرغ ^۸ و. مجهول، ترمیده و گرفته
آزغ ^۹ وزن آورد آنچه از حرکت خورما	

قال ۲۶ و مؤید ۲

- ۲ در خود سواد و بهندری مردم گویند که سواد و سواد سواد گویند
- ۳ که بواس ۱۲۲ و فصل ۲۶ و قال ۲۶ و هم مصدر در خ مصدر اندیش هر کدام کنی گوئی
- ۴ که در ۲۶ و ص ۱۲۷ و ج ۲۶ اسم مصدر است مصدر عایدی کن عایدی
- ۵ این کلمه در حدیث و بعضی در فرهنگها دیده شد فقط در نسخه آمده بود
- ۶ رکن طار ۲ متن و سبیه
- ۷ رفلان ۲ و شاه در فرهنگ معین چندی آورده است.
- ۸ رکن جرس ۲۲۲ بواس ۱۲۹ و ص ۱۲۱ و رفلان ۲ متن و حاشیه
- ۹ قال ۲۶ مبدی ۲۱ کلمه بیخ اوج یا برسد و راجع یا ۲ خط قر. افه اما ذکر مصدر بهیچ کلمه اوج و فرستادن آزیغ و مصرع دانسته
- که در ج ن سیر فرهنگ معین رفلان ۲۱ آتجوع و اتجوع برجس و برسدید و گوته و گرفته روی
- مورد ۲۱ معرج. مبد ۲۴۱ آتجوع معرج هر دو معنی ۲۶ و ص ۱۲۹ و ص ۲۶ آتجوع معنی
- شکی ۱ چینی کنی در ده دهم رفلان ۲۶ حاشیه

آلبریک ^۱ لفظ آلبر ورن پاکسر هاری	(ک)
پارسی با لفظ اک ورن پاک، پانگ	اکلی ^۱ المک، نام گیاهی است.
منورک	اژدهاک ^۲ بر پانت کاف لهر لاجه، ادم
(ک پارسی)	صحا ^۳ مازان.
ارتنگ ^۴ ورن برسنگ، کتاب مانی نقاشی که	اکماک ^۵ ورن افلاک، قی.
دران نقشه بود	آنگ ^۶ ورن چایک، آینه که بر اندام افتد و
اورنگ ^۷ ورن آویج یعنی مرمی، آنچه پرو	سرب.
حوشه های رنگور، الدازند ^۸	آک ^۹ ورن پاک، آب.

۱ زلفی بحثی ۴

۲ زلفی ۴۸

۳ صحا که معرب از صحا است، چو در هرشتای او دو مار پیدا شده بود، او و صحا که مازان گفته، همه صحا که مترادف است

۴ گه گاهست در زلفی ۲۲ در عهد ۵۶:۱، مشار ۱۱۳:۱، سروری ۱۸۸:۱، ورنی ۱۱۱:۱، اکمال بهمن حشی، و کد: زلفی سلسله ص ۲۲

۵ مرید ۵۶:۱، قبل عربی، یگانه سرفنده آک یعنی ایلد و سرب، همه سرب ندارد

۶ قولی ۱۹۲:۱، زلفی ۴۹

۷ در عهد ۵۶:۱

۸ رگد: قرانی ۱۱۴:۱، زلفی ۳۷، عهد ۵۶:۱

۹ همه آرونگ، ورن فرسنگ، صور جلی مختلف این کتاب آرونگ، لوسنگ، لوسنگ، فرسنگ، آرونگ،

آرونگ، فرسنگ، و کد فرس ۲۲۱، صحا ۱۹۲:۱، قولی ۱۱۱:۱، منور ۱۱:۱، زلفی ۴۸، آرونگ دارد

۱۰ و کد فرس ۲۸۷، عربی ۵۶:۱، زلفی ۴۸، لوشگ، آرونگ.

۱۱ همه یلو

۱۲ همه آویزند.

اسفرنگ ^۱ وری دست دنگ یعنی مقلد ^۲	آزنگ ^۳ ورن لعنگ به یه پارس، سگج
حلال، گنجایی است بهر صورتی سرد	دوی و فلام ^۴
لدام، در زمین روی و آفر مردم گها	استخوان رنگ ^۵ به روی مهستا و سون
بهر ^۶ خوانند هر که (ووی) آفر میکند ^۷	های ^۸ و در بعضی نسخه استخوان
بمیرد	وند ^۹ یا دلا بهای کاف پارس
لوشنگ ^{۱۰} وری نورنگ یعنی آویگ لسا که	نورده ^{۱۱} لسه
پیش ^{۱۲} کفیم	آورنگ ^{۱۳} ورن نورنگ، حب پی سرور
	آفونگ ^{۱۴} ورن بادونگه ملاک و ریح

رگ، قری ۲۹۷، قراس ۵۴، صحاح ۱۹۳، رفا ۲۹ متن مع حاشیه

۱ ر عقل حلال

۲ ف میر ملارد

۳ لسان برکت

۴ رگ و فام ۲۸ متن و حاشیه

۵ ف پیشتر

۶ رگ ۲ قری ۲۵۹، قری ۸۹، صحاح ۱۹۳، رفا ۲۸

۷ ف در گله آفرود تکلمه برفی

۸ رعا، پیشتر ۱، استخوانی وند، جاور است از پرندگانی و عسلی بهر گریه استخوان رنگ استخوانی

۹ رند و آن عسلی است، نیز رگ، میرد ۲۸: ۵۵

۱۰ ف استخوان و سنگ بر عسل

۱۱ ف و عا

۱۲ ف دست

۱۳ رفا ۲۸ نورنگ، دست پند

۱۴ قری ۱۱۲، صحاح ۹۲، آفونگ، و فام ۲۸ آفونگ یعنی ملاک و ریح

آهنگ قصه در راه

الفریگ^۱ و بی عرضگی، پنهانی و غیر^۲

(1)

آشپانی* و رب آمال جمع اصل

سقط ۲ ہمتی انگلیسی

421

آلورم ۶ خدس

اولوں^۱ ورن توپوں جا برای پارس، مناسب

اسم^۸ ورن افلیح و ریحی گه از جبراحده

 $\nabla A_{\mu} = d_{\mu} A$

۲ کی صورت میں ۱۹۴۱ء میں

۴ نگذاشته اند و در پایان مصاحبه میگویند:

۴۴۷ و ۴۴۸ (تواریخ جغرافیائی) در کتاب ۴۴۹

صباح ۱۲:۶ و ۲۹ اتریل ۱۹۷۶ء

۱- د. محمد اکملی پښتو افغانستان

۶ رکن: قواسم ۱۹۷ (ازوم صلب و اتصال: وفاق ۹۹) ازوم اتصال و حلق: حق نگاه داشت و داد و نجرم: ۱۱

اور مجھ کو ملے گا

٨٥ ٧٠ مؤيد ٢٤١ ملى ككله به حواله بىالطهر برسته وهار در طيس من مسود بتاقل ستوى

۱۳۲۵ پنجاه و نهم ص ۲۱۳ کلمه منجم یعنی فرافراغ شد که رو سره شد و بیاید و خط

مقامی حکومت متعلقہ سرکاری کارکنوں کو بطور جبر و سبوتاژ کے طور پر ملوث کر کے ان کے خلاف کارروائی کر رہی ہے۔

مرحوم ابی و خدیجه در روز ۱۴۸۸ هجری قمری در کربلا، بابت دایم کردن که در ۳۳۸ و ۳۳۹ هجری قمری

[illegible]

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

[illegible][illegible]

عمر حبيبنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

[illegible]

مانند هم‌خانگی دیگری است که در آن هیچ فرزندی در میان دو همسر وجود ندارد.

(د)

چون تر شمع آید غزلون پر^۱ شودفانی^۲ رسماوسنام^۳ وزن دوستگام. چون نای دوستسروقی^۴، مستطآبادی وزن اسنان، افتاب^۵ در حفریب.الجمام^۶ وزن حکام، هائب کارآنگاه ان^۷ وزن مردمان^۸، با کاف پارسیاشقم^۹، وری مس^{۱۰} سم بضم ناء است. چونبسام یعنی بدبختی^{۱۱}

شوالند، مست

الجمام وزن در سس یعنی در گل سس

آدم^{۱۲} وزن نظام. گاری که به نظام آیدگروخی^{۱۳} از حلیالحج^{۱۴} ستار گمان

۱ بسته اصل دتر، تصحیح از روی رنقد و موی

۲ فرس ۳۳۲، رنقد ۲ اوسنام مستط اما صحاح ۴۱۵ اوسنام مستط و لگام.

۳ ف مسروقه عوشند

۴ رفان ۳۰ اتیقام. هائب کار

۵ رنقد ۱۳، موی ۲۲۱ اشقم سم و پیروی بزور منبسی، فرس ۳۵۶ رنقد و موی

۶ ف وزند ... شوالند، مستط

۷ موی ۲۴ در هبیه مشهور است در لفظ الشعر یعنی گاری که نظام آید و مرد و انهم المعروف اند

۸ تصحیح سم

۹ موی ۲۲۱ قبل لفظ غریبی، تصحیح ستار گمان

۱۰ رفان ۳

۱۱ رنقد ۲ بی اسافه، ۱۲ یک مد گوید و باز هم روز از ملکا مبعثح ۲۴۶، یک مد خشم بر سال و

مد موی پیروز

۱۳ رفان ۳

۱۴ ف رفان، رفان

۱۵ رفان غیر لفظ غنقی و لوه

۱۶ رفان ۳۶ هبیب یعنی کار

اگرچه ^۱ با من و بهر مد تهر	گویند، صَدَّ و طاق و نشتگاه
ازمان ^۲ ورنه آسمان با رای مهله، و	آهستان ^۳ انتابه
ایرمان ^۴ وزن تهرمان ^۵ ، علویت و حسرتنا.	ایران ^۶ ولایتی است که بر من طوف ^۷ آیه
از زمان ^۸ ورنه در گران تحمله که ^۹ از بجائی	آرامش
ارمت	از غلوه ^{۱۰} ورنه تشریف، سار رومیان.
آهوی ^{۱۱} ورنه سامون، لقبه یعنی سمج و چین.	آهس ^{۱۲} ورنه پامیس، به ذال ^{۱۳} معجمه،
ایوان ^{۱۴} ورنه کپوانه، معجمی بسوزن تهرمان	آرایش

رنگه و زمان ۳۱

- ۲ رنگه فرس ۳۶۶ صحاح ۲۶۳ و زمان ۳۱ و فرس ۹۲ از من حصره، از زمان حور حصره حور رفد
رنگه حور یعنی حصره حور
- ۳ قولی ۲۶۳ و زمان ۳۱
- ۴ ف ورنه ورنه.
- ۵ صحاح ۲۶۳: سوغلت.
- ۶ فرس ۳۶۶ قولی ۹۲، صحاح ۲۶۳، زمان ۳۱
- ۷ بهبه همین معنی زمان ۳۱ ورنه.
- ۸ قولی ۱۶۹ علی و حلیه
- ۹ ف ورنه
- ۱۰ زمان ۳۱ همین توفیق دارد.
- ۱۱ قولی ۱۶۹ و زمان ۳۲
- ۱۲ قولی ۱۶۹ و زمان ۳۲: میز ورنه، صحاح ۲۶۹
- ۱۳ این تحقیق واضح می شود که در هندوستان در آن دوره که سبب الشعر بوده، فاعله عربی می باشد
و نه رانی رسوم به الا عصبه فاعله میزور عربان که پس آن عربان هفت اسب، مال است به ذال
و پس تستور حموی بود به شخصی: ف ذال متعوطه

۱. **ایون** ^۱ درون اسون اکون و بعضی بکسر
 ۲. **الو** محمود
 ۳. **آفرین** ^۲ محسن
 ۴. **انفختی** ^۳ گرد کردن
 ۵. **انویبد** ^۴ درون پاز، هندی، بعضی حروف نون
 ۶. **بانگ** کردن پالش
 ۷. **اردا** ^۵ ورن (واری) اردی، بالادی
 ۸. **آفرگون** ^۶ با حال صحیح، نام گلی است ^۷
 ۹. **بشکن** اثن در سرخی
 ۱۰. **انگیبون** ^۸ درون باد، گرون، یا کاف، پارسی
 ۱۱. **نقش** در گویند
 ۱۲. **افزوبیدن** ^۹ ورد و پوشیدن، برای پارسی
 ۱۳. **لنگه** بعضی
 ۱۴. **اندوختن** ر ن افروختن، انفختی ^۱
 ۱۵. **افختی** ^{۱۱} و خفتن در هر دو خط الهی
 ۱۶. **ممنوده** پیرون کشیدن
 ۱۷. **ارغوان** ^{۱۲} نام گلست سرج

مزار ۹۰، رفای ۳۶

۱. **رفای** ۳۴، **انزیر** مشبه، محسن و افشاند
 ۲. **رفای** بخش سوم مصداق، حروف الف
 ۳. **رفای** بخش ۳، درید ۸۰، ۹
 ۴. **رفای** ۳۲، صرفه سبعتی ۸۸، **ارد** کفگیر سوز و آن **بالون** و **بالون** و **بالون** سیر میزند
 ۵. **رفای** صحاح ۲۲۹، **رفای** بخش ۲ (۱) ن
 ۶. **رفای** نام گلی سب بر شکر است، هر سرخی و غیره رساله است
 ۷. **رفای** ۲۲، **نقش** و **نقش** ترملیان، صحاح ۲۲۹، **کتاب** ترملیه
 ۸. **رفای** بخش ۲، **حروف** الف، درید ۸۰، ۹
 ۹. **خفتن** و **انفختی** گرد کردن **رفای** بخش ۴، هر سر ۳۷، **العت** پیدا است، گرد آورد
 ۱۰. **برای** **افختی** و **خفتن** پیرون کشیدن، **رفای** بخش ۴
 ۱۱. **رفای** ۳۳، **نام** گلیست سرج و گویند گلیست سرج **رفای** ۳۳، **نام** گلیست سرج
 ۱۲. **نام** گلیست سرج، **ارغوان** نام گلی سرج است

(۵)	(۶)
آهه وری ساهه، بوانت ^۲	ارخالو ^۱ وژن نر گلو، یجور، آیهه
لهاووه ^۲ وژن جفا وده، لصور رفد	لشور ^۲ وری پهلر لنگلنت آتش
ایرماتیلانده ^۲ وری قیرجاس شانده ^۲ ، لپنجهای ^۱	آهرو ^۳ حجب
و شانه مستعار	لوسو ^۴ وری عده، وری ایش، یسی، ریلون
آزوره ^۱ ماه (و) آتخاب (و)ی، خور برج هومر	میره مره ^۲ وری پاکیزه شو، بعضی یای
آشقه ^۲ وری دانسته و تریک یک بعضی بفتح	یادسی مرد کوهل

- مردس ۲۲ مرد ۶۵ ارغلو دستور ۷۵ بحر الفصائل، مردس ۳۱ ارغلو، جیهنگیری ۸۴۲ ارغلو،
 فرخاد ارغلو، جوی احمد مرید ۱۰۱۱، (کسل برکی) توفا و ارغلو جوی احمد
 مردس ۸۴ ولف ۳۵ شتر شگفت: مردس ۱۳۱ شتر، فرایسی شگفت: دی، علامه شگفت شتر الخ
 صاحب ۲۹۶ ارغلو ۲۴، مردس ۲۱۶
 ولف ۳۹، مرید ۱۰۱۱، سرور۲۵، مالک ۳۰، مردس ۲۵۱
 فرس ۹ سیزده جوی تو بوی ولف، دختر ۲ امیر، دو مردم کهن پسر او بوی سیه و سید امیر،
 کد: هوش، محسن، مسیح، هوش، شاد و کشتوانی ۹ امیر و خواهرهای جوانه، پسر ۲، ولف ۴۶، دستور
 الاقتل ۷، سرور ۱۰۸
 فرس ۴۷۵، پازنده پازنده است و پازنده تعمیر وند و استفاده، مردس ۱۶۲، صاحب ۴۶۶، پازنده، مسیح
 پازنده، ولف ۳۶، پازنده، تقصیر وند الخ
 مردس ۶
 مرد پانی شاد که حیر ماند (فرورده)
 ولف پشتر ۲ ایردانه، پیردهای و خفا، مستمل
 این صورت، هر شکله، چه دیش، سیخه، شغل، مردس، وند
 ۳۶

نور مشکک ^۱ یعنی مریه ^۲ مبهامی که	ناغشته ^۳ ورنه گفته که چه
نور مری ^۴ بمعنی جوفید	ایشته ^۵ ورنه بمعنی جاسوس که در
امه ^۶ ورنه گاهه کشیده و در عبا	ایشته ^۷ گاهه یعنی بیشتر ورنه دالستره باسی
اشه ^۸ یا نه محفوظه و جسم لام عذاب	مجموعه مرکبها یا غلط گاهه چنین که
استینه ^۹ ورنه اینگونه بصره مرغ	گویی بهشتگاه معصوم و محفوظ خانه
گشته ^{۱۰} یا کتابخانه ای ورنه هشته محکم	اسوده . . . سور ۱۶۵ هیرم نیم سوخته
سته	استوده ^{۱۱} هم شده و نه و سکور میسر و

۱. هه یعنی روی گلشنه و گلزار
۲. رمان ایضا
۳. زمان ایضا
۴. قولی ۱۸۸۶ هجری ۳۹ دستور امته و اثبات استه یعنی گشته و در لغت
۵. نور ۵۵ دستور ۴ سوره ۱۷۰ و منار ۳۴۹
۶. قولی ۱۹ دستور ۶۴ عا ۳۷ سینه
۷. نور ۲۶ ۱۹۸۶ هجری ۳۷ گشته بر محکم سته دستور ۶۷ گشته . رمان گفته بر گشته هر
۸. قولی ۱۸۸۶ هجری ۳۷ و منار ۳۷ دستور ۷۳
۹. نور ۳۷۰ سوره ۲۰ سته هریر ۴۹ سینه اصلاح ۲۶۶ سینه سته هریر ۱۹ سته دستور ۷۳
۱۰. هشته دالستره سینه بونی دگامی بیشتر و گاهه است خانه معصوم
۱۱. هه یعنی ۱ ششگانه نام سوره سوره شانزدهم ۲۷ سوره گاهه سوره ۱۴۰ هجری سان سوره
۱۲. هه ۳۷ سینه ۱۵
۱۳. معصوم یا سوره . . . سینه دالستره اگر بدتر بود سته معنی سینه ای گرفته بر طلب
۱۴. که سینه سوره سینه چنانکه در ۳۷ سینه سینه گاهه گاهه سینه و سینه سینه
۱۵. نور ۳۷۰ سوره ۱۸۸۶ هجری ۳۷

اگتہ ^۱ باکاف پارسی ^۲ پر کردہ و اجمہ	رہو کمانی گرفت
میان	اند عسوارہ و ر بلعسی رادہ پناہ و
امو ^۳ ورن خرخرہ حبر نکش	پنتی وار
آہیاد ^۴ ورن مایہانہ یعنی مٹاہرہ کمانہ سر	ایتہ ^۵ ورن این ہمہ پنتی ہمہ این سیاہی و
و بعضی کمانہ ^۶ را گویندہ انکہ	ہر بدہ ابگر ہستہ وار و ترو و با حل
بہندوی تر ثانی ^۷ سرانند	گرد
الجبرہ سوراج کون	اسمانہ ^۸ ورن بحالہ صفی
	ایستہ ^۹ ورن مایہیہ یعنی مٹاہرہ شہتہ

- خوس ۷۲ و رفت ۴۴ ہند ۲۲ یعنی حصہ میر نمونہ^{۱۰} الف قد جودہ
- ۱ دو اصل الف و لام ۳۶ آتہ جود ۲ آتہ و یتہ نامہ^{۱۱} ۴۴ ر صراح مست ۲۵۲ متنبہ
- یعنی بب تاکر حور جسد طس ویر ۲۲ وری وای الحج مرشد ۱۹۹ آتہ ظاہر^{۱۲} یں نمہ با
- آتہ تصد حورانی مند و اصل بر لب آتہ بروردہ جہتہ ص
- ۳ صراح ۲۶ سہ صف جلد ہی ۲۷ ہند
- ۴ صراح ۲۶ رفت ۳۷ صراح ۳۰
- ۵ رفت ۲۸ گندہ طس پر کردہ و حر میر اما صراح ۲۶ طس اصصہ حور ف پر کردہ و
- آخر تپتہ
- ۶ ہر د ۴ ہر ۱ صراح ۲۰۴ ہر ۳۸ ہر ستر جلد طیر
- ۷ رفت ۳۸ لپتہ کمانہ سر و بعضی کمانہ^{۱۳} و گویندہ ہد بہسوی ہر ۱۰ حور ہر ۷۸ ایتہ کمانہ
- سر
- ۸ ہد کمان گویندہ رفتہ کمان
- ۹ ہی و رفتہ طس ہند و رفتہ حور دودک آتہ و طس ۲۷ پانہ می سر و ہد ناو گویندہ
- دک قریس می ۴۵ کراس ۱۸۰ صراح ۲۲۲ دی ۲۸ حر ندک ایوب و سبہ و میر نصر ہد و

۱۱ گانه ^۱ و رباعانه بجه از شکم رفته	اور ^۲ وری هرده گاهگل
آشده ^۳ دیوان	آماده ^۴ وری ز راه برداشته
انوشه ^۵ همه مفتوح و نون مضموم و وایر	آمزده ^۶ وری سوده آراسته و تمام گرفته
ساکین و شیب منقوح مفتوح پادشاه تر	ازده ^۷ وری زورق مازده بعضی سائب
صاد گفته ^۸ و جوی صفا پیر	کرده ^۹ وری نگ کرده یعنی صفا داده و
ایسه ^{۱۰} وری عایمه جاسوس کر دار	بعضی ارده وری کرده گویند
ایفنده ^{۱۱} همه سکور و پاد و ده ساکن و خال	آینه ^{۱۲} وری امده پشور و هیرم
مفتوح و بهبود گوی و مسکار	الروشه ^{۱۳} وری ده گوشه نام حلویی است و
ازاره ^{۱۴} وری عراره دیوان و حساب	دلبده گنشم

رکب عربی ۸۸، صحاح ۲۲۲، زبان ۳۸ عربی ۳۸۷، نکتات، موبد ۱۷۱، انکته و انکته هر دم

۲ زبان ۳۸

۳ عربی ۹۸، زبان ۳۸، دستور ۶۳

۴ که اینده در بعضی ده خنگ امن و عایمه،

۵ وک عربی ۴۸۸، قولی ۹، صحاح ۲۶۳، زبان ۳۹

۶ وک عربی ۴۳۶، صحاح ۲۶۲، زبان ۳۹، ازاره،

۷ وک زبان ۳۹، موبد ۹۹۱، مدار ۷۲

۸ زبان ۳۹، ملاده ساخته و برداشته

۹ عربی ۳۲، زبان ۳۹، امزده راسته و خام و امیخته و پ کرده

زبان ده نگ کرده و ازده واری عربی بر گویند واری حصو سوم رود بعضی نگ کردند

۱۱ گلفانده تر هر دو سوده

۲ که در ۳۹ مدار ۳۷

۳ عربی ۴۰، موبد، مدار ۶، ۶

۱. حصه^۱ ورن حصه، شریعی که از^۲ نرون
گرفت
۲. انگله^۳ ورن رنگه، ماده گریبان که خود گره
گرفت
۳. حجه^۴ ورن بهجه^۵ درم
۴. انگور^۶ ورن غرور^۷ یعنی مرگش، یا
۵. اژنه^۸ ورن آینه، یا ری^۹ پارسی حنجر
۶. دلق پارسی و کاف پارسی، جور گره
۷. صبا یعنی چبری^{۱۰} که بدلق صبا
۸. ورن آینه گویک گریبان
۹. ورن آله صبا کنند

۱. حصه اصل حصه منی مطابق رمان شکل های دیگر این واژه حصه، حصه، حصه و
۲. حصه در صفت صبر ۳۷۱
۳. مان و جو و لون
۴. رد ۵. حجه مهر دوم، اما صبر ۶. حکه ر مهر دوم و مطلق و بیم
۵. قد یعنی ژان^۶ و صبح^۷ و آله است.
۶. خوس^۸ و آله رمان ۹. انگور^{۱۰} ورن گریبان یعنی ماده جور گره، مورد ۱۱. آینه ورن گریبان، گریبان
گرفت.
۱۲. گد، هر پورته یعنی هر کی، ف. هر پورته یعنی هر کی آید و نه نقطه من تصحیح میانی
۱۳. خوس بر چینی، ۱۴. گنگه معروف، خوس حسن و رمان ماده گریبان
۱۵. هر دو صبه از ماده رمان ۱۶. از ماده مرد جنگ ورن ورنه مرد سببک خوس ۱۷. از ماده جنگ
آور بر گوشت
۱۸. خوس ۱۹. آینه ورن آینه رمان ۲۰. آینه آینه رمان ۲۱. آینه آینه رمان
۲۲. آینه
۲۳. آینه آینه رمان

- الکشفه در روی در دست^۲ فراوان پُر مایه و البارده^۳ بر حصه
 صاحب حدیثکاران اماسه^۴ در روی حماسه^۵ یعنی دیوان عربی که
 آغاز^۶ در روی آورده بوحی از مایه کفکمران مشهور به گویند دیوان حماسه
 شوده^۷ با حصره منسوخه به خط مرده در روی التمام^۸
 که در دورانی حاکم تنگ و پاره^۹ بود الفقه^{۱۰} در روی العیقه^{۱۱} کتب کرده^{۱۲}
 آنچه^{۱۳} درون آگنده پنهان گشت جلاله

کتاب در علم ۱۰ اب می ۲ موبد ۴ و غنیه از عربی که حدیثه در میان دارد و در
 بی الشرحه فی الامت بعضاً مایه فی کمال النعم الکشفه در رخ پر مایه برای مرشد معنی و س
 فوس ۱۸۹۱ من و حاشیه

- ۱ که در دست
 ۲ در روی ۸۹ رصی ۴۴ موبد ۹۵ مدار ۱ ۴۴
 ۳ اصل از جمله بی توضیح مرده واضح است که بعد از مرده نسخه پیر که در ۵۲ میل ۱۴
 موبد ۹۷ و ص ۷
 ۴ رفته موبد ۱۲
 ۵ در کتب فوس ۱۸۸۳ و ۱۸۹۱ موبد ۴۶
 ۶ رفته ۴۱ سره مستطی ۴۴ التلاوه پر و به بعض
 ۷ رصی ۴۱ اماسه الفقه من و بی تک یعنی
 ۸ کتبی مایه الفقه ۲ سام بر حدود ۸۴۴۶ مدار هر خط عربی در حقیق ۲۸ معر محاسن
 فی الشری

سم محمود ۱۰ حصر الفقه به کتب مسوده صحاح ۴۴۴ ج ۲ الفقه مدونه و کتب مرده
 فای ۴۴ الفقه کتب کرده مدار ۲ الفقه و الفقه یعنی که کرده کرده کرده فای بحر
 سوم الفقه مرده کرده الفقه کتب کرده
 هر دو نسخه کتب کرده من تصحیح فای

النبي وري برني^۲ يعني شخصي كه از مصفا
 برن^۳ بوده چوپانان و^۴ خو و بدعتي
 همراه مگس و است.

۱- كه: قولی ۱۱۹۵ و بحر الفصائل: ۱۲۳

۲- مصفا سال الشعر همزمان صبا اللهي بومي مصفا تاويخ فيروز شاهي بوده. خطي اوي — اين مورخ
 در نظر مصفا امكان بوده است.

۳- برن اكنود ينام بلند مهر كه دو واژه جبرگه — معني سلسله ۱۷ گلو ميديري در هانگيره مي باشد. و عامله
 بلند مهر تا معني ۶۸ گلو ميتر است

۴- هم در دهه: گلف اي النبي.

باب‌البناء

(ب)	(ا)
بابه ^۷ خرو پدر (را) گویند خردوسی گفته	بها ^۱ (دوی) ورن بها، بگلدو
لسا	پلوا ^۲ وری پسر او ددرو خروسی و بعضی بی
شه خسرویی گفته کدی جان باب	پارسی گویند
چور کرده شید گسان را پسر اب	پکچاسا ^۳ پکچا ورن خربا و کنمه سا، نعلیت
پوریا ^۸ ورن خرویه، بهاسط ^۹ و فرش	مورکب ^۴ گنیم
(ت)	بیطاس ^۵ ورن بردا ^۶ و طوطی
پیدخت ^{۱۱} ورن می گفته او هرده یعنی نامید	

- ۱ خرس ۱۶ مترها کن، صحاح ۲۱ بنا اسی گفته در حرف خل گویند بهیبه ابر، او هر دو بیت ابر سکود بنا در مرغاری بر اید برین گم پیش خرگس بر اهرین
- ۲ رمق ۴۴ با تصحیف با
- ۳ صحاح ۳۴ پدر خلو خروسی موبد ۱۴۶۱ پتر بنید ملاوا بسود که ولژا پیلور بعضی خارو خروسی بنسند که موبس ۱۵ و صحاح ۱۲، رمق ۸۴، موبد ۲۰۴۱ مشکک که پلوا تصحیف پیلور یلقد
- ۴ موبس ۱۵۵ مکینا حنیف بر کلیم و رمق ۴۴ مکینا تعلیه گفتیم
- ۵ این کله باید بی از کله سا باشد و بی کنه ر ندارد
- ۶ دمنور ۸۲ موبد ۱۱۱ فصل عربی، بیضا طوطی، در که خرس ۱۶
- ۷ ف پدر
- ۸ این ولژا در نسخه که اقتضای دارد
- ۹ خروسی ۱۵۵ صحاح ۴۵، وفاق ۴۴، موبد ۱۱۵۶
- ۱۰ اصل، بهاسط خروسی امتی مطابق خرمنگها
- ۱۱ وگن وفاق ۴۴، موبد ۱۱۵۶

بیخت ^۱ ورن فی ^۲ بخت ابتدای یعنی	آواز هر چیزی
محبوس و چویری که از من برگشته	پیدا ^۳ ورن است اظهار جولان ^۴
باشد ^۵	(ج)
برگشت ^۶ کاف ^۷ با می ورن بر حبه	یوغنج ^۸ ورن ب تنج ^۹ که سوره است
معنی معادله باشد	در ملک مالا میانه دانه
بخت ^{۱۰} ورن گسیب یعنی خرمی ^{۱۱} تنج	بتانج ^{۱۲} ورن معادله یعنی لب اساج

نور ۹۰ هـ تا ۴۰۰ هـ مرید ۸۰ هـ مرید معنی شدی و ۱۰۰ هـ مرید بدو معنی شوج و منو
 الف صبح ۲۲ مردی ۲۲ هـ مرید ۳۳۳ هـ مرید یعنی ۳۰۰ هـ مرید ۳۴۲ هـ معنی معنی معنی و
 شدی و الف صبح ۲۲۱ هـ معنی معنی مرید ۲۰۰ هـ مرید ۹۰ هـ مرید ۲

۲ الفی

۳ الفی

۴ ورن رفاه ۴۰۰ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ مرید ۲۰۰ هـ

۵ الفی ورن رفاه

۶ ورن رفاه ۴۰۰ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ

۷ کاف خرمی (معنی تنج)

۸ صبح ۴ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ

۹ الفی جولان

۱۰ کاف مرید ۴۰۰ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ

۱۱ صبح ۴ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ مرید ۱۱۱۱ هـ
 ریسر علی بن شهر خراب از الفی آمده این سوره حدیثی است
 کاف مرید ۴۰۰ هـ

۱۲ قولی ۱۱۱۱ هـ صبح ۴۰۰ هـ ورن ۴۰۰ هـ

- باج^۱ و در باج^۲ پشیری که پرستی از
 پرستی^۳ مول کند و بدهد و بعضی
 باجی ال گویند که باجیان متاخذ
 بشع^۴ و در عربی^۵ ثوبه ووی
 بر خفج^۶ مستوح الب^۷ و در سر کرده
 دیوسلیه^۸
 بفتح^۹ و در سرخ^{۱۰} عربی که وجه سحر^{۱۱}
 گفنی بیرون می افتد
 بهج^{۱۲} و در خج^{۱۳} به اناب الی^{۱۴} بصد
 و استک
 بنج^{۱۵} و در گنج بدنی آنچه در ن مال بود^{۱۶}
 القادر علی^{۱۷}

- ۱ در ۴۱ انالی علیی کسکه مار ۲۰ چنانکه در بواس ۶۰ ص ۳۱ اب
 ۲ در ۲ بر معنی ندارد
 ۳ بواس ۶۶ در ۴۶ بویید ۶۳۰۹
 ۴ ف و ولایتی اسباب افزوده
 ۵ که عربی ۵۴ ص ۳۱ با بواس ۲۴ ص ۲۶ گویا ۲۶ باشد میاید و در حال مدار - جمع و
 جمع هر دو آمده دو مدار ۶۶ ۲ مترادفاتی بیرو ۱ خفج و جمع و عربی و سکاچه و مرهاتج و
 عربی و عربی است
 ۶ در ۱۰ بی فقره بعد از هر گرفته آمده
 ۷ همانند ر حسد افزوده ای بیگانه
 ۸ در ص ۳۱ شنبی عربی ۵۴ ۶ در میاید ۱ ۶۶ و مد ۱ ۲۳ ص ۳۱ سحر الی و در
 ۹ در ص ۳۱ ۸۰ ص ۳۱ سحر الی سحر ۲۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱
 فونوسی
 ۱۰ حوسا و محال هم ربا ال عروخته ص ۳۱ و او ده بقر
 ۱۱ که و در ص ۳۱ بیرون افتد
 ۱۲ در ۶۹ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱
 فونوسی ۲۰ که ی ساری سیج که ایاید و در هیبت هیچ
 ۱۳ ص ۳۱ ص ۳۱
 ۱۴ میگذا الباء الی ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱
 ۱۵ میاید ۲ میگذا الباء الی ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱ ص ۳۱

(ج پارسی)

برخ^۱ وزن سوخ شبنمیاربج^۱ وزن وازبج، هسلک وازبج^۲برخ^۲ وزن پنج بهر از کمالبلجج^۳ وزن مرجح را کما سیاه، هریس ج

(د)

گرفتند

برخند^۴ وزن خورستد نام هوشی است

(خ)

پنج نام شهر است و اولد^۱ شراب چوپزند^۸ وزن گردند یا ای پارس و سوز

گاهی است

هر لحن و قریه

پند^۹ وزن پنداد، هسان پنداد^۱

۱ رمان ۴۸ یاربج، اصحاب ۵۰ یاربج، مزید ۱ ۶۲ ۱۲ یاربج، مدار ۷۳۱ یاربج و یاربج رکه

برخان، سوسنی، یاربج، استاد محمد، هریس یاربج را در و بهیسه سوسنی، چا مصحف می داشت

رکه ۳۳۲

۲ رکه هریس ۱۸۷، رمان ۳۸، مزید ۱ ۶۲۶، مدار ۲۳۸۱ اکثر فرهنگها، پنج و پنج هر دو مسمر

دوچ من آورده شد، مثلاً رمان ۷۱۱، لسان الشعر، تیل، با هر ۲ مصباح ۵ جهاتگیری ۲۸۶،

و شیشی ۱۲۸۷ فقط پنج دارند

۳ رمان ۳۹، پیر رکه: قوامی ۱۴۸، مویان ۱۲۲۱، مدفر ۲۳۸۱

۴ قور ۱۲، رمان ۴۹، اما، سترو ۸۲، برخ سوشک اش

۵ رمان ۳۹، مزید ۱ ۶۲۶

۶ قوامی ۴۸، بزهد، خطی، پزخند، رمان ۸۱، پزخند اما نه با و رمانی هریس پیر

۷ به بانی پاریس پیر که مویان ۳۲، رمان ۶۹، هریس ۱۹، مصباح ۵۷، سترو ۸۱، پزند

۸ قور ۵ ۱، سترو ۸۲، رمان ۴۹، اما، قور ۵ ۱، بنلا، بنیاد، ماسد، گویند، لاو، مرسر، سلاو، بلش، یعنی

بنیاد، فرا لادی، گویند

لاو و پیر، پنهانی، مستحکم نه، که رنگ، عطر لاو، بنلا، است

۹ ک فیه، مدرد و قور، که افزوده پیر وزن طیار، واضح است که ابجد، عطار، معلوظت

پند ^۱ وزن پند، خدیو	پسورد ^۱ وزن پشود (لوق) و د ع
پیداد وزن پیداد ^۲ و پیداده یعنی می واد ^{۱۰}	بود ^{۱۱} وزن سود، پند وزن رد ^{۱۲} خف و
کهر ^۳	گویند، آنگ آتش از سنگ و هس ترو
پود ^۴ وزن پود یعنی پود و پود ^۵ آن باشد	افد و سوت گردد
پود ^۶ گویند از راه ^۷ خود شود و برد	پخورد ^{۱۳} وزن پرد، سرد دانا و حافل
پرد ^۸ هس ^۹ و گویند	پلنگد ^{۱۴} وزن پلنگد ^{۱۵} رشوب

- ۱ ک پند، پند آتشگزی وورد و تو همه هس و فو پند از پیداده آمده
- ۲ پ پیداد
- ۳ پد و کهر
- ۴ پود ۹۱ رطل ۴۶۱ موزید ۲۵۱ مدار ۲۶۱ موزید ۲۲ موزید ۲۲
- ۵ هس و پود و آن باشد
- ۶ گاه معقول و گاه
- ۷ پود ۱ رطل پند هس معنی دود
- ۸ رگ، زین ۴۹
- ۹ هس و پود
- ۱۰ پسورد و پود و هر دو رگ و پند هس ۲۸۴
- ۱۱ پود ۱ پود به بازی خف باشد بدی آنکه آتش از سنگ پزاید و فو گیرد میر فو ۶۷ پود هر
- ۱۲ پود میر پود معنی او، ۱۲۰ رطل ۴۹ موزید ۲۳، ۱۴۷
- ۱۳ پد رگ
- ۱۴ پود ۸۲ رطل ۵۰ موزید ۱۳۴
- ۱۵ رطل ۵۰ رطل پود ۵۰ و پد گاه
- ۱۶ پود ۶۷ رطل او، ۱۳۴ موزید و پود ۴۰ رطل ۵۰ موزید ۲۳، ۱۴۷
- ۱۷ ای جو حبه مضر جو، پود و پود خواجه دودست سناد موزید دهد جو، پود
- ۱۸ پود ۶۷ رطل او، ۱۳۴ موزید و پود ۴۰ رطل ۵۰ موزید ۲۳، ۱۴۷

- پرهود^۱ وری مرسود بیهود^۲ وری می بود
 بنال باشد که چو بی بود پیک^۳ سر جش
 رسد و ررد گردد
 برآید^۴ وری برآید ناری پادسی^۵ رید
 پالاد^۶ وری ناساد اسب جنیک
 پاخت^۷ وری پادور و پادرب
 پرخور^۸ وری مسرور^۹ شد آوند یحب و
 جو المود
 پختو^{۱۰} وری مسرور با سا عو^{۱۱} نقطه
 غرود
 پور^{۱۲} وری شور نبرو^{۱۳}
 پاخت^{۱۴} وری پادور و پادرب

- که توانی ۱ صحاح ۸۱ دی ۵
 ۲ مرس ۱۱۱ صحاح ۸۷ دی ۵
 ۳ مود ۱۱۱ غزلیک سرشت رسد و آنچه بدان آن سرمد بد گز ۵
 ۴ مصراع سدا و مصدا بدوینت ارک رهای جعی ۴ بر یکی ریشت مویله ۱۲۹ رهای چلیبی ۵
 مصراع سبک که پیر فعل مصراع و بنسبورت چند گانه درج شده بطاهر این حدیث غز سبک سبک
 الشعر بوده که پیر غز قار گویا بر بعضی فرهنگهای دیگر در آمده
 ۵ گذشتند هر دو نسخه
 ۶ مود ۹ صحاح ۱۶ و پالاد ۱ دی ۵ و سبک ۱۱۱ لایق دی مود ۹ ۵ صحاح ۲۹۸ دی ۷۸ بر
 جعی درج شد اما قوام فقه لایق دارد نه لایق که می ۱۲۳
 ۷ دی ۵ داشته مود و بعضی جعی سرور ک مرس ۳۳ قوام ۶ و مود ۸ صحاح ۹۹
 ۸ که ۵ بر ۱۲۹ مصداق مود ۵ مود ۹ دی ۵ برحو حدیث برحو و هر نسخه
 ۹ اب سرمد
 ۱۰ صح
 ۱۱ قوامی ۲۹ دی ۳۵
 ۱۲ هر دو نسخه نای دو نقطه
 ۱۳ قوامی ۱۰۷ لایق بیاضه
 ۱۴ و کده رهای ۵۵ لایق پور کبک

- بالار^۱ وزن سالار، فرسید و سوزید، فرسید^۲
جامه بود که پلکانی بزم خانه را می‌پوشاند.
بسمو^۳ وزن استمر یعنی بسمل و اسم
میکنای علی‌السلام.
بهار^۴ فعلی بود که آفتاب در حمل بود و در
نام خانه است^۵ در ترکستان و نام خطه
ایست^۶ در هندوستان و نام رود^۷ بختی
- اسم میر در هند و نام حریره^۸
بیادیر^۹ وزن پاکیز یعنی رسمی خوش.
چرای^{۱۰} ر گوشت که میان عجم و عراق
بادشور^{۱۱} وزن سادریه موضعی گویند که
عراق باد را در جلای^{۱۲} می‌برد و در
هندوکی اسم منهدر که در مافرج

۱ ک فرس ۲ ک فرس ۳ صحاح ۴

- ۲ صحاح ۳ بالار عربی بعد یعنی چری باشد که معنی خانه ملک بودید الخ در ۳۳۸ غریه خانه
باشد که بدین نام در پشته حج
۳ غر شتر فرس ۴۵۳ صحاح ۵ غر ۶ غر ۷ مدفر ۳۲۳۶ غریه ۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
باب هرسته
۴ ک غر ۵ غر ۶ غر ۷ غر ۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۵ غر ۶ غر ۷ غر ۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۶ غر ۷ غر ۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۷ غر ۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۸ غر ۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۹ غر ۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۱۰ غر ۱۱ غر ۱۲ غر
۱۱ غر ۱۲ غر
۱۲ غر

- خواجه و. فر هنگنامه اسدی^۱ در باب
راست و در فرهنگنامه سولاس^۲
نظر الدین، یادقد یا دال مهمله
بار^۳ وزن کسره حقت سمنی دکرد و حقه
مشهور است
بروز^۴ وزن سرور پیوند
بناورد^۵ وزن بر آور یعنی بر آر و بقسم یا بر
گویند دس^۶
- پشتر^۷ وزن اشتر یعنی چمن^۸، سیدمکی در
قدم.
بنفروز^۹، وزن سرور، کاپی^{۱۰} ازوزن یا یعنی
هسته^{۱۱}.
بروزگر^{۱۲} وزن طرزور یعنی صاحب طرز^{۱۳}
مزاج.
بناورد^{۱۴}، وزن شاد تو یعنی سرواورد داده.
وزن شاد تو

موس بدب یعنی الیال اشتی ۱۳۵ بلاغریزو

- ۱ فر هنگ نامه قواس جلی ص ۲۳ بلا عرکس بلا حد و دو نسخه کراچی بر بلا عرکس اما
باجه چنانکه صاحب لسان الشعر نوشته همه است زبان بدود ذکر فرهنگ موس بلا حد دارد
۲ طای ۵۳، مویید ۱۳۱
۳ رنگ ۵۳، متن و حامیه، مویید ۱۳۳۶، مدار ۲۱۲۱، کنه دکه فرس ۱۷۱، بروز
۴ رنگ ۳، مویید ۱۳۵۱، مدار ۲۴۲۱
۵ فمدارد
۶ رنگه قواس ۱۴۴، رنگ ۵۳، مویید ۱۳۴۶، مدار ۲۴۱:۶
۷ قندوزون اشتر دلی سیدمکی الح
۸ موس ۲۴، رنگ ۳، مویید ۲۴۱
۹ عباس دلفروز کاپی
۱۰ عام (خطی) حصیه گبه کنید ۵۳ ج ۷ دستور الاسرار ۲۳۷ المعیبه حدودی حرما و کاپی مویید
۲۱ ۳۶ حصیه معروف یعنی کاپی
۱۱ فخر بحر ۲
۱۲ رنگه بحر ۲

مورچه و خرجه ^۱ نیست که هر باب فاء	پرز ^۲ ورد طرز و بهائی و ماله که بدان
بسته	کهگل کند و بالای مرد
پاسار ^۳ وزن نامدار و پستار وری چند ^۴ و	باز ^۵ وون ساز، باز و گشته و بسته و باز
پستار وزن کرده، چنانست که گویند	شنگار و رجعت ^۶ ووغ، آنکه پروا
فلان ^۷ و بهائی و پستار او	بهری باع ^۸ گویند و باج که از
{}	سوداگری ستانند و گریه ^۹ بعضی
پتور ^{۱۰} وون سرور، گرفتار گرد دهان.	رشوب و خرچ

۱. لسان حیل فاخره وزن خرجه آنکه بچگان بگویند. آنرا بهناموی بهوگی خوانند
۲. زمان ۱۳۴۶ مرید ۱۳۴۶:۶
۳. پستار وزن کرده
۴. مرس ۱۳۷۸ پستار و بیست و چود فلان و بهائی است. رووگی گویند
۵. مدام سر و سیدگی و بهسار و پستار. آنرا خواجه گن همی و خیر بر وحی شملو
۶. مرس ۷۶ اصحاب ۱۶۲۲، مرتر ۸۲ و خان ۸۵ پتور
۷. وک زمان ۱۳۵۵، پتور ۳ ۱۲ مرید ۱۳۸۶، امده است و در لسان النحر من گزر اصعب بر دوله طرز
۸. ریشی ر ماله که بدان کهگل کنند و مرود گرد بعضی معنو. خلق بالای مردم ریشی به دوخته و بدی مجرد
۹. فلان ۵۵
۱۰. هر تو معنی جعب و در اما ارش ورس معنادر باشد معین او که عجب کتاب ذیل روش معنادر میانی
۱۱. او دشت چون مر از گن، آنرا بهری باع گویند
۱۲. بازو، دستور الاخر ۱۳
۱۳. که گریز

- بروز^۱ و زن گزوف یعنی یغمار^۲، پندشوی جالای
 مردم و کند خد خند و پندای محرد
 پندرو^۳ و رده به طور یعنی کسی که طور به
 داند جوان دور دور^۴
 یگمار^۵ و رب ابر یعنی جلد گرفتن، مهملی
 سرق و نسبت ر حمر منقوه^۶ و افس تو
 رساله^۷ التعجب است
 جو صوف^۸ و زن سرخو و بضم یا این گویند
 حلف

ط ۵۵ موی ۶۳۸۶

۲ موی ۳۰۲ جندی گمر

۴ م رن ۵۵ اول اسد ۲۴۷ سرور ۶۷ شمع ۳۶ سر ۶۵۵ ۳ م ی عینی

که و ن ۵ ج ۲

ط ۵۴

۵ گدای دگر ۵۰ بر ر ۵ که . منج سال الشعر م ر ۱ گزوف موجود است

۶ قومی ۱۴۳ رن ۵۰

۷ م رن ۵۰ جندی بروز خلط ۵۰ خلطی برت

۸ ر ۵۰ موی ۶۳۸۶

۹ ر ۵۰ موی ۳۶

۱۰ رن ۵۰ موی ۱۳۶۱ دگر ۲۱۶۱

موی بر خلط

۱۱ رن ۵۰ قومی ۱۵۰۱ برور

۱۲ موی ۳۸۱ عیب مطالب در سر سال الشعر موی موجود است .

بروزان ^۱ وود برداز بجای اولم و در رساله	حروس
التصویر بسته شده ^۲ است	(رپارسی)
بتوان ^۳ است که سه یونیه بری کبوتر و	یژ وون گژ، دک بلند و بعضی ^{۱۱} با بی
بار ^۴ راست کنند و اتم آده ^۵ غولانده	پارسی گویند
و از ^۶ مشهور، پای پارسی است،	(س)
بشیر ^۷ روی کسیر و یکسر با میر آده ^۸	برجیس ^{۱۲} ورن ابیس، شتری
اسب بومادران دیروسی است	پسکس ^{۱۳} وود طراس ^{۱۴} که حکیم بود،
یومستان افروز ^{۱۵} گلی است سرخ شکل تاج	مردوار

نویس: ۱۳۸۰ ر.ق. ۸۴ پروژ برادران ویدن حکای از ام.

۱ به بسته آمد

۲ مرید ۱۳۸۰ ر.ق. ۸۴ بتویر جای از ام. آن به یک تاز چوبه الخ پروسی مدار ۱ ۴۸٪

۳ ای بار و سگ

۴ به اده بر گویند

۵ بر ص با حر در آده پیانده

۶ فوای ۱۳۸۰ ر.ق. ۸۴ مرید ۱۳۹۰۱ مدار ۱ ۲۲٪

۷ بر بر بود

۸ ر.ق. ۸۴ مرید ۱۳۸۰

۹ زامک ۱۳۸۰ ر.ق. ۸۴

۱۰ آده بلند را گویند سحلق جسله پند

۱۱ ر.ق. ۸۴ مرید ۱۳۸۰

۱۲ حر ۲۶ : ۵۷ مرید ۱۳۲۱ به برگر دستور عکس (مرید ابضا)

۱۳ به بر

بالوس ^۱ وزن سالوس ^۲ ، کافور معشوس	شدن چسبیری است که در خلوم بود و
هرچاس ^۳ نشانه تیر ^۴ که بلند برآورد بر سر ^۵	هزم ^۶ نوشته انگور را گویند
یا چویی ^۷	(ش)
بافس ^۸ وزن مافس و مگسو مهم بهر آمده	پوش ^۹ کزوه را گویند
اسب، پای بسته چوبی ^{۱۰} به بند گرهش	پوش ^{۱۱} وری سریش با پای پارسی سر
جنانکه گوش فلان پای بسته شب	گویند، مردناتدل و پاشیدن
پنسی ^{۱۲} وری حسن، با عیای معجمه، پر مرده	پراش ^{۱۳} وزن حرانی، هم پشمنی برایش

۱ کتکب می زند ۵۷ اما وزن ۱۸۲ بالوش: وزن ۲۵۲ پای. الت لفظ و مشک معشوس و سر گریند، وودگی، گویند.

کافور جو بالوس بد و مشک بو ناکه بالوس بو کافور بو معشوش بود
حاشیه ص ۲۵۲، ویدی این روی به گشتی سبت داده است

کافور بو بالوس بود مشک سو ناکه بالوس بو کافور کنی دایم معشوس

۲ هـ، سالوس یعنی سرلی

۳ وزن ۱۱۹، صحاح ۱۶۶، ولفی ۵۷

۴ غیر تشریح مطبق است به توضیح ولفی

۵ صحاح ۱۱۲، ولفی ۵۷، مرید ۱۴۱،

۶ که به بند گریده هـ، و به منفی، گرید، ولفی ۵۷ نه به بند گرید نیز رگه حاشیه و هـ

۷ ولفی ۵۸، مرید ۱۴۱

۸ قوس هـ

۹ ولفی ۵۸، لغات، معشور ۲۵۵، پوش کزوه را مرید ۲۵۶، پوش پشمن یعنی

مرس ۵۰، مرس ۴ هـ حرالمصلین بیس هو ساند: دستور برش رگه گویا حسن ۲ برایشی

بسی مرد ساند و پریشیل معنی غرو سخت تلخ (برش عسل چایی).

۱۰ مرید ۱۴۴ برایش یعنی بیس پشمنی و مرد ساند الح (برش عسل چایی).

است.

برخاش^۶ وژد^۷ رو^۸ پاش^۹ کارزار^{۱۰}

پادکش^۱ (دورق) پنجه^۲

پوفروش^۱ ورن دو-پوش^۲، امر کردن و

پوشیدن رو، حطار

پراوش^۳ وری، گولوش، گدازش^۴

پرویش^۵ وژد گزیش^۶ لفظ گوی^۷ باسوس^۸، پش^۹ ورن وش^{۱۰} بند آفتاب و باسوس^{۱۱} که بر

صندوقها دهند و به دواها رند و موی^{۱۲}

بریدن شکم

کردن^{۱۳} آب و مروابه و ناصی

پیدوش^{۱۴} پدی که لردا گره گیرد

۱ رخا، پش^۲ پلا کس^۳ پلا بیژد پنجه.

۲ مدار ۱ نه ۱۹ پادکش^۳ پلا بیژد عرب مروحه و هند پنجه

۳ گداسه می خواس^۴ ۱۶ و رفای^۵ ۵۹ اما بنظرم کلمه دوسا برایش پدید می آید و برخاش^۶ زیر در زمان پش^۷ پراوش^۸ مصدر است که در پلا برآمده (برآمده خلط) بود، چنانکه گدازش^۹ بود و رفای^{۱۰} ۱۶۱ ج ۱۸، ۱۹، ۲۰ رفای^{۱۱} ۵۹ ج ۳

۴ دو پش^۵ صفحه ها گدازش^۶ خلطه، رکه^۷ ورفای^۸ ۵۹ ج ۳ یا گدازش^۹

۵ رکه^۶ قوش^۷ ۱۱، ورفای^۸ ۵۹

۶ ورفای^۷ پش^۸ ۲ خاس^۹ مطالبه دارد، مدار^{۱۰} ۱۶ پش^{۱۱} موش^{۱۲} نوحی^{۱۳} از همه پید و نو را گوید پید نیز میگویند، پیر رکه، موی^{۱۴} ۱۳۴۱ پش^{۱۵} خلط پید موش^{۱۶} صحیح لعظمه

۷ ورفای^۸ ۵۹ برخاش^۹ (بماند متب) دارد، اما اکثر موشنگه^{۱۰} بر خاش^{۱۱} موی^{۱۲} ۱۴۴۱ یکمته^{۱۳} مسا^{۱۴} برخاش^{۱۵} موشه^{۱۶} است

۸ که زدا پاش

۹ فی جنگ^{۱۰} (و) کارزار

۱۰ موش^{۱۱} ۱۸۲ رفای^{۱۲} پش^{۱۳} ۱۲ مدار^{۱۴} ۱۳۴۱

۱۱ موش^{۱۲} ۱۶۷، ورفای^{۱۳} ۵۹

۱۲ اصل پری

۱۳ موی^{۱۴} ۱۳۴۱ پیر همه مطالبه بلغته^{۱۵} لاه^{۱۶} الشمر^{۱۷} در ذیل پش^{۱۸} نوشته (در اصل پش^{۱۹} افتادگی دارد).

(۵)

جامه ها و رنگ^۷ مهر گشته

- مناخ^۸ وزن پرخ و ماسوره رقاد
 پرخ^۹ وزن سرخ به ری منقوطه^{۱۰} رنگ آب
 و حوک.
 پرخ^{۱۱} وزن پرخ، هله آید.
 پشترخ^{۱۲} وزن اسود مصم یا مهر مده^{۱۳}
 است اسهرک گهاهی است که بدان
 پالغ^{۱۴} ورد بالغ، قسسی که از سرور^{۱۵} ۴۳ و
 بهام گنده سازند و بدان سبکی
 خورند. مفتوح اللام مهر گویند. بلخی
 پای پارس^{۱۶} است
 پوپک^{۱۷} وزن پوپک، چون^{۱۸} ۴۲ خنری و
 گوئی خفطه

- نور ۸۴ بناغ مسوره^{۱۹} ۴۱ ویم و ماسوره رقاد دستور ۹۴ و بهر الفصیل مناخ^{۲۰} خیر در حراس
 میز مشوره است. مسکنت خیر که صیفا میز باشد
 ۱ دکان قوس ۹۴ رقاد ۲
 ۳ هله ونگه و حوک
 ۴ قوس ۹۴ رقاد ۴۲ در قله مصم است
 ۵ قوس ۹۸ پشترخ مهرک، رقاد ۴۰
 ۶ هله است معطوف
 ۷ میده ۹ ۶۷
 ۸ قوس ۹۴ رقاد ۲ میده ۹۴۷
 ۹ و از سرور گاو پاک سازند و بدان شراب میگویند
 ۱۰ هله پارس است
 ۱۱ قوس ۹۴۹ صداح ۹۴۶ ولف ۹۷ پوپک خفطه
 ۱۲ خنچون خنری را گویند و طرخ

هوشنگ ^۱ وزن چوبک، گریم ^۲	هوشک ^۳ وزن هوشک، مگر، کلمه استقامت و غلبه
هنگ ^۴ وزن نگ، بی مری	هاری که عاقل ^۵ پنهان کننده و بر سر
هشنگ ^۶ وزن هسک، زاله و هرف و عشق ^۷ و	خاشاک ^۸ اندازید
همتی باشد بزرگ ^۹	هنگک ^{۱۰} وزن کنگک تصغیر کنگک، آب
هردک ^{۱۱} وزن لدر که افسانه	سهر گرم
هردک، وزن خورد کند لغز که چینی است از	هردک ^{۱۲} وزن خلندر، پسته کی

محسا

همه بزرگ،

- ۲ ه گریه ساغوس ۶۵۲ صحاح ۷۱ هواس ۷ دفاک ۸۷ گریه
- ۳ رک دفاک ۱۱ سید ۱۰۰ معنی بنگه بحواله اسام الشعرای یعنی هبیر مرهنگه برت
- ۴ مرمر ۲۷۵ و صحاح ۱۸۷ بنیک سیم حال ۶۱ ک زاله و بره و مشهوره سید ۵ ک اله مرمر و عشوه و خزوه در اسام الشعر معنی بنگه که همزه است و نه در اویر بنگه یعنی در و مری محمّد و مری پس مر که ماصیه باشد اندر امیج است که مصاعه حاضر ۱ پس الشعر حامل این معنی است
- ۵ هبیر است مرمر صاف و بدو
- ۶ ک باشد که (چند بر گ)
- ۷ در دفاک مر موصی (یکجا کرده) قوام ۱۸۸ گردک و برودک استقامت مرصاف ۳۵۳ بردک حسبه ۱ گویند به معنی القوط و لقل و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح بون معنی اصله و بهر این معنی لغز و چیستان گفته اند
- ۸ بزرگ یعنی بزرگه امید که شید از کی زمان ۶۲
- ۹ و حقی (مستطوف)
- ۱۰ هم حاکم
- ۱۱ هم داخل و برنگل دگ مرید ۵۲
- ۱۲ دفاک ۲۲ سید ۱۰۱ و دوی مرنگ هبیر معنی وژه بحواله اسام الشعر خوص

هشک ^۷ وزن متعکده، خمسه	هشک وزن حسنکاسین ^۲ شهر منطوقه
هشک ^۸ وزن مورکب، چوبی که ^۹ بریان کنند و به شور دهند.	گیاهی اسید و آبر ^{۱۰} اکسید السلیک
هشک ^۱ وزن هلاک، ساجی که از گندم	هشک ^۲ وزن هسکه، سبب شهر منطوقه، هسکه
مانند و به هندیوی (وزن) سهره ^{۱۱} میزدند	بهر و گندم فروزه ^{۱۲}
هشک ^{۱۳} وزن گنجیک، فاژه	هشک ^{۱۴} وزن هسکاسک یعنی سگ، هسکه
هشک ^{۱۵} وزن مورکب، حیم یاد می، طریب	هشک ^{۱۶} وزن هسکه، سبب شهر منطوقه، هسکه

و کذا قرأ فی ۲۳ رنای، ۵۲، مویده ۱۵۱

۲	هشک، ۲۳
۳	هشک، ۲۳
۴	هشک، ۲۳
۵	هشک، ۲۳
۶	هشک، ۲۳
۷	هشک، ۲۳
۸	هشک، ۲۳
۹	هشک، ۲۳
۱۰	هشک، ۲۳
۱۱	هشک، ۲۳
۱۲	هشک، ۲۳
۱۳	هشک، ۲۳
۱۴	هشک، ۲۳
۱۵	هشک، ۲۳
۱۶	هشک، ۲۳
۱۷	هشک، ۲۳
۱۸	هشک، ۲۳
۱۹	هشک، ۲۳
۲۰	هشک، ۲۳
۲۱	هشک، ۲۳
۲۲	هشک، ۲۳
۲۳	هشک، ۲۳
۲۴	هشک، ۲۳
۲۵	هشک، ۲۳
۲۶	هشک، ۲۳
۲۷	هشک، ۲۳
۲۸	هشک، ۲۳
۲۹	هشک، ۲۳
۳۰	هشک، ۲۳
۳۱	هشک، ۲۳
۳۲	هشک، ۲۳
۳۳	هشک، ۲۳
۳۴	هشک، ۲۳
۳۵	هشک، ۲۳
۳۶	هشک، ۲۳
۳۷	هشک، ۲۳
۳۸	هشک، ۲۳
۳۹	هشک، ۲۳
۴۰	هشک، ۲۳
۴۱	هشک، ۲۳
۴۲	هشک، ۲۳
۴۳	هشک، ۲۳
۴۴	هشک، ۲۳
۴۵	هشک، ۲۳
۴۶	هشک، ۲۳
۴۷	هشک، ۲۳
۴۸	هشک، ۲۳
۴۹	هشک، ۲۳
۵۰	هشک، ۲۳
۵۱	هشک، ۲۳
۵۲	هشک، ۲۳
۵۳	هشک، ۲۳
۵۴	هشک، ۲۳
۵۵	هشک، ۲۳
۵۶	هشک، ۲۳
۵۷	هشک، ۲۳
۵۸	هشک، ۲۳
۵۹	هشک، ۲۳
۶۰	هشک، ۲۳
۶۱	هشک، ۲۳
۶۲	هشک، ۲۳
۶۳	هشک، ۲۳
۶۴	هشک، ۲۳
۶۵	هشک، ۲۳
۶۶	هشک، ۲۳
۶۷	هشک، ۲۳
۶۸	هشک، ۲۳
۶۹	هشک، ۲۳
۷۰	هشک، ۲۳
۷۱	هشک، ۲۳
۷۲	هشک، ۲۳
۷۳	هشک، ۲۳
۷۴	هشک، ۲۳
۷۵	هشک، ۲۳
۷۶	هشک، ۲۳
۷۷	هشک، ۲۳
۷۸	هشک، ۲۳
۷۹	هشک، ۲۳
۸۰	هشک، ۲۳
۸۱	هشک، ۲۳
۸۲	هشک، ۲۳
۸۳	هشک، ۲۳
۸۴	هشک، ۲۳
۸۵	هشک، ۲۳
۸۶	هشک، ۲۳
۸۷	هشک، ۲۳
۸۸	هشک، ۲۳
۸۹	هشک، ۲۳
۹۰	هشک، ۲۳
۹۱	هشک، ۲۳
۹۲	هشک، ۲۳
۹۳	هشک، ۲۳
۹۴	هشک، ۲۳
۹۵	هشک، ۲۳
۹۶	هشک، ۲۳
۹۷	هشک، ۲۳
۹۸	هشک، ۲۳
۹۹	هشک، ۲۳
۱۰۰	هشک، ۲۳

پنومنگه ^۱ درو ریمونگ تصغیر. بون، ششیر	پژمگه ^۲ همورون پنگ، گند و یوس عربی
پولین	رفه ^۳ غیر منقوط بهر آمده است
پدجنگه ^۴ وری پلنگ، و پندمگ ^۵ وزن صند	پرمگه همورون پلنگ، با رای غیر منقوط
پاخته ^۶ بزرگ از آن پند.	دجیره ^۷
(ک داری)	بادرنگ ^۸ تریج ^۹ و چهار معروف
پشنگه ^{۱۰} وری پلنگ یعنی کهنه، با سیر	پاچنگ ^{۱۱} وری آفتک در پیچد خرد
منقوط، نهانی ^{۱۲} درود گوران ^{۱۳} که بدان	پشر آفتک ^{۱۴} وری بهتر از بد بحاف
سورخ کندک	

- ۱ قوامی ۱۶۷۲، رفان ۲۴
- ۲ کفای می از قوامی ۱۸۸۲ پننگ،
- ۳ رفان ۲۴، مویله ۱۵۲:۱
- ۴ دی قریس ۲۲۷، صحاح ۲۲۷، قوامی ۱۸۸۲، رفان ۲۴. این نسخه اصلی نامیده
- ۵ رفان ۱۳
- ۶ پلنگ یعنی کهنه (دو، کهنه) دربر فرشتگ پشنگ از آمده است و که پرمگه، پلنگ، وری پلنگ و جیره
- ۷ نسخه اصلی نهانی
- ۸ نسخه لندن، درود گوران (رفان ۲۴ پشنگ، نهانی یعنی نهانی، درود گوران بدان سوراج کنند
- ۹ رفان ۲۴، مویله ۱۵۲:۱، پرتنگه
- ۱۰ همان رای منقوط
- ۱۱ رفان ۲۴ پرتنگ که تغییر است بطور مستند.
- ۱۲ رفان پشش ۲ پادرنک، تریج و چهار معروف و حلاک.
- ۱۳ همان تریج
- ۱۴ قریس ۲۲۷، قوامی ۱۶۷۲، صحاح ۱۶۴، دستور ۹۶ پننگ آمده در ۲۴ کد می العنی
- ۱۵ قوامی ۱۶۵۴، رفان پشش ۲، مویله ۱۵۴:۱

(ل)

لین ورن هل، یاشته پای.

لشکون و رنجه با سبیل^۱ مجبور و کافلش^۲ ورن حسن با شیب^۳ منقوط و

خرابی، مرد جلد و لوی و سختی کشی.

آویز^۴برده^۵ ل حر جبال پرگارپهچال^۶ ورن محال با یلیم عریس انگشتبر عروسه^۷ ر بهبه نام دیر اندک گنجم

اخر و خسته

مجنون^۸ ق جیب^۹ کرده بختی و میده وبال^{۱۰} ورن مال آذوقه افسی^{۱۱} مسکینمندی که الزام عروسه^{۱۲} میر گویند

مرغان

۱- لحن اصلی شکون اما که فراموش^{۱۶} ورن ۲۲ موبد ۱۵۷ ر مصدر شکوبدن مصدر جلدیموقوفه و که ورن یشتی^{۱۷} و موبد فیض^{۱۸}

۲ و منجبه

۳- لیده ۵۶ ر در ریه گار فراموش^{۱۹} ورن ۱۰۰ پر دال و میر رک موبد ۲۱۲ عهدا، مجیری^{۲۰} ۳۶۲ مروجی

۴- لیده ۳۴۴

۵- لیده ۳۶ موبد ۲۴ موبد ۱۵۷ اولی^{۲۱} ۸۹ و موبد ۱۵۷۱ پرخوف.

۶- موبد ۱۰۰

۷- کند مر الف مر و الموبد و الاده و الداد با نسخه های که ده مر عروسه

۸- فراموش ۳۱۲ موبد ۸۷ و محتاج^{۲۲} ۱۰۴ لیل یاشته یشتی۹- فراموش ۱۷۴ موبد ۱۰۰ و گویند که یشتی یعنی فراموش^{۲۳} و موبد ۱۰۰۱۰- گویند که یشتی یعنی فراموش^{۲۴} و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰

۱۱- فراموش ۱۰۰ موبد ۱۰۰

۱۲- شرح شکون ورن لیل و حاشی^{۲۵} خیر بر این معنی لیل و حاشی

۱۳- موبد ۱۰۰

۱۴- موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰

۱۵- موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰

۱۶- موبد ۱۰۰ و موبد ۱۰۰

پرم ^۱ ورن شرم، چامه یی که مشهور است و	(م)
رمیں نا رائدہ	بالدم ^۱ ورن صادم یعنی دم صاف، خالص
پرم ^۲ خند ورم، مهاسی	کار
پشورم ^۳ ورن اشترم جوں حد در گمیر یعنی	بالدم ^۲ همورن بافدم، بپروند
من شترم، دهنده گی ادا	بهرام ^۲ مریح و دام ^۲ تو پادشاه یکی بهرام
بادزغام ^۱ ورن فلاحه جوام ای پادشاهی	گود دوم بهرم ^۲ جومیں و نام روی از
میر خنداده و حسرتا که بهشتی است	ما پارسبان
پدا ^۱ خور اند	بدم ^۲ رور بدم، (با) خای متعطف، فلاحی

- ۱ صحاح ۴۱۲، زلای ۲۵، بروج ۱۰۱، ۱۰۲
- ۲ صحاح ۴۱۲، زلای ۲۲
- ۳ زلف ۲۲، مرید ۶
- ۴ ام پنج من از شطاب سامانی، بهشهر بهرام گود که یاقوتی همین پادشاه حسن بن سامانی (موت ۴۴۱) و زلف ۴۲۸، بیلانی، یزد
- ۵ بهرام بن بهمن و نیزه خاندان بهرام، سرخان بود که برای او خوراک استسای و دیان و ماه هرمن بهرام بن برنگی حکیم و بر شکستی فاحشی داد سپس بهرام عقیقی شد و مزاج و عصب کرد ۶ ۵۶ بهلاقی، چون عسکر پرویز استقلال رسید، وی به عقیق او لقب داد از او سرکار نیست خبر بود
- ۶ مشکک مورد ۶۶۵، ۴۴۰ حدائق برگ پناه مرد (مرگش عیس ۳۰۳)
- ۷ توفیق ۴۶، زلف ۲۲
- ۸ زلف ۳۳، زلف ۲۲
- ۹ زلف ۲۶، مرید ۶۶، معنی بر ۳، محوالت ۱۵۱، التمه ۱۰، نوشته
- ۱۰ زلف ۲۶، مرید ۶
- ۱۱ زلف ۱۴، مرید ۱۵۵
- ۱۲ در زلف و مرید ۱۵۱، زلف ۱۵۱، نقل نیست

بششام ^۱ ورن بشکالم دورق؛ یعنی لشکال ^۲	محقق مجرد
مرد از باب الفاء، طبعی	مصراع، ماد مروردست ^۳ کنش حواله هرب
یلم ^۴ وزن تمام ^۵ ، پادداد	روح القهقور
(ن)	پادهرین ^۶ ، لفظ باد مرکب با لفظ هرین، باد
هرماهون ^۷ ورن میناگون، یلم گراو فریمون	حب
برهون ^۸ ورن گنگون، دهره	پوروس ^۹ ورن فرورس ^{۱۰} و سررس ^{۱۱} ورن
برهنگان ^{۱۲} ورن زورگران، موی زهار	سراین، آتشگاهی است
باد فرورس ^{۱۳} ورن و معنی لای مصراع	بلطیس ^{۱۴} ورن مرغیس، چون گوئی جماد

۱. فرس ۱۹۹، مرید ۱، ۱۱۶، اما رما ۲۱، بششام خیدگی، بهظفر مؤلف، رفتار، دیوار ششده ششده، مشتومر بهمنی طبعی استم تکت: قواس حشره ص ۱۹۱
۲. ک لشکال.
۳. زفای ۱۵۲، مرید ۱۱۱، اما ۱، یلم پادداد و پالاور صفت.
۴. ک کلام بداد
۵. صحاح ۲۲۳، زفای ۹۷، مرید ۱۳۸، ۱
۶. فرس ۴۱۷، فرس ۲۳، صحاح ۲۶۳، ۲۳۲، مرید ۱۶۸، ۱
۷. رما ۳۷، مرید ۱۲۳، ۱
۸. زفای، پیش ۱۲، که حسین مصراع دارد.
۹. قد فرورسین.
۱۰. فرس ۴۶۵، زفای، پیش ۲، مرید ۱۶۴، ۱
۱۱. زفای، پیش ۲، نوژین و هریب، آتشگاهی.
۱۲. برحای ۳۷۱-۳۷۲، یلم آتشگاهی.
۱۳. فرس ۱۳۲۳، فرس ۱۱۲۴، صحاح ۲۳۴، رما ۹۰، بلطیس

فرنگی ^۱ است، پیرامون آذر ^۲ او در بعضی نسخه ها پای پارسی متروح است.	پسر ^۳ آذر ورن آذر، گویچه، و در رساله القصیر ^۴ گفته است: گویچه و صحر آذر.
بهمن ^۳ وری کرده، اعتبار در دلو و نام سپهرهای ^۴ و تمام دلو و او دو نوع به، بهمن سرج ^۵ و بهمن مهید	یاد آخور ^{۱۰} ورن آنگونه، جزی یاد گذار یکپوختان ^{۱۱} ورن در یوسفان، خریشده. بایزن ^{۱۲} ورن صافش، سیخ کتاب
بنوا ^۶ وری سطران، نگاهبان خرم، (ووقه) بر صاف ^۷ ورن دومان رای منقوطه، علم بهشی حسین	یاد بای ^{۱۳} وری پامبان، پیش و پس گریبان پروختان ^{۱۴} ورن هر دمانی، آذر در بعضی سطر بزرگند.

۱	ف فرنگی
۲	که در بعضی نسخه ها
۳	وحد، ۱۷، مهید ۱، ۱۷۲.
۴	نام پسر اسپهبدان
۵	ف بهمن
۶	مونس ۵۶، دستور ۵۸، سو خرم، سطران خرم بی میر وک مهید ۱، ۱۷۰.
۷	حد ۱۶، مهید ۲۶۸.
۸	رک مونس ۲۱، صفا ۲۳۳.
۹	کت بی السوید ۱، ۲۱.
۱۰	فرس ۱۳۱۴، مونس ۱۲۳، صفا ۲۳۲، حد ۲،
	نور ۲۳، دستور ۱۵، آنگونه، صفا ۲۷، مهید ۱۰۹، نوشته که در لک الشعر و نبات الفضلا، صا، صفا ۲، یکپوختان، حد، سوخت ورن یوسفان
۱۱	رک حد ۱۹، مهید ۱۵۲.
۱۲	مونس ۱۵۴، حد ۱۵۲، یوشی ۲، مهید ۱۲۳.
۱۳	که حد ۱۸، مهید ۱۱۶، صفا ۲۷.

۱ باد سیراف ۲ در باد سی و چو کسی
 ۳ در سی سی رانده ۴ ضرب باد
 ۵ که ۶
 ۷ نام هر بحرو ۸ که خاش میزد
 ۹ و خور ابرامیاب بود ۱۰
 ۱۱ در این قرد که پوست و لوله
 ۱۲ و در همین تو فکری و باغ
 ۱۳ و در بشکس - ما ندای مسدود
 ۱۴ در گنگور به و مسجدی
 ۱۵ در سینه در بهار در خور

[illegible]

- پهنگش^۱ ورن تو جملی، یعنی سرواید
 خواتین، یا گاهه پاسی و شین
 منوعه، فروبرفتن.
- سوریدن^۲ ورن فروختن، یعنی یعنی
 کردن.
- برگان^۳ ورن یوگان بریدن
 (و)
- بچه کز^۴ فقط بچه مرکب با لفظ گو، حرام
 را.
- بلو^۵ وزن ابو، از اسبای متده خرمی
- پتو^۶ ورن تو که بدلی بچگان یا، نام جمع^۷
 و جمع بکسر قافه و فتح میم و ح
 بر سر است و آنچه طریقی قد بر سر
 چپری میفتد و بر سر چپری بامه
 چنانچه بر سر شایانه (عصا) بر سر
 بادبختان و مثله
- پالو^۸ ورن پالو، رخ.
 (ه)
- برواز^۹ ورن فروار، از خود می داشت که

رفاه، یعنی^۱ پهنگش فروخته در یکا پهنگشید، مرید ۱۷۱

۱. الفی الاصل هو قومعه وفاق یعنی^۲ سوریدانمنه گردد مرید ۱۹۰ اما برهان ۲۸
 میویدار شورید هر دو

۳. رفاه ۷۹، مرید ۱۷۱ برگان هذان یعنی رحم و در بسط البصر نور و معنی خوگات سب الب اما
 پس مشتبه است در سبب حاضر (ک) ورن یوگان و معنی اش هذان و اصحاب یافته می مو ای وری
 سر کز

۴. وفاق یعنی^۳ مرید ۷۵

۵. رفاه ۷۹، مرید ۷۵۶ بحر تحسید بنو

۶. رفاه ۷۱، مرید ۱۶۷ مرید سوو پهنگش اسل الشعر شرح کرده

۷. وفاق ۷۱ جمع بر ورن است یعنی^۸ و گلابدان حد و جمع هذان را ف فروقه حد

۸. کدایی و از شاهانه و رفاه ۷۱ پالو رخ

۹. اصلاح ۲۱۶ مرید ۷۲۷، مرید ۱۸۰ مقدار ۲۹۸۰۶ (ذیل بر و) هر شک میسر بود ۵۴۵ بر و

۷۵۹، مرید میستی ۵۴ پرواز.

بعد از رفتن لومس و یا در حینت لومس بهرند ^۱	پاشاه ^۹ وزن پادشاه، سرپوشی چون دامنی و باجر
برواره ^۲ و می که برای در آمدن ^۳ در تعادل بحیر در بود	بیراه ^{۱۰} وزن بی راه، رها شده. باد فرا ^{۱۱} بکسر عا و ر یا الف، بادش و
بیل ^۴ وزن بیل ^۵ یعنی گرم انبریشم، و میس گشاده ^۶ میان دو شاخ آب رود بار	باد فرده فرغره و تیر گویند که بیچگان بازند
بختو ^۷ وزن برهه با خدی منجم و یون، برق ^۸	پلا ^{۱۲} وزن خرابه، فاسد کار پلا ^{۱۳} ناپکار و دشنام ده.

۱	قد بیرند
۲	رفاع ۷۴ و برای صورتهای دیگر این واژه رگ فرهنگ معین ۱۰۵۹:۱، فواری ۱۶۶، برونده ایریاد و فردوز سه صورت دارد
۳	بی آمد
۴	بی بیگانه، بی بیگه در زمان ۷۲ و مویده ۱۸۹:۱ در لغت الشعر آمده مینه یعنی ریم که از خون می سود اما بیله این معنی ندارد بیله لوسک بیل ^۱
۵	که مدفوع
۶	مویده ج ۱ ص ۱۸۵
۷	وفاق ۷۲ مویده ۱۸۵:۱ برای شکلهای مختلف این واژه ببینید فواری ۲ عتی و حاشیه
۸	که برق
۹	وفاق ۷۲، مویده ۱۷۳
۱۰	مویده ۱۸۴:۱ بیراه و بیراهه آنچه پندار و پندار دینا کند و بیگونی و دیگانه، معنی حیر او شرمناکه
۱۱	رعان بخش ^۲ باد لرا و پادشاهی یعنی عز و عظمت و این واژه باد خراب و باد خرابه نیز گویند باد خرابه باد خرابه بیچگان یا تیرد الخ می شد خراب و باد خرابه بکسر عا و و و باد خرابه بکسر عا و ر الخ
۱۲	وفاق ۷۲، مویده ۱۷۳:۱
۱۳	که پلا به الف پلا به صحتاح ۲۲۱ و وفاق ۷۲ پلا به می ناپکار و دشنام ده مویده ۸۲ عین صورت صحتاح را آورده مدثر ۲۳۲:۱ پلا به می ناپکار و تیررگ جهنگیری، ۱۰۸۷:۱ که پلا به دارد

بمطالعہ^۱ وزن مکررہ یا سین مہملہ و ہین

مکررہ

مہملہ، سا، واو، و مرد ماحدہ

برزده^۸ ورن سرورہ، ساش^۹

پیشہ^۱ ورن یی جسته، فرمانده

برنامہ^۱ ختہ

برپوشہ^۳ برپاشان و برپاشانہ^۴ را گویند

برپوشہ^{۱۱} ورن برپوشہ، جماد

بہمنہجہ^۵ دوم^۶ و بر بہمن ماہ، موسم لعل

بروسہ^{۱۲} نبات بہمن گیاد

عجم، درین روز حس^۷ کنند و در

باسرہ^۳ ورن باسرہ^{۱۴}، بہمن چشم، ریس

طعامہ بہمن مہند و بہمن سرخ در

از سن ۴۵۸، صبح ۴۲۸، مونس ۱۰۸، وفاق ۷۴

۱ زکد صبح ۲۶۶، رعد ۷۴

۲ رعد ۶۹، پریمہ، مرید ۱ ۸ برقیدہ، بہمن، پریشان و رافتمہ مونس ۶، مونس ۴، پریش فرو

ساقہ وفاق، بخش ۳ پریمہ، فروشتان و پاشیدہ، درالہ این رازہ، بعد از واژہ بہمنجہ آمدہ

۴ شلی قلبہ فروشتانہ دوست اسد

۵ رعد حس ۴، جہنہ اون دور ۱۱، بہمن مند و آن اعلیٰ جہم، موسمی مہ و توجہ ور حس کرشمہ

و در طغلیا بہمن سپید و بہمن سرخ دو آتہ انشتانہ و در فرشتگانہ اسد آن موسم دوم ورن اسد از

بہمن ماہ و همین دوستا براسن و در بیانی اسد بہمن رد و بہمن عاہ فرس ۷ ورن دو در بعد

ماہ

۶ اصل جیتر قوم

۷ اصل حس

۸ رعد، بخش ۴، موند، صبح پر ک، عرید ۸

۹ لہ، شاخ

۱۰ در بخش ۴، برنامہ عہ در بہمن منشی گہ در سکا تہ سد

بد

بہا

۱۱ فاق ۷۴، مرید ۷۸

۱۲ ک ورن نامورہ

کلمت و لفظ	و مشهور ^۸ شده
بایوده ^۱ وری سکه به	بهنامیه ^۹ و زن هزاره، پورده ^{۱۰}
برغه ^۲ وری مرقه داری معروفه، نجه شمع	نجه ^{۱۱} وری یله دالاز بشر
برو انگنده ^۳	برمغیه ^{۱۲} وری سر کشیده فریده خای
بالوایه ^۴ وری خال ذابه باصافه لفظ حار،	بهرده ^{۱۳} بیهده و باطن
فرستک ^۵	بازه ^{۱۴} وری بازه ^{۱۵} - حمزه بالا و لب ^{۱۶}
بازه ^{۱۷} وری خارده، رشفت ^{۱۸} و لسیه و حصار	برواره ^{۱۹} وری همون، حمزه بالا تریم ^{۲۰} و

رمان ۷۳، مارد ۷۶:۱	
۲ رمان ۷۳، سوبد ۱۸۶:۱	
۳ قد بر او انگنده	
۴ قوس ۳۲۱، مصالح ۲۲۴، قوس ۲۱ رجویه: رمان ۷۵، بالوته قوس ۶۱، بالوبه فرستک	
۵ رمان ۲۵۵، فرستک مرچکی است سیاه و سید شادی حطاف هندوی چسبیر که	
۶ رمان ۷۳، قوس ۲۸، دستور ۶۲	
۷ رمان ۹۹، بازه رمسته و در صفتی حرمی شده، نجه حصار و مارد ال	
۸ ککای الزنای و الموعده ۱۷۸:۱	
۹ مارد ۷۶، مصالح ۲۶۴، رمان ۹۲، بهشته	
۱۰ قد بر سوت شادود	
۱۱ قوس ۸۴، زمان ۷۲	
۱۲ مان ۷۳، برمیشت ۳۲۹، مارد خانی، مارد ۹۹، مارد ده	
۳ دستور ۹۴، بهورده باطن، سوبد ۱۸۵، بهورده، بهنده باطن و باطن قد هندو باطن	
۱۴ مارد ۷۳	
۱۵ ککای پلوه بشادود، مارد پلوه	
۱۶ ککای لوسیه بشادود	
۷ مارد ۶۲	

پاره ^۱ وزن قافه بعضی از آن گروه پاره	پادریسه ^۲ آنچه بر جوب نهیده کنند و آنچه
گوسوند	رئای پرو تو کند کنند بناری آنرا
پنه ^۳ در سده ^۴ پاره حانه سوخته که اثر	ذلتک حواصت (و. ق.)
حاف ^۵ گوشت	بالرافه ^۶ وزن باد حانه جرعی همه مقدار
پرونده ^۷ وزن بر کنده، سله معاش یعنی سله	کنده شکی، سیید و سیاه و گولاه پای
پویه ^۸ وزن پویه، اوروندی	بر درخت و هزار تقیید و اگر هر
پیشوا ^۹ وزن پیشوازه، بلا و چیزی که	وین بسند پیشواری بود
دشنس ^{۱۰} دقانه	پسته ^{۱۱} وزن دسته حریر منس ذلتک عطران
	درو مشک سده

رفاع ۷۵ عوید ۱۸۱	
۲ فرس ۴۴۶ عوید ۱۷۷ فاع ۹۳ ینده رکوی عی پاره حانه سوخته که اثر حاف گوید و به پای هریمی و مقصوح گفته اند	
۳ ک سیده	
۴ عواس ۷۷	
۵ فرس ۴۷۷ بر. ینده سله معاش مصباح ۴۲۷ پرورنده پرونده سله معاش عان ۹۷ پرونده سله معاش	
۶ دغان ۵۷۴ عوید ۱۸۳۱ مصباح ۱۸۱ پرونده سله معاش یعنی سیاه	
۷ فرس ۴۳۵ پیشوا عواس ۸۱ مصباح ۴۲۵ دغان ۷۸ سیر	
۸ رفاع، قصص درید	
۹ فرس ۴۴۵ مصباح ۴۲۳ رفاع یعنی ۴	
۱۰ که بر تو کند	
۱۱ ک عواس عوید ۷۷	
۱۲ این عوید و پیشوا است در مالدیه که مثلاً گفته	
۱۳ فاع ۷۵ عوید ۱۸۱ مداد ۹ ۲۲	

- پسوده^۱ ورن مستوده^۲، قصارده را گویند
 برده^۳ ورن هر ده شایخ درخت
 باشکوده^۴ ورن بازگوبه، همان^۵ بازگوبه را
 بیکینه^۶ ورن عرهره، روغن با کش سیر
 بولانه ورن گل خانه یعنی خانه گدس
 گویند
 بدده^۷ ورن صده، درختی است که بار^۸
 کلیمه یعنی مرغ
 ندارد
 بنجره^۹ ورن مرغ مرده سوداج و بار دارد بود
 هرمن امزوله نوری
 که در خانه ها و گاهها سوی گری و
 پشمه^{۱۰} و بوسمه پوست خام که اتم
 میرم خوانند و لیمبی به به^{۱۱} به^{۱۲} به^{۱۳}

- رمان^{۱۴} ورن ۷۰ میند ۸۳ سرده هم معطوف بر مصطر میوه^{۱۵} جمع رنده و ک رمان، صبی^{۱۶}
 به شوره
 وفان^{۱۷} باشکوده بازگوبه یعنی باز گردانیده کریس معنور یا باشکوده
 فب حساب ندارد
 صداج^{۱۸} به کد می السنن رمان^{۱۹} ۹۷ پده رگ میند ۲۲۳۶
 که باز دارد
 صفا اصل صفا رگ رمان^{۲۰} ۷۲ میند ۱۶۸۲ ادامه با ملای فارسی و خیس سگلی عمومی است
 رمان^{۲۱} ۷۶ میند ۱۸۰ وفان^{۲۲} بر و مروه سدر بر هر دو صوره^{۲۳}
 ک پسته بر حکیده میند ۸۲ بیکینه روغن با کش سیر ندارد ۲۴۳۶ برهان ۲۹۴، مبرورید ۱۹۷
 قوامی ۱۴۹ بگلیله بهین یعنی
 معنی دول انط برینه تا میند ۱۸۰ در صده در فب، حرف سوح نقطه ندارد
 رمان^{۲۴} ۷۴ میند ۱۸۱
 و کد رمان^{۲۵} ۷۶ میند ۲۴۶
 جرس ۴۹۲ موانی ۱۴۰ صداج ۲۶۴ پشمه معنی پشمه باید^{۲۶} انکار صاحب که صاحب لسان البحر و
 صاحب رمان گوید هر دو صوره همه و پشمه آورده اند در شراسته قد مضبوط کنند که ازین دو
 کلام صحیح و کفای فاطمه

نقطه^۱ در مرود، بر گویند
 بافتی^۲ ورن دقیری، هفت و هفت^۳ کار شاه
 (ی)
 بر خسی^۴ ورن کر عی، مدد،^۵ لجه بدل^۶ بجان
 کسی رفت^۷ اسب^۸ گویند واته علم^۹

که معوض در هر بر گویند ورن بطریق اب

ردان ۷۸، مرید ۱۶۸۰

عبدالمطلب و یحیی کسی را هفتده

فرانس ۱۸۹۳، ورن ۷۸

رک ورن ۷۳، همدان، الاذنب ۳۸۶، کسان السحر دبی مله هفت، فرانس ۱۸۹۳، سنجیه ۲۹

وفا ۷۸

عبدالمطلب

- گوسی مختصر^۱ برداشت
 پیچ^۲ درو سبج از به کتاب، اس علی^۳ ص
 بر مزد بدهد آنده^۴ او پیمال^۵ چشم به
 گویند
 بازار^۶ وزن فاراج، ذاب،
 (ج پارسی)
 پیچ^۳ درو در ج پیش^۴
 (ج)
 ماسخ^۵ جرات
 پیازند^۱ کتاب معارف ابن معنی مولانا
 محمد الدین^۲ نشسته است و امیر
 سدی^۳ صحت، امیر علیه السلام^۴
 میزنند

- در گوسی مختصر برداشت
 ۲ گوسی مختصر برداشت
 ۳ درو^۱ پیچ سبج پس عربی پس شود بر درو بر الح، نوید^۲ ۱۹۵۱ پیچ بهر، و در سال السمر
 معنی پیش، بر هفت^۳ ۳۷۱ پیچ معنی بهر و پاهو و بهر، و رخمی سدی پیچید پیچیده،
 پیچیدن و هم آن
 ۴ که پیچیدن، و سدی ران در به آورده، بهندوی حکمو گویند
 ۵ ران^۱
 ۶ ران^۱ نوید^۲ ۱۹۵۱،
 ۷ اس غنیه سدی
 ۸ که آید و بدارد
 ۹ که ران^۱ و سیدی^۲ ۱۹۵۱ پیچ بهر
 که ران^۱ که پیچند
 ۱۰ درو^۲ و پیچند کتاب معنی و سنا بر گویند
 ۱۱ در سدی چنان خاص امین^۱ پیازند اصل گنجش و بنا هم رس اما در محتاج فقره
 محمد به سنا بر سحر بر هر^۲ ۷۴ پیازند اصل کتاب صحت امیر علیه السلام سدی است گویند
 بهر پیچیدن
 ۱۲ اس سنا بر الله غنیه و سدی

پشکبید و رده کعبه یعنی کلید بده، این نفس

بشان^۹ رخته بر باغن و انگشده در پرده^۷ تعلی.

ایکدن^۳ پرهود^۸ و ن فرسود، حانه که نفس^۹

پژاوند^۴ و ی که ی با سی چوبی انش، رنگ بد

که پس د نگدن کسی بار بنواد پایر^{۱۰} ورنه دهر، نام دهرماه

بگرد پیکر^{۱۱} صورت یعنی چهره^{۱۲}

پرنده^۵ ورنه برنده، گوهر شمشیر و حریر^۶ پور^{۱۳} بر

نوت ۷۶ تحلیل شده کردن و شده کردن به سرنگب الح و پشکبید ۱ ۹۸ یعنی به نفس و
انگه شده کرد، اصل به گنه دانی مطلب است مصدر بیگیدن یا پشکبیدن حمز و حه دو
ایکدن، دور حس ۱۳

۲ که ساد و رخته و سر دخی

۳ حیل، انگدن

۴ و کد، هم ۸۶، غراس ۱۲۷، صحاح ۷۵، ولف ۸۰

۵ در ۸ موبد ۹۷

۶ که سر به بده بود

۷ که بود به معنی دخت و رنگ زفی ۴۹

۸ و کد ۸۶، پیر پرهود و بیهود از طبعی مرعنگ و زلف ۹

۹ و ۱۰ سرنگ د کعبه

۱۰ و کد ۹۹، پیر ۲۰، به مکه کد می، لادن و ساد السرا

۱۱ و کد ۹۰

۱۲ که، اصناف و نود

۱۳ و کد ۹۱

پهلوان^۱ ورنه نادر جوانی که میدان محبوب مهند
 پیلو^۲ ورنه پهل سر پهل سر پهل طبیب^۳ و
 دلمو وروغی
 پاسبان^۴ ورنه نامور، نگد
 پندار نگار و اثر پندبشت^۵
 پور^۶ ورنه مسور^۷، قصه که در حیات
 است، نه هزار

[illegible]

- پرتگر ۱. گره کلاف عربی ملوک
پرتدار ۲. صیغ گوهر دلو
پرسود ۳. ورد سرسبز. درو بهای پارس
گروه: گود ۴. معنی .
پور در سوزنده عربی عهد گوینده
گم شده =
پدر ۲. ورد اعراف حاکم ارام
پاییز ۳. وون پالیز ۸. بی‌ماه
پیش ۱۱. محروم و دروغ خرمای و چهل و
پنج ۱۲. در سلسله رنج و غم
گداز ۱۳

عربی ۱۲۴، اصطلاح ۱۰۶، پرتگر ملوک، موقع و روش

۲. رمان حسن ۲. بره سدا صیغ گوهر دلو ۱. موبد ۱. ۲. بره دواز و بره دلو. صیغ گم شده در بره دلو ۳۴۹
۳. ۴. در صیغ حور و کلمه صیغ بره دور است به شکله دو حس ۳۶. اصطلاح ۲. = میده ساعد
در عربی
۳. اصل پرتگر در ۸۲. پرتگر عربی ۱. پرتگر گود گود معنی در اصل پرتگر عربی
در عربی
۴. دلو ۸۳. پرتگر گود گود
۵. گود گود
۶. دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم
دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم
۷. دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم
۸. دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم
۹. دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم
۱۰. دلو ۸۴. پرتگر. در پرتگر، حاکم ارام. حاکم

پرواس^۱ وری انکاس بسودن و پردانمتی و

٤٩ پښتني بهالنه

سید

بزردهش^۲ و در بکوره^۳ بگرمای مانی

(5)

امریکو فتنہ کیس کی ہائیکورٹ فیصلہ

بیشتر^۲ و درون عرش، طرف^۳ ایمن^۴ است و در دست راست

Abstract

میخیزد گنبد و پلانی با، عربی است.

بہلولوش^۱ اور پیل گیش^۱ علی^۱ :

یادداشت ۴ چیز

3. $12 \frac{1}{2}$ miles

دردی که بر روی بطن و پروانه در بالای پروان به مقدار پر است - به پستان - ۵۰ پروان

اسماء بنت عبد مناف، امی حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم، ۱۳ مئی ۶۱۰ء کو مدینہ منورہ میں پیدا ہوئی۔

بسم الله الرحمن الرحيم

کلی ایک ایسا جسم ہے جو اپنے مطلوبہ فن میں مہارت حاصل کرے اور اس فن میں مہارت حاصل کرنے کے لیے اس نے اپنا تمام وقت اور محنت صرف کر دی ہے۔

[illegible]

طریقہ جدید یا نئے اور کچھ مصلحتوں کے لئے

عالم = ۹۰ دانابه جود + ۷۰ دانابه جود + ۳۰ دانابه جود + ۱۰ دانابه جود + ۵ دانابه جود + ۲ دانابه جود + ۱ دانابه جود

فقر و غنا

444

Am. ed.

— 54 —

میں نے اس کے ساتھ ساتھ ایک اور چیز بھی یاد کی۔

٨٢٤

[illegible]

1997

2000

1997

(خ)

راه گویند و مشهور است^۸پروغ^۱ ورن اینجا ما ای عربی مصعبه وپروک^۲ ورن فرد عروسصمب^۳ هه ماده استپنکرک^۴ ورن حبه که چینه^۵

شایسته

(ق)

پای باغ^۳ ورن سای لاف حلاپنک^۴ ورن پنبه هم حم میر د بچه

مرکال

(ک)

پوشک^۲ ورن کوچک، گربه^۵ یعنی سترو^۶پشک^۴ ورن حشک، سر کین گوسینه و

شتر

پلاک^۷ جتنی از پرلاد و به لغتی پلازک^۸ یارهک^{۸۸}

۲ که هم بشود

۳ فرس ۴۴۴ پای باغ جولاه

۴ فرس ۴۵۴ پروک بریان ماه النهار گربه بود رهک ۸۷ یعنی گربه بید به صو. النهار

۵ که گربه گربه

۶ سترو یعنی تند و چاروداد اینجا چلو و مرید است

۷ راه ۸۷ پلاک عسور پرلاد لاج

۸ یعنی پلا که پلاک

۹ که راه ۸۸ بر کتبه مصر. ت پیوک چونک پیوک به گم شده که فرس ۴۶۸ ۴۷۸ و صدح

۱۰ ۹۴

۱۱ که چو که چینه و خاک ۱۰۸-۱۰۹ سیدی ۴۳۶ پلاک ۱۰۰ ۴۴ یعنی پلا که حبه

۱۲ ۴۴۱ و صدح ۴۴۱ ۴۶۲ پنگول و پلوک

۱۳ که چینه اب حله شد ماضیاء بن شاه حله و ۴۰ حبه است به حبه حبه

۱۴ ۴۶۸ و نه که پلوک یعنی حله و حبه است پنگ حکران

۱۵ در حله ۴۸ پنگ حبه حکران

۱۶ ۴۷۰ رهک ۹۰ پنگ حکران حله و گوسینه و مر و مر و مر

پارچیک پاجنک، و پیکر^۱ و او خرمیاب ریاضی

في ايام الجدة ٢ : سر عيسى وسيد

متک^۳ ورن مکرک، چاینگ^۴ برودگ

(۵- پارسی)

بہشتی ^{۱۰} در رہائی انگ حوسہ انگور و خیار

که به جهت عدم^۴ بهره‌ریزی کنند

باشند^{۱۶} رئیس مقرر شد و هم محاسن پراکنده

بالتفصيل^١ وروى بها الشيخ عيسى بن ابراهيم بن محمد

٩٥

یہ ایک اور دل رنجاء غزل

پہنگ ورن فلنگ شہ ہنگیاں پر راہ ۱۱

یابزدگ^{۱۲}، حیم پارسه و رن پاستگ، با

انفرد چرمی و فوجیه خرم

134 222

هر دو نسخه گدار به اختلاف، در دو انشابه از روی رباب

[illegible]

۲. جو سے ایسا

۱۰۸

نی یورپ اور وسطی ایشیا

†† 2008-09-26

جہاں پہنچا

کتاب در هر دو کتب و علی ایضاً در آن دسته و از بعضی قوایم و مکتوبات

بلکہ چشم مبارک اُٹائیے۔ اس کے علاوہ جس جس کی بلکہ اُٹائیے۔ وہ اس کے لئے ہے۔

بیمبانی کے اور پتھر اور ہم و دشمن کے درمیان کے

برای جزیی یعنی بنگاه و ت. ه. کورالامان.

۴۸۹ = ۲۰۳ + ۲۸۶ = مجموع ۷۳ سوره ها

مهمی یک بحولہ ساز الشعر بہ نسبت

فإنه لا يريد معنى لفظ الله بأنه النور، بل

۱۲. راجا ۸۹، ص ۱. ۱۱. مرصی ۲۵، ص ۲۵. معنی دوم غلط

یارپستان ^۷ و غنای ^۸ و این فندق نام ^۹	یاکهندگ ^۱ مرد کنی ^۲ و راء کهنکناں یعنی
بارس گسه که می باد که به خلتوی	سرم ^۳
گنبد گویند	پشتگ ^۴ هر دو باد پاسی درن خشتگ
پهرون ^۵ حدودی پورن متالنگ	پار آفر نموده حرمت و شکر و محبت
پول ^{۱۱} و در کرا ^{۱۲} معمه ^{۱۳} سب	کتاب عربی دارد
پل ^{۱۴} عربی حرالد گویند	پنگ ^{۱۵} یکم به بند انگشت
(م)	(ن)
پدرام ^{۱۶} در سر ^{۱۷} رسته و باد	پژول ^{۱۸} درن جوم با ^{۱۹} پارسی

- رفاه^{۸۹} سید^{۹۰}
- ۱ رفاه
- ۲ سید بها برهان^۱ ۳۸۷ بالاخنگ یعنی کهنکناں بوجهت فرس^{۲۹۶} حیره
- ۳ سید^۲ ۴ در لاسه ما کتاب درینا سید^{۱۵} و یا پشتگ او ده که انشد عام نکلده ده
- ۴ یلوی یوان خشتگ
- ۵ رفاه^{۸۷} یک به گنبد پاسی. دوس^{۱۴} یک به یک
- ۶ صوفی^{۸۵} سید^۶ ۵۶ بروکد الصور غازی ده پندرد ده می الملو ده که هم حیر
- ۷ صوفی بزور مالام
- ۸ سید^۱ ۴ بزور ده لای شمر صوفی مارینک ملوحید^{۱۰} و تر ده جفتن ده
- ۹ مدادر^۱ ۳
- ۱۰ آب لیمو جبارتد انصافی دلو
- ۱۱ رنگ سید^۱ ۳۹۶ خرمن^{۳۶۴} پژول و پیچولی به معنی خفاشگ
- ۱۲ یعنی پل رودخانه
- ۱۳ نام قلمیوی خشتگره است
- ۱۴ شد بدنگ
- ۱۵ یار^{۱۹} فرد^{۳۳۱} ده سید^۳ که سید^{۳۶۴}

(۱)

پاینداد ^۲ وزن باء مجزاة ^۷ ، حسان بحر	پرو ^۱ وزن رسی، ابرون خاتمه ماه
میادجی	پست ^۳ وزن شیش، شج از حرم رسی
پرو ^۸ وزن غر می، رن پختی در خانه ر	سارید
می رن فرمال	پوز ^۴ با رای منقوط، وزن سوسی، و سوسی
پرو ^۹ حریر	پانک کرده
پرو ^۱ وزن معجون، میای تنگ است.	پرو ^۵ وزن سرگسی، با جوم پارسی،
پرو ^{۱۱} وزن می، پخت، خرده و پیمان و	خارست ^۵ گرد کتت دارند
عهد و شرم	

۱۵ گدایان،

- ۱ مری ۳۶، مری ۱۲ رنک ۹ پرو و رسی گد، ندارد، فسط بستی خاتمه ماه بیر و گ بر حال ۳۸۸
- ۲ رنک ۹ مری ۱ ۲۷
- ۳ مری ۵۶ رنک ۹ مری ۹ ۲
- ۴ قوامی ۴۵۹ دستور ۱۸۸۸ و ۹۰
- ۵ م خلوپس گد گرد کتت دارند مری ۶ ۳۴۷ خارست آنچه از خار و عتال ای گرد بر گرد کتت پرو باشد
- ۶ رنک ۹ را کثر فرهنگها پاینداد دستور ۹۱ یا بیرانه مدی ۲۷۷ پاینداد ادا و سیدی پاینداد دارد
بیر مرقع داده صاحب جهانگیری بی لفظ را معجم حراشه مجیب معانی و مباحث های مری
استدشایی متاه بحیه سانی گوید ضامن و ارازی د ارا گویند که کمال پایند ضامن و معصوم
عده هر دو باشد اما در نسخه معتبره مغربی مری پاینداد بی قیسه شد
- ۷ گدایان
- ۸ رنک ۹
- ۹ رنک ۵۶ مری ۲۷
- ۱۰ رنک مری ۵۶
- ۱۱ رنک ۹ مری ۲۲

- پالان^۱ ورن دار و نه پهلوی آنک عارا و
 رده بهری که بدل چیر هالایتد
 پریس^۲ ورن در حص، (ورن) نعم سخرج^۳
 که اثر (نه) منبوی^۴ بونگ گویند
 (و)
 پور^۵ جند
 (ا)
 پاشنامه^۶ ورن هاجنامه متوازی بکنه بگر
 پاره^۷ ورن پاره و سومه
 پیچه ورن^۸ پیچه (طه موسی) که هوراب
 به^۹ کله عا بهت و بهشانی
 پیچره^{۱۰} بکرتیس و سکون عا و مشح ر
 وفتن در پیش کسی
 پرده^{۱۱} ورن کرده عا عا
 پیگسه^{۱۲} ورن بی دسته چور کلاه ر
 گوئی، نسام
 (ا)

۱. عا ۹۱، مرید ۹ ۲۱۴
 ۲. مرید ۲۱۲، بر عا ۱ ۳۷۷
 ۳. و عا ۴۱
 ۴. و عا ۹۲، قوا ۱۶۱، ورن یوزو عهده گویند
 ۵. ر که عا سخی ۲ بر عا ۳۵۵، پاشنامه، پازمده لقب و قریب و عا ۱۸۵
 ۶. هراس ۱۷۸، صحاح ۲۱۴، ناره، و عا ۹۳، پاره: سخی و سوت آمده است موس ۲۲۲، پره عطا پره ۴۳۴
 ۷. و عا سهر و قلعه، عا عا
 ۸. ر که عا ۹۳، مرید ۲۳۲، معنی پیچه محالک لعل الشعر، موشقه، رعا و سید یکا معنی دیگر معنی
 گیاهی که میخ نذرند، ترویج، حشقه آورده شد
 ۹. رعا ۹۳، مرید ۱ ۳۲۳، عا ۲۹۲، سوره مبلقی ۵۵۷، عا که عورت کنها که بر پشتی بهند
 ۱۰. بر عا ۱ ۳۷۴
 ۱۱. اصل پوره که است در لغت و معنی عصا و عا ۱۸۵، عا ۹۳، مرید ۲۲۵، پره: بر عا
 ۱۲. ۳۶۱، پوره: پوره
 ۱۳. کد آب عا اصل اب هراس ۸، عا ۹۳، احمد، مرید ۳۲۷، نیست

پهنه ^۱ و به‌جازه حصه و سرس	و نور طرغوا ساکنه در افتتاح عقیقه
پانگانه ^۲ و گاه خانه در پیچ	جابه
پیرون ^۳ که شتاب و عید	پالونه ^۴ بالاور
پیراسته ^۵ و پیراسته مرجع فصلی حصار	پله ^۶ به‌هم بلا و فتح دا ^۷ حب ^۸
پیروز ^۹ و پیروز ^{۱۰} و در نه هرزه چون نقی	پیرگنه ^{۱۱} و در سرگنه پستی معامله ^{۱۲} خیره
هرزه گنی، چهری که در جاده و یا	که ا خوشنویس
در گر= پند	پاخنده ^{۱۳} به به پستی به کرده و علقه
پرونده ^{۱۴} مفرج ^{۱۵} و در مصور و و	ساخته ^{۱۶}

صنایع ۲۱۹ مد ۹۳ نوید ۲۲۲

- ۲ مد ۹۳ نوید ۱ ۲۲۲ مد ۲۸۳ بلکنه در عیاج ۲۲۲ رنگه چس چس چس چس که سره
سلیقو ۲۲
- ۳ عرس ۱۴۵۷ قرائی ۱۲۸ هشتور ۱۱۱۸ صنایع ۱۲۲۹ پیونگه کوه خانه در دو کد در است
- ۴ قرائی ۱۲۸ و شک ۹۴
- ۵ صنایع ۲ مد ۹۴ نوید ۱۲۲ پیرا
- ۶ مد ۲۲۸ مصور در
- ۷ عرس ۲۲۸ صنایع ۲۲۷ خط هر شک پرونده مد ۹۴ پرونده پرونده
- ۸ گد به افتتاح را مصور و و شک
- ۹ و شک و شک ۹۴
- ۱۰ در ۲۲۲ مد ۹۴ مد ۹۴
- ۱۱ گد به افتتاح در
- ۱۲ گد به حبس
- ۱۳ مد ۹۴ مد ۹۴ پیرا رنگه قلاب عزمی به مد ۹۴ ج و طر = حصه گیره

صنایع ۲۱۹ مد ۹۳ نوید ۲۲۲

مد ۹۳ نوید ۱ ۲۲۲ مد ۲۸۳

پهنه ^۱ و ربا شسته گوی باری کرفی که به	پاله ^۲ خلد می
هنوزی اثر حوالند	پسگناه ^۳ بنامه باشد که در پیشگاه حیاره
پدنه ^۴ وری برمه بهره	بگسرد
پیده ^۵ وری بیده که در لب آنها باشد اصل	(ی)
ابریسم ابر اسدی ^۶ تلبه اسب پیده	پی ^۷ و دانی سم
آن باداسیمه ^۸ باشد که نجم بریشم	پالای ^۹ و آری سب حمیت
نظرو باشد	پالیده آبی ^{۱۰} قنصان کز دل
پیکه ^{۱۱} وری حیده ریم ^{۱۲} که از سرور می شود	پیرگانی ^{۱۳} غروسی
و گیاه دلو	

۱. زلفان و موید حیصاً
۲. زلفان ۱۹۵، موید ۱، ۲۲۲، سرمد طبعی ۸۵
۳. مصحاح ۲۲۶، قوام ۱۸۵، ولف ۱۵۹، بیده (بانی غریب) در همین فرهنگ هم معنی دارد.
۴. لغت فارس چاپ دبیرخانه ۲۱۲، بیده آن پادشاه که نجم افروشم فرو باشد و هم، چاپ اقبال ۲۲
۵. اصل، بازیچه، زلفان خطی و بازیچه
۶. که، پیکه، لب، بیده، واز، صحیح بیده، موید ۱، ۲۲۷، عبارت درج متن و آورده بدون ذکر منابع خویش.
۷. ر. ۴۰، ر. ۱۹۵، موید ۱، ۲۲۷، خری خری و فرهنگ معنی هر دو بیده بگنج نوشته.
۸. زلفان ۹۵، موید ۱، ۲۲۲
۹. ولفی بخش ۲، پیشگاه بیده باشد که در پیشگاه حلقه بازی گسترند، موید حیصاً
۱۰. مدائن ۱، ۳۴۵، فتح بانی پلوسی، سنت و نشان بانی البغ و هم، قوام ۸، دستور ۱۷
۱۱. ر. ۱۹۹، پالای اسب جریتم، موید ۱، ۱۸۷، پالای ۱، ۲۲۷، به طبعی همین.
۱۲. زلفان ۱، ۴۱، موید ۱، ۲۲۷
۱۳. زلفان ۱۰۰، موید ۱، ۲۲۹

باب الثاني

113

الفصل الثالث والعشرون

شماره ۱۰۰۰

تربہ اور عرب سہل و سکر

١٢٤٤ ورن ١٢٤٥ غصاف ١٢٤٦ جبروم^١

لیکھ دوں^۱ شہب شمس علیہ و آلہ وسلم

مفتی

(52)

(u)

تبت^{۱۱} اورین شمسہ، جیموری^{۱۲} فلز گیار

شاپ^۵ دروم^۶ و اسکی^۷ در بسته و متبه^۸ از

الفتاة بعين ليلاء ملة

۱. روس ۳۰ قواس ۱۰ فدان ۶. در خر و قواس و هید و قلیس. بیت ساهد
مسجد دسمن بر نایسته پیشه گمر همه آهلی بر بلندی
۲. رغان ۱۰۰ مویک ۱۰۰۰
۳. اصل بیلا. مل
۴. رغان ۱۰۰ مویک ۱۰۰۰
۵. رغان ۱۰۰ مویک ۱۰۰۰
۶. آنکه پیچری گه به روس افتد
۷. مویک این معنی به قول الله ان الشرا و لرد ۱۰۰۰
۸. رغان ۱۰۰ مویک ۱۰۰۰ مویک بیلیقی ۱۰۰
۹. خراسان این و لرد پس از بیست آمد
۱۰. مویک ۱۰۰ بیت به ورد و محسی سید بی خر و خرگشته و بلخوش رغان ۱۰ بیت سید و
خرگشته، سرما بیلیقی ۱۰ بیت سید بود و خرگشته و بیغور، صداج ۳۰ مویک و سید از میل در جمع
اند به معنی خرگشته و بلخوش بلندی قاضی مورد که اصل سید است و از خلط سید خر و خر حانید
باشد سید به معنی مدفوس بهشتگیری ۱۰۰ ۳۰۰
۱۱. خر و ۳۰ صداج ۳۰
۱۲. رغان ۱۰ بیت سید معنی ۱۰۰

تنگنه ^۱ وزن براد، خالۀ مرغ یعنی آشپانه	ظهور ^۲ وزن خمر، گل یعنی طبع
(ر)	بهر ^۳ وزن شبر یعنی یکد پندسه، نام ^۴ مرغی
نور ^۵ عطارد، و نام ماهی که اقسام در	است
سرطان باشد و آنچه در سقف بوده و	تاز ^۶ تازیانه
دور کمان و نام مرغی است و فصل و	توار ^۸ وزن فراو، مرغی بود که چرخ ^۹ بار
جر او و مصیبت	بر چهار پای مهند بدان پیشدند
تدفیر ^{۱۰} وزن پر خو یعنی مروراید هر باشد،	تیمار ^{۱۱} وزن بیمار، فسخوارگی
بانگ و وعده	تندیس ^{۱۲} وزن کشف دور ^{۱۳} ، چون گونی
تلفوز وزن پرور یعنی نووانی، رعد هرند.	گارد گند خود کن، برجستن،

۱	مان ۳ موبد ۱ ۶۴۱
۲	و مان، موبد بصاً در جهنگیری ۲ ۲۴۵، بیسوار چهل مبی بر کشف در ج مده
۳	فرس ۱۳۸ مصالح ۱۲، مبدور رسدور رعد باشد، مان ۴ ۱، موبد ۶ ۲۴۴، مبدار ۶ ۲۹۷، جمعری ۱۲۳ کشور به مبی بیل و وعده ف بی، و فزه ندرت
۴	ک موبد ۶ ۲۴۲
۵	و مان ۴ موبد ۲۴۳
۶	کدام نام مبد
۷	و مان ۴ ۱
۸	و مان ۴ ۱ موبد ۱ ۲۴۴، عیا حسین مبی، حواله مان البحر، در حروفه مصالح ۱۱۷، لایم رعد
۹	۳۳۵، یوار آلوده و به ظاهر عیب در جاست
۱۰	ف مبدور
۱۱	و مان ۱۱۴، موبد ۱ ۲۴۵
۱۲	رعد ۴ ۱ موبد ۲۴۴، تندیس، مانع، مبدار ۱ ۲۹۴، جهنگیری ۲ ۱۷۸۴، تندیس به عیب مبی
۱۳	ک مبدور

(ز)

شیر^۱ مصروح القاء، صرحی لب سجد^۲
کوچک

تور^۳ آنچه دو گمانها بچند

نور^۴ ورن سور حاصل کننده گویند میس
بور و در فرهنگنامه مولان^۵ بحر البی
است: آنچه از کسی بکسی^۶ رسیده
باشد بدو بار رسانیدن و در ساله^۷
النصیر مشتق لب کشید(ن) و دوخت
ر گویند

(ژ)

تکر^۸ ورن هوس دانه انگور

تژ^۹ ورن کمر، لوز هر گدا گیاه در برامق

(س)

تکس^۱ ورن هکس، دانه انگور

توس^۲ مصروح القاء و مصموم الر^۳ می
سخت

(ش)

تش^۴ ورن شس یعنی امه بکشتن، پیشه

۱ هوس^{۱۲} عش و حقیقه رفان^{۱۱} و عریض^{۱۰} ۲۴۳

۲ لب سپید بادود

۳ رفان^{۱۰}

۴ ایضا

۵ این قول در رفان گویا بر بادفته می شود اما در نسخه چهلوی و خطی فرهنگ هوس^{۱۱} و حود^{۱۲} مذکور

۶ رفان^{۱۰} هوس^{۱۲} یعنی آنچه از کسی به کسی رسیده باشد مثل لغو رمبیدن. رگ سوختن قبل از غریب
فرهنگ سید طاووس^{۱۳} میگوید که مو^{۱۴} در واحد حاضر عربی مصدر است و همی^{۱۵} برسان

۷ این قول بر در رفان موجود است به نقل عوی صاحب رفان او لسان القنبر گرفته است

۸ گدا این واژه مذکور در رفان^{۱۰} ۱۰۵

۹ رفان^{۱۰} و عریض^{۱۲} ۲۴۷ (۱) جهنگری ۱۲۲۱ نیز بزرگ گیاه می نامند. مرهکی^{۱۱} باشد و دو معنی دارد

۱۰ (۲) سگس ورن برمن هوس^{۱۲} ۱۹۳ هوس^{۱۱} اصطلاح ۱۹۴ و رفان^{۱۰} ۱ بکر سیر و همین معنی می یابد
و گدا^{۱۵} هوس^{۱۱} رفان^{۱۰} ۱۰۵

۱۱ هوس^{۱۲} رفان^{۱۰} و عریض^{۱۲} ۲۴۸

۱۲ هوس^{۱۱} اصطلاح ۱۹۴ و رفان^{۱۰} ۶

بزرگ خرد و گران	ر بود که لایح خور دنی ^۱ آید ابدال
تاش ^۱ ورن داش حانه، گویند خوراحه داش	الذاریه
است یعنی خوراحه خانه است.	تاپورک ^۲ ورن کاپورک ^۳ از ای کسبوتوران
(غ)	پورن ^۴ داشت در خمارنها
قوغ ^۱ ورن توغ، هورم سبک	نهکی ^۲ ورن سسکه، تپی باشد، چورن برهنه
سبغ ^۳ سماع دانی صمبیر و ماه و آفتاب و	ترک ^۴ ورن بورک ^۵ خود یعنی سبغ
نیچ بدای ماید و سر کور.	تسپوک ^۱ ورن مقوق ^۲ که یعنی گدای ^۳
(ک)	جنای دین
تیوک ^۴ ورن جیوک ^۵ طبقی مثل دین بعالای	تاک ^۶ در خب انگور

- ۱ رفای ۱۲، عریه ۲۶۹، مرغان ۳۱ ناش به معنی خداوند و صاحب و خداوند همه را میگوید
تبار کاشوری ناش ناش فرزند میخانه و دانش به معنی اهدا است مرغان ۴۶ ج
- ۲ فرس ۱۲۹، صمغ ۶۲، دای ۱
- ۳ صمغ ۱۲۲، دای ۱۰۹، عریه ۱۲۴
- ۴ فرس ۲۵۹، رفای ۱۲، عریه ۱۲۸
- ۵ دای جنبه عیس سلطان درود
- ۶ رگ رفای ۱۲، عریه ۱۲۸ جهنگیری ۲۵۸ ناپوک^۱ مختار ج خمارنها
- ۷ این عیالوسه عیال^۲ از رفای است، عیال مختار
- ۸ صمغ ۱۷۷، تیوک^۳ یعنی یاسد و برهنه، گویند مهن و نهکی بر عریس ابیاج
- ۹ دای ۷
- ۱ رفای ۱۲، جهنگیری ۷۸۰ بدین باب عیال^۱ بریکس استیلا خود
- ۲ بر کمال چرخ پیش پیلک، مریخ و هم کمال نیوک^۳ هم شبسیر حاضر اند.
- ۳ که یعنی گدای بدای

سکرک ^۱ وری جروک، جراسی ^۲ سنانی و	توندک ^۳ وری قلندو، صعو
یا روی و یا سیمین بر صورت آورد	توندک ^۴ وری یلن، نورو
چپس	توندک ^۵ وری سبک، کرم گندام،
توبک ^۶ وری شوپک، گنجینه و بدنی بخای	(ک پارسی)
با نون ^۷ است	تگرگ ^۸ وری سپرد یعنی کنار و بر، کفاف
تلوک ^۹ وری جروک، بقافه تیر	پارسی در ماله ^{۱۰} بر ژاله
تلک ^{۱۱} وری کسک یعنی غلم، ادوک.	تگ ^{۱۲} بفتح و کسرن پس حوص

- ۱ قوس ۱۲۸، صحاح ۱۷۷
- ۲ زلفان ۱۷، عیناً عین مطلب، دگر
- ۳ عوید ۱، ۲۵ توندک با لضم گنجینه و به لغتی محلی ما نوی است گذا می لسان الشعر
- ۴ رمان ۱، ۹ تلوک گنجینه و بعضی بویک به ۴ و کاف عربی گویند، جهنگبری ۲، ۱۹۴۶ بویک و ادب
الفصل نوینک و شرفنامه ثوبیک، و کاف و فلان ج.
- ۵ عوید ۲۲، تلوک و سبک شفا میر، رمان ۶۱۰، قوس ۱۳، تمویک شفا تیر، عرس ۲۷۴، صحاح
۱۷۷، مد ۱۰۸، سبک.
- ۶ رمان ۸، عوید ۱، ۲۲ لغات تلک لویا که عرب اثر ابطیای خوانند، دستور الاخوان ۹۸، حلیج
نویا
- ۷ ک توندک ک توندک، قوس ۲۲، عوید ۱، ۲۵۹ توندک صعو (ژالی ۱۰۸) توندک صعو یعنی سرچه
و در فرهنگهای دلی مهله است
- ۸ رمان ۸، عوید ۱، ۲۵۹
- ۹ زلفان، عوید ایضا
- ۱۰ قوس ۱۲۸، زلفان ۱۰۸
- ۱۱ کاف، خبر و کاف میله (مروکاف، پارسی، کاف، میله.
- ۱۲ عوید ۱، ۲۶ تلک در لسان الشعر به فتح و کسرن پس حوص.

- تورنگ^۱ وری مورنگ دربر و بعضی نه
مضجوم و وافر باوسی گویند.
کمان
- تورنگ^۲ وژد پنگ^۳ یعنی کعب^۴، تلوک سر
تلنگ^۵ به معنی^۶ و سکون لون، حاجت
تازنگ^۷ وری باسنگ، پهل پایه دیو.
تنگ^۸ شب هراخ و آنچه لب را همیان خو
رین بنشد و جوال و حو^۹ کوه
رین بنشد و جوال و حو^۹ کوه
سرور.
- تورنگ^۱ بکسر^۱ تین و سکون بود، اوار
(ل)
تزاو^{۱۱} ورن هلاهل، برنگ مپه
تاپال^{۱۲} ورن تاتار^{۱۳} اسم پارسی، فله
درخت
نگل^{۱۴} ورن کفن کاف پارسی، فله
سرور.

- فدای وازه مدارد رفاد^۹
بصاً^۳
۴ وگه یسنگ براف میی تلفظ هندوی.
۵ هو دو سخته اصل گفته
۶ هوس ۹۲ و فاف ۱۰۹
۷ فده اسم نا و لم
۸ فو موبد ۲۲ معنی این لفظ به حواله لسان النحر ثبت است، درمک هوس ۱۲۲
۹ فاف ۹ دموبد ۱ ۲۲۲ ۲۲۲
۱۰ مساج ۹۵، رفاد ۹، فو موبد ۱ ۲۲۱ معنی این وژده به حواله لسان الشمر آمده است.
۱۱ فده کسرتا
موبد ۳۱۶ مراد به ورن هلاهل برنگه گپه کد. هی لسان الشمر، هوس ۳۵ تزاو
۱۲ وگه هوس ۴۷ رفاد ۱۱۱ موبد ۲۶۳ سروری ۶۱۴ جهنگیری ۲۳
۱۳ فده اعلی
۱۴ هوس ۸۴، مساج ۶ ۲ بکا به معنی حواتی مظهر تدبیر بود^۱ رفاد ۹ و فده سرورن حوس کده بود
خطی شام تدبیر بود.

سبب و سبب دیگر و حید و سبب و سبب

(۱۵)

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

تکلیف و تکلیف نام و تکلیف

توشکان ^۱ [ورن] پوشکان، ایوان حشام یعنی	رصد، باز بید و ساند
ایجا که آتش سوزد	تورقان ^۲ ورن، فوطعل، تریمان
تربان ^۳ ورن دربان، تربان ^۴ ورن پربان،	تن ورن ^۵ خداموشی،
یوهی سید لژ بید بافته باشند.	توران ^۸ نام ^۹ ولایتی است که بدای طرف آب
توبان ^۴ ورن خوبان، از او کششی گهوان و	آمو بست و پس ^{۱۰} آمو آبسب که در
تبان نیز گویند	نهر شورورم ^{۱۱} میرود
توش ^{۱۲} ورن سوجمن، انج لژ کسی بکسی	

- ۱ خراس ۱۳۶ توشکان تشدی همیده اما رفان ۱۱۱ پوشکان به معنی متخرج در متن آورده و نیز به حواله قواس پوشکان دارد، مویده ۶ ۲۶۸ و در لسان السیر: مدکرو است پوشکان یوه حشام یعنی ایجا که آتش سوزد، ۸۸ پوشکان ورن پوشکان چون حشام یعنی ایجا که آتش سوزد
- ۲ که دربان ورن دربان، پس لژی حیان می که باشد درگاه، انقلابی دارد
- ۳ تربان و تربان مترادف اند رگه جوس ۱۳۶ رفان ۱۱۱
- ۴ قواس ۱۳۲۷ حشام ۲۳۸، رفان ۱۱۱، مویده ۲۶۸، ورن و شبن، قواس ۵۴، ورن در سجده که مرثی ورن خوبان بتکرار آمده.
- ۵ ورن توشی در مویده ۶ ۲۶۸، و بود در پس فرهنگ و رفان ۵ ۱ اما در قواس حیان یافته نمی شود
- ۶ رگه رفان ۱۱۱، مویده ۶ ۲۶۷، مقلد قواس مر ورن بوسپی، ایضا در زبان ناری، و قواسی بر حیان گرفته
- ۷ رفان بخش ۳، بر ورن محمل کردن مویده ۶ ۲۶۸ به معنی خافوش کردن، محمل سوزن
- ۸ [رفان ۱۱۱] همین علقاب و فارغ
- ۹ که اب ازبو که که می التی
- ۱۰ مر ورن لب ایست که لیر که می است. آمو دریا مام فلیسی رود حله حبیبود است که در گوتهای سال امضا شده، پس سرچشمه میگردد و متجماً به دریا میوز حیرفته می شود، متعجب ال در دریایه ارفان است (فرهنگ معنی ج ۳ می ۲۰ - ۲۱).
- ۱۱ ناحیه از یوان فلیم شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان) که بنام حیه، هم شهرت داشته، فرهنگ معنی ج ۳ می ۲۱۱

4.14

ترجمہ: جاما ہارنگ و سب

تنگر با کفاله پیرمسی ۴۰۰ لیور اسمای تانگو^۸ وری رن سو پسی (۱۰۰۰) اسمای حباب و

ستہ سو چار ہزار

تولنگو، هر قوم جدا گانه پارسى مى‌باشد

143

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

تشریح^۷ روی پمپها، عدم تضارب^۸ لایح و موافق^۹ روی همکار، تبادل^{۱۰} که سرگسی و
 بحر = رو هفتد^{۱۱} رو^{۱۲} و بحر^{۱۳} بحر^{۱۴}

— ۱۱۲ —

تہنکر^۱ و رست گیر یعنی سد گنجا، سہلی

تقدیر ۴ و ۵ گنبد قلعه

— and —

۱. ماه ۱۲۴ هجری
۲. ماه ۱۲۴ هجری
۳. ماه ۱۲۴ هجری
۴. ماه ۱۲۴ هجری
۵. ماه ۱۲۴ هجری
۶. ماه ۱۲۴ هجری
۷. ماه ۱۲۴ هجری
۸. ماه ۱۲۴ هجری
۹. ماه ۱۲۴ هجری
۱۰. ماه ۱۲۴ هجری

- ندوده^۱ ورن درخته پوششی است^۲، همچون
جوشش بیکر خیمه^۳ های دراز دوده
میپاژه^۴ بعضی شب با لفظ پاره مرکب شده
است ورن جداگانه^۵ لب لوده^۶
ترفته^۷ ورن برفته، صیغه نعی^۸، مفصلی که
از قرصی سرگشت استوانه کرده گرفته و
ترجمیده^۹
- توده^۱ فاء مضموم با واو ساکن و واو دوم
مضوح. جهت ضد طاق.
تپیده^{۱۱} ورن تپیده، طاق و طبل و دماغه
تپیده^{۱۲} ورن تپیده، واو پشته^{۱۳}
تولده^{۱۴} ورن سرده، قباله.
تقدیده^{۱۵} ورن کتیده یعنی از آن جویب^{۱۶}

- ۱ واک وفاق ۱۴، مرید ۲۷۵
۲ که استنداد دارد
۳ که خطیطی را در ۱۴ سید ۲۷۵ حد خیمهای. خیمه هر یک از اینهاست سنگ گزچک که برای ساختن
بنامی و بکتر ایوم بنده، فرنگک میراج ۲ ص ۲۴۵
۴ صحتاح ۲۷۰ تب پاره بیه برده الخ
۵ که دارد.
۶ که لب مرده: مرید ۲۷۲ عیاره پهای سیله و فون های ظنیر و داینام بعد بوده
۷ ترخاده اول و دوم و چهارم مفصل و سوم ساکن
۸ که صیغه نعی، در آخر
۹ فاء صیغه نعی، گرفته و ترجمیده آمده بر که رها ۴، مرید ۲۷۳
۱۰ رفاق ۱۶۶ مرده جهت ضد طاق، ایرهانی ص ۵۳۵ عتن و حاشیه. مرده، سوده، سوروده، موه، مرید ۲۷۵
بوده به حواله ای نوشته آورده
۱۱ رفاق ۴
۱۲ که وفاق ۱۴، مرید ۲۷۲
۱۳ فاء لا سته
۱۴ که مرید ۲۷۲، میرجی ۲۸۴
۱۵ فاق ۴، مرید ۲۷۳، جودنگیری ۲ ۷۸۵ میرجی ۵۱۸
۱۶ کی جویب

مفتوح، شگال یعنی مثل مهد ^۹	عنجه که برگه بپرون دند
تله ^{۱۰} ورن مگله یعنی گله سیاه، دلم	نلوسه ^۱ ورن مسوب که در سر الفت ^۲ ، خلایف
تنبیه ^{۱۱} ورن توکبه، حورب	کناره و تبح ^۳ و بضم ^۴ تا سبز یعنی
تخمه ^{۱۲} ورن تخمه، نام رحمتی است	است
احمل	تگزدانه ^۵ یا کاب و زاء پلوسی، ورن سگر
تعاشره ^{۱۳} سحر	ساده ^۶ ، خلایف تله که به مستوی ^۷
تزه ^{۱۴} ورن تزه، در پارسی داندانه کلبدان.	بپای گریه
تلفه ^{۱۵} ورن رخته، خاله عتکوب	شوره ^۸ تبا، مفتوح و او ساکرو داه

- ۱ قوس ۱۵۴ و زمان ۱۱۶۴، موبد ۱، ۲۷۴
 - ۲ ب. انگشت
 - ۳ ب. شمشیر
 - ۴ قه به فتح تا
 - ۵ وگه وگله یعنی ۱۲، موبد ۱، ۲۷۴
 - ۶ که: گوسلوه
 - ۷ که: کله هلقی نادره.
 - ۸ و زمان ۱۱۶۴، موبد ۱، ۲۷۵
 - ۹ در دو نسخه اصل، قید.
 - ۱۰ و زمان ۱۱۶۴، موبد ۱، ۲۷۴، حداد ۱، ۳۹۰
 - ۱۱ و زمان ۱۱۶۵، موبد ۱، ۲۷۶
 - ۱۲ رده ایضا، موبد ۱، ۲۷۲
 - ۱۳ رده ۱، موبد ۱، ۲۷۴، معجمه سحره
 - ۱۴ قوس ۴۴۴، حداد ۲۷، تزه لری خری: قوس ۱۲۵، رده ۱۱۵، تزه لری قوس ۱
 - ۱۵ در اکثر فرهنگها بعد از تلا حداد ۲۷ یعنی بیت حداد
- مضمون او جنبه کیهان را داشت. بپایه است و نیت کرد الم

- توانچه^۱ و طہانچہ^۲ یکی است ہم در وری^۳
 ہم در منوی^۴
 تشہ^۵ ورن پشہ، پیمانہ ووغی^۶
 قلندہ^۷ ذہ مضبوط^۸ لام ساکن، تون مضروب،
 حاجتہ یعنی نیاز^۹
 کشیدہ^{۱۰} وری تفسیلہ^{۱۱} یعنی جدا کہ اثر نام
 تفسیلہ است۔ یا سہ مشروط^{۱۲} گوشت و
 گندم و جو و سر و پیسہ یکجا بہ
 دہگ^{۱۳} کوفہ و پختہ۔
 تفلہ^{۱۴} ورن حجبہ یا شاہ مضبوط، منہ و
 صہ
 تفسہ^{۱۵} ورن صرفہ، یا سہ مہملہ، کفہ، بہ
 عدوی^{۱۶} چہائی گویند
 شردہ^{۱۷} ورن پردہ، احمر و آسیا راسب
 کردن

- اما غوام ۱۲ عین است شہد معنی شقتہ آوردہ میر وکد: موبد ۱ ۲۷۶ مروزی ۲۲۹، برہان ۲ ۱۵
 رسیدی ۲۳۵ کہ مکتہ دارند نہ تفتہ
 موبد ۱ ۳۷۲، ۲۷۵
 لبہ^۱ ۲ ۲
 ۳ لبہ ہم در منوی و ہم در ورن،
 ۴ قواس ۱۳۳ منی و سلیہ، رصہ ۱۱۵
 ۵ وفاق ۱۵، صرفہ ۲۷۴، برہان ۱ ۱۰۰
 ۶ ورن تشہ (مضروب ورن توفہ)
 ۷ کہ تفسیلہ موبد ۱ ۲۷۳
 ۸ کہ تفسیلہ برہان ۱ ۳۰ تفسیلہ جنسی از پانچہ ایریشی الخ
 ۹ کدستہ در حرف سحہ بہ حوالہ لیلہ بنتیہ در دہ سکتبہ راسخ بہ اصل کتبہ بنت
 بہ یکجا کردہ بہتہ رکہ غرس ۴۴۴، صحاح ۲۷، وفاق ۱
 ۱۰ غرس ۴۴۸، غرس ۱۵۶، صحاح ۲۱، ازرقاد ۱ مجلہ و سجدہ غرسو
 ۱۱ [۱۱۵]، چہانگیر ۱۴۲۸
 ۱۲ ضبط سحہ ب، ر، و
 ۱۳ وفاق ۲، برہان ۲۸۶

تاش ^۱ وون کاسه سیاهی روی	تشی ^۲ وون کشی پستی ^۳ سحر عشقه ورمه
تاقواصه ^۴ و تاقواصه اندوه	ترکی شعار ^۵ تندباز
(ی)	نشی ^۶ درن یکی بجوی یکی ر گویی گلش ^۷
شگفتای ^۸ میان عز کوه	بمحور تعب فضا ابرار حجام که ^۹
	انرا به هفتوی بهانسی گویند.

- ۱ دوازده نامه سیاهی روی و پهلوری نیز که سید ۶ ۲۷۱ برهان ۴۵۹ دوازده و سی دوازده
- ۲ وصف لیه^۱ مرید ۹ ۲۷۲ قدح در و فزیه دوزخ
- ۳ رفاه بخش^۲ شگفتای مبادی گوید یعنی دره^۳ گره و تنگچه و یکی پیرزی. گوید ۱ ۲۷۸ به حوله^۴ لیه
البحر^۵ یعنی شلب شب و غلبه مردم نامر سطح حاضر بر لسان البحر از اندوه و نظر شده
- ۴ رفاه ۸ مرید ۲۷۳۶ برهان ۲۹۹
- ۵ اسناد دروغ
- ۶ ترکی که شعر المذللاد
- ۷ قوس ۱۸۵ و زمان ۱۱۵ برهان ۱ ۵۱
- ۸ لب گشتی استنزه حلقه بحر. دست^۶
- ۹ اسناد بر روی سحای

باب الحميم

(ت)

(۱)

جوزة^۱ لوز، وزن كوزة ستا وحنى ستایش
 جفوت^۲ وزن ملكوتنا، حشو^۳ كنهه، و یا
 حیم و سکون حین^۴ حنی است
 جیم^۵ وزن کم است، کز هریم^۶

(آ)

جلز جوب^۷ لفظ جلز بکسر حیم و قسم لام
 جوت^۸ وزن رز است، به تشدید ه مهمله
 آواز برغم سوز^۹
 کتاب.

- ۱ ردای بعضی ۱ جوزة لوز خلیوار بعضی جوزة رها مزید ۲۸۴ جودوز وزن کوزة حنا بعضی مشتبهه کوزهای ظیلراز بعضی بحیم غریبی گویند گده فی لسان العرب
- ۲ هب حوشند
- ۳ حای بعضی ۴ جلز جوب صیغ کتاب و بعضی بییم لوز و حرمین گفته شد برحق ۵ ۸۸۸ جلز جوبید هب یا لفظ جوب مرکب
- ۴ قرص ۱۳۱ قواصی ۱۱۰ اصلاح ۴۴، زکات ۶۶۶ مزید ۲۸۵=۶
- ۵ حماله می بیند، ب حنی است هر
- ۶ قرص ۱۵۹ زکات ۱۶۹ مزید ۲۸۵=۶
- ۷ حیم صیغ مطلب در قرص و ردای است هب جوهری که پیروی
- ۸ ردای ۹ جوهنگیری ۹۶۶ حوشه آواز برغم ردای عدان، حلیه کشش الاصره ۱ طاعتات و عبادات حلی و القوال بولاه آدم قر مداین گشای بر جمل الهمی حوشه نو که پیر ردای نیست
- ۹ که سوزد.

(ش)

(ب)

حشیر^۱ وری حش به خای محمده^۲ خر^۳حباب^۴ وری حبابه شعبه^۵ یعنی بدکاره^۶

که دو حش بود، گوشت ریافت میشود

(ک)

و بیشتر دو مگران مردم مرعانه^۷ بودجوشک^۸ وری جوش، بلبله یعنی گور

باتول

جماش^۹ وری فلاش، جادو و مسد

(خ)

جوسک^{۱۰} هم وری جوسک عیس صیرجغ^{۱۱} وری مک جوابی که بر مگران متورانمنقوطه در او، گوبک^{۱۲} گریبان

بختی و مگران کش بودند

عری^{۱۳}، کواس^{۱۴}، مصالح^{۱۵}، برجان^{۱۶} ۲۰۰

۲ درهه ابرود و آن است که در گفزی مرد مگر و پدید آید

۳ مرعشند که میند گنوله در ویر گنو جم رست (مرعشک یعنی ۲۳۹۴)

۴ ک و حش اب مرعانی، عری مصالح مرعانه و حنای وری جیلان و مرعانه برهان گیلان و مرعانه

۵ به نروده مرعانه نام شهری است اریس خان و نژده است (سامل و نژدهای سرریب ج، ج، ح، ۸۰) بناسو

۶ پیسده پس ساند و گلهای مسحه معور حنه در مسحه که بعض پیدا شدهای پس در حواله که پس او

۷ بعض راز و دستای سرور مسد گویا در میان مگر دو و نژده کلمات سمل حروف (ج، ح، ح و

نظر به بیعند

۸ سالی به نصه جوس ن فلول در آید پیسده معور جاده و مس

۹ رند ۱۶۲۰ وند ۲۳ سم و جم مگران جهانگیری ۱۶۲۴

۱۰ که کواس^۱ رند ۱۶۲۴ جهانگیری ۱۶۲۴

۱۱ شد حبیب انصاری قحید

۱۲ که مگران و حش

۱۳ کواس ۱۶۳۷ رند ۱۶۳۷

۱۴ کواس ۱۶۴۰ رند ۱۶۴۰ جهانگیری ۱۶۴۰

۱۵ جهانگیری ۱۶۴۴ مگران و حش

حمهبر^۱ وری بقملوا، مشتک^۲ و کتک.
 جدکار^۳ رابعهای^۴ مختلف
 جشیله^۵ وری حشینه، شس غموط غر جشیله
 آلیکه جیره^۶ رنگ بود
 ججانه^۷ ووب حامه، حام شراب
 حباله^۸ وون کفاله، کله مرغان.
 جوسه^۹ وون ووتیه، گوشک
 جشه^{۱۰} وون پنه، پیمانۀ روغن^{۱۱}
 چهاردانه^{۱۲} جرب روغن
 جردره^{۱۳} وون غمده^{۱۴} آلیکه از قیسه^{۱۵}

[illegible]

چشمه ^۶ وزن : فاعله، مفعولح الاول، خبرمفعوله و دونا گفته و مکرر شده.	په مکرر گفته بهمانند
(ی)	چشمه ^۱ وزن : برهسته، ماضوره.
جنگ لاهی ^۷ لفظ ^۸ جنگ وزن : جنگ،	چیره ^۲ وزن : شیره، جیماییه.
مترکیبه به لفظ لاهی وزن : ماضی،	جیره ^۳ وزن : لیره، جمع شدن گروهی ^۴ .
خلیلاز ^۹	جمله ^۵ : وزن : جمله، سماع و رخ.

-
- ۱ رفاق ۱۲۵، برهان ۲ ۵۷۲، حفرسته^۱ مویده ۱ ۳۰۲، بهفرسته. فیه حفرسته
- ۲ رفاق ۱۲۵، مویده ۲ ۴ ۴
- ۳ رفاق ۱۲۵، فاعله خبره^۱ مویده ۱ ۳۰۲، برهان ۲ ۵۷۲، جیره گفته، از من
- ۴ اب گروه.
- ۵ رفاق ۱۲۵، مویده ۱ ۳۰۲، ماضور و اوفند شرامیده
- ۶ مویده ۱ ۳ ۴، برهان چشمه^۱ ۵۷۸، بخته ۲ ۲۴۷، به معنی خم و خمیده.
- ۷ وند بخش^۱ مویده ۱ ۳۰۱ (تخلیلاز)، برهان ۱۲۰۴ (خلیلاز).
- ۸ فیه لفظ جنگ نامزد
- ۹ فیه یعنی خلیلاز.

باب الحجیم القاریة

- (۱) چنگال^۱ خوست^۲ ورن رنگار هوس^۳،
 چلیب^۴ صلیب^۵ سه دو رنار کشید^۶،
 چرخ^۷ وزن شوقا، جمله پشمن،
 چکویج^۸ ورن جروک، سه لیر کردن آسما،
 چلو جویب^۹ چلو ورن گدو مرکب یا لغظ
 چمنخاخ^{۱۰} ورن انماط چمنی و گویند،
 چمنص^{۱۱} لیر نش^{۱۲} و نه را گویند
 چرخ^{۱۳} دیک و آنچه از ی آب کشند^{۱۴}،
 چرخشت^{۱۵} (لورق)، ورن خوست، چرخ تنگور
 مال.

- ۱ قواس ۱۲
 ۲ هه گویند
 ۳ زلف ۱۲۹، پرخا، ۱۲۹:۲ هه شوقا خطیب مرد شوخ
 ۴ دو همین فرشتک چلو چریب یا همین مدنی
 ۵ ماس ۴ اصحاب ۳۴ رمن ۱۲۹
 ۶ قواس ۱۲۴ وریک ۸:۱، پرخا، ۱۲۵:۲ چنگال خوست.
 ۷ که خوست.
 ۸ کشند دو که وریک ۸:۱، ضروری ۳۶۳ و شیدی ۵۲۹، پرخا ۱۲۵:۲ هه ماس ۱۲۷۹ رمن
 ۹ ۱۲۹ چلوچ
 ۱۰ رگ رنار ۲۹ مدد ۲۶:۲
 ۱۱ لید به ترکی قواس گویند
 ۱۲ مویک ۱۵۹ قش، زده چمنانی.
 ۱۳ رنار ۱۳

و دایره^۱ حبابه و اینکه زبان چرخه چرخ^۲ و بره^۳ آه چرخه که در آب مانگ
گویند: «دایره چرخ» است کند

(۱)

(۲)

چنگاد^۴ و در سوج^۵ مرغانه^۶ خاک سر چهار مهر^۷ جور
چنگاد^۸ حالوی است که شوم است و گنگر^۹ چاه^{۱۰} بود لعل چاه مرگه با بود با پای دو
حصار تقطع در ریز شمار کژ آهن که بهانه
و نوکیند (۱۱)

(۱۲)

چور^{۱۳} و زن نوزاد وچاپلوسی^{۱۴} نریختهچو^{۱۵} نازیند

۱۳ گده: کشیدن: «ناریک و فانی» ۱۲

۱ به معنی گریبان: «که صبح ۶۴: ص: «ناریک»

۲ رها: حبابه: «ناریک»

۳ فرس: ۱ به معنی پستی و چنگاد: «ناریک» ۴ چور: که صبح ۶۴: ص: «ناریک»
۵ مرید: ۶

۷ رها: و زن: «ناریک»

۸ رها: ۶۴ مرید: ۶۴: «ناریک»

۹ نواس: ۶۴: «ناریک» ۱۰ چور: «ناریک»

۱۱ این: «ناریک» ۱۲ چنگاد: «ناریک» ۱۳ چرخ: «ناریک» ۱۴ چرخ: «ناریک»
پشت: ۱۵

۱۶ رها: ۶۴: «ناریک» ۱۷ چور: «ناریک»

۱۸ مرید: ۶۴: «ناریک» ۱۹ چور: «ناریک»

۲۰ رها: ۶۴: «ناریک» ۲۱ چور: «ناریک» ۲۲ چور: «ناریک»
ناریک: «ناریک» ۲۳ چور: «ناریک» ۲۴ چور: «ناریک»

۲۵ رها: ۶۴: «ناریک» ۲۶ چور: «ناریک»

فصل لغوی	(ش)
چنگ ^۱ یا دو مصموم، دوک ^۲ ابریشم و	چخش ^۱ و ز بخت عفت
کفجه دهگد ^۱ ری	چاس ^۲ و ده ماش، به کسر لام به فال ^۳ رفتی
چنگاوک ^۱ سرخاب	(م)
چنگوک ^۱ وری شروکد، هم سر خداب و	چخ ^۲ ورن یخ، آنچه بدان بضررات
نام گاهی است	رند (دوق) و اثر شیوره ^۳ گویند
چفتک ^۲ وری خردک، کاروانک پرمده ^۳	(ک)
ایسه معروف	چلک ^۲ ورن سنگک، کعبه سرگی

- ۱ ایضا، جغت در همین مرتبه به همین معنی آمده است
- ۲ دقان ۱۷۲ چاش غولش و پناز رفتی
- ۳ اصل، بیار و تش
- ۴ رکب علی ۱۳۳، اذانت، مویده ۱۷۶ ۳ مایل ۶۰۰
- ۵ اب سیر به ر شیوره
- ۶ موهن قلع و عریض ۲۷۲، و علی ۳۰۰ چنگک ادب بیلنگ و چنگک هردو سیر می قوس ۷۰۰ چنگک حلقه بخت میند کبک
- ۷ مونس ۸۹ چنگک موی ابریشم ۱۷۵ مویده ۳۱۶ چنگی دو معالی السمر مذکور است تا به دوم مصموم دوک ابریشم و کفجه دیگ و دو و چنگک
- ۸ رفند دوق ابریشم
- ۹ مونس ۱۰۰
- ۱۰ رفند ۱۶۲
- ۱۱ اب چنگاوک و چنگوک مذکور مونس ۳۰۰ رفند ۱۶۲ مویده ۳۱۶
- ۱۲ قوس ۱۶۰ و دقان ۱۷۲ چنگک کاروانک
- ۱۳ اب مذکور

چلورک^۱ وری جردک هسانه چنگلوک.

النا چرمی که سحرپان^۲ سازند

چرک^۳ وزن کدک یعنی لقمه رهم اندام و

چمشاک^۴ وری سداک. کدش و به معنی جیم

شارپشت.

چرمی است و کافه لیز

چالاک^۵ بیلک

چینگ^۶ سار معروف و چنگال خردگان و

چاپک چالاک و نازبان

دیده به چیری در روی

چچنگ^۷ روی سبک گل که در پستان باشد

(د)

چوپک^۸ وری خردکه لبر و عصا

چال^۹ وری (ووق) سال، موچی اسم مقدر

چنگ^{۱۰} وری پنگ، منشا

وامی و گوستش پتون گوشه بط و

(ک پارسی)

خرم گولی^{۱۱} پارسی هندی^{۱۲} سده

است.

چیرچنگ^{۱۳} وری پیرونگ، یعنی پیر شکل.

۱. عری ۲. چنوک و مرقوک قیره رفاه ۱۳۳ چنوک قیره یعنی مرقوک افق قیه چلوق

۳. مویه ۳۱۳۱ ورم شدلم و در نسخ اشعری به معنی سحرپشت پیر الق چرک وری منک یعنی ادرک، حلقه پشت و دیم لایلم

۴. رفاه ۳۴ و م چشت

۵. ایضا، پیر مویه ۳۱۶۱، پیرعلی ۱۲۲

۶. افراس ۱۶۸۸، زلفان ۱۷۳، پیرعلی ۲۲۸

۷. جهشگیری ۱۰۲، ۱۸۰، رفاه ۱۳۳۲، فرهنگ معین ۱۳۱۲، امدوون بکه

۸. وفای بهش ۷، چیرچنگ الی چرمی که سحرپان سوزند، ف. پیرچنگ د. پیرشنگ

۹. اصل شعر بقال

۱۰. رفاه ۱۴۵ چمشاک ما در اکثر فرهنگها چمشاک، رگ، رفاه ۱۳۵، حاشیه ۸

۱۱. رفاه، ایضا، مویه ۳۱۶۱

۱۲. زلفان ۱۳۵ حسین معینی داروغه، م. موشکی فست

۱۳. گولی در زلفان غلط شده و خردش گولی

۱۴. اصل مرقوک، دو مرقوک، آهسته، چال وفاتر است، همین معنی در فارسی پیر همه

چشم اخیل ^۱ لفظ چشم به عربی می گویند	(ن)
مرکب با لفظ اخیل وری له یل، بگوشه	چشمخانه وزن سیدان، لغز
چشم ^۲ نگریستن	چوسن ^۳ وزن سوسن، جوش و گویند معنی ^۴
(م)	چوسن ^۵ لازم
چشم پدام ^۶ پادما چشم مرکب با لفظ پدام	چشمین ^۷ وزن خمیلان، خرامیلان
وزن دولام، دورید	چشمین ^۸ ۱- میل کردن
چم ^۹ وزن جم خرام	چم ^{۱۰} راه میان باغ و بهستان و درختان
	چمنک از هر دو طرف درختان باشند

- ۱ ران یا بخش ۱۴ و ده چشم اخیل بگوشه چشم از چشم نگردا تا شرقانه گدا دو معنی، لفظ چشم نظیر
- ۲ زده، بخش ۲، چشم اخوی، میل مرید ۳۱۸:۱، بگوشه چشم نگریستن، اما تا و سوس ۱۰۴ چشم اخیل بگوشه چشم نگریستن باشد، صحاح ۲۰۴: غریب ۶۶ ج، سرودی ۲۹۲ چشم اخیل مترادف چشم آئوس و سرودی چشم اخیل و چشم اخیل را مترادف گفته و که، برهان ۱۶۳۸، ۱۶۳۹
- ۳ رگد رخی، بخش ۲، برهان ۱۶۳۹:۲
- ۴ رخی ۱۶۳۴، برهان ۲۵۷:۲
- ۵ رخی ۱۶۳۳، برهان ۱۶۳۹:۲
- ۶ مسند اخیل جوشی، مرید ۳۲۳:۱ چوسی وزن سوسن، به معنی جوشی گدا فی مسان المشعر فیه وزن چوسن
- ۷ کده، وزن
- ۸ قرائن، خطی، چوسن، لازم
- ۹ رخی، بخش ۲، مرید ۳۲۳:۱
- ۱۰ رخی، ایضا
- ۱۱ رخی ۱۶۳۴

چندین ^{۱۰} صفتی.	۱۰	هرای نیز ^۷ آمده.
(و)		چوبینه ^۷ و در عوینه ^۸ (ووی)، کنار و تنک ^۹
چیزو ^۶ و در نپرو، آنک گل خورو گویند		بجانوری است معروف.
با رلی هارسی، خارپشت		چلباسه ^۱ و در گل کاسه یعنی کاسه که در
چشمبارو ^۴ و در بر مازو، آنچه در بام و باغ		گل بود، معروف ^{۱۱}
برای دفع چشم ^۵ و رخ بوند		چلانه ^{۱۲} و در ترانه، ساری است مشهور
(ه)		چینه ^{۱۳} و در وخته، خمیده و کمز
چلانه ^۵ و در ناسه، سحر و نظم و با سیم		چروایله ^{۱۴} و در وریده، چاره چیست ^{۱۵} و

- ۱ چندین خناری شد، صفتی معروف است.
- ۲ رمان ۱۳۸ چیزو (یا رلی خوری).
- ۳ که بدارد، برهان ۲۴۸-۲ چشم از ویرورن شعلو چیزی که به دمع جسم و سم و چشم بد سازند
- ۴ چشم و رخ یعنی چشم و رخ، برهان ۲۳
- ۵ فرس ۲۴۵، موانی، صحاح ۲۷۲، رمان ۱۴۸
- ۶ کلباسه در رمان.
- ۷ موانی ۲، رمان ۱۴۸، نیز در کج سرینه در عینی فرهنگ و رمان.
- ۸ هارو و روینه.
- ۹ موانی ۲۰، هاروینده معروف است.
- ۱۰ موانی ۷۱ و ۱۰۱، ر موبه ۳۳۷:۵، چلباسه، برهان ۳، ۱۲۲ گرفتن چلباسه
- ۱۱ در حد: کرمش پناه جفوی که گل گلند اضافه است.
- ۱۲ وک صحاح ۲۷۳، رمان ۱۴۸
- ۱۳ صحاح ۱۷۳، سیدرنگ جفته در عینی فرهنگ.
- ۱۴ رمان ۱۴۸
- ۱۵ رمان چاره چیست و موبه و عینی صحیح است بر^۱ چرویده اسم معنوی است از مصدر چرویدند.

دریخت^۱

(ی)

چمنانه^۲ درن چمنانه کفوهای خالی و چاه جوی^۳ خارو که از اهر سازند^۴ و دیو
 خشک^۵ برای شرفه نمودن.
 جراحده^۶ کرم شب تاب

۱ قندوقله

۲ رگه. مصحاح ۲۷۲ ادا شده و غایب ۱۳۸

۳ که خشک چپک

۴ که بداند، رگه دستور ۱۰۹، صید ۱ ۳۴۸

۵ دغای جاش^۲ چاه جوی حار دلوکش یعنی خنوبی از اهر که بدان دیو گشتد بر رگه چله بود

۶ دیو اهر که بدین دیو طبع

باب المصدا

(۱)

(ت)

- شوا^۱ هم شایه کسر بر مره و نام.
 شیا^۲ ورد علی سرور
 شار^۳ بیاضه پهره شوی که آن صاحب^۴
 گویند و سنگ^۵ سخت و خوش
 شایب^۶ وری جلیه یعنی بهار جلد
 شوا^۷ ورن رشت، و وری^۸
 شفت^۹ تنبیه و دوقاگنه
 شوست^{۱۰} ورن پوست و راه مالیده و گرفته و
 جزیره
 شوالیات^{۱۱} سخن دروغ سیری و حکایتهای
 دروغ سیری
 شخرج^{۱۲} ورن مهرس یعنی پرمش ممکن

(ب)

- ۱ قوسر ۱۵۳، رفائی ۱۵، دینار ۲- ۱۷۶
 ۲ رفائی ۱۳
 ۳ زک و نفا، ۱۳۰، لغتنامه طباطبائی، جز ۱، شمار ۱
 ۴ مریه ۱- ۳۷۷، صاحب و خطیب، نام مریه که و الفح است
 ۵ گدگست در مری ۲، ف، موشب درود
 ۶ زنگنه ۱۴
 ۷ فانی ۲
 ۸ معبد و امرویه
 ۹ برهان ۲- ۷۲، حقه به مری شمسده و جمعه، بوته پس حب ۱، مری حبید، شمسده به جمعه و جم
 شده
 ۱۰ مری ۲- مریه ۲۶۸
 ۱۱ مریه ۱- ۳۷۷، فانی لغت مری
 ۱۲ رفائی ۱۵۱، مریه ۱- ۳۴۹، بهلنگیری ۲- ۱۴۷۵

بمالة المحقة^۱ (لوتکه)

(خ)

خلج^۲ وزن عذب ده مستهخلج^۳ وزن مرغ نام مهره^۴خنج^۵ بفتح خا وری رنج^۶ مال و طرب

(د)

(ج پارسی)

خرداد^۷ وزن برداد جسم خا آفتاب در

خروا

خرواج^۸ تاج خروسخروج^۹ وری کوچ بد معنی برشمال هم تاجخروج^{۱۰} وزن بود کمل یعنی طبع

خروس نسبه

۱ ردیاجش^۱ بفتح الحاء خرد خروک و یعنی نوک ده نوید گنبد متبلار خندقی نویامب بشکله

لوتکه و اروپا هم معنی است

۲ و که به صبح در مسیر خرونگه^۱ بران صبح که خروس^۲ ۱۴ رداد ۱۶۶ م خروس^۳ ۵۴ و صبحاح^۴ ۱۵

بر صبح و شام معنی بر صبح بیه آهایی است که دو خروس^۵ مداد سافقت و رد صبح^۶ سه

۳ که صبحاح^۷ ۵۴ مالد^۸ ۴

۴ ف و د گنج دفع و مالد^۹ و طر^{۱۰}

۵ رفلد^۱ ۴ مرید^۲ ۱ ۳۴۹ خروس^۳ ۱۰۱ مالد^۴ ۷۴، ۷۴۲ خروج^۵ خروس^۶ و خروده^۷ معنی خروس^۸ و تاج

خروس^۹ ف خود خروج^{۱۰} تاج خروس^{۱۱} برده^{۱۲} ۲ ۱۹۵

۶ خروس^۱ ۱۵ صبحاح^۲ که مالد^۳ ۴۹ خراج^۴ تاج خروس^۵ ۶۴ تاج خروس^۶ خروس^۷ صبحاح^۸ خروس^۹

خروده^{۱۰} معنی خروس

۷ مرید^۱ ۳۵۴ از نسبه مالد^۲ نسبه صبحاح^۳ و تاج^۴ مالد^۵ شهری است در ملک مال و صوبه^۶ به

گویند

۸ صبحاح^۱ یعنی مسافه بر شستد اسری دی مقصود^۲ محدود^۳ بس و محدود^۴ حد محدود^۵ هر هر و حدود^۶

کا حقیق و حدود^۷ بهمار^۸ خراج^۹ موزاد^{۱۰} شهر و معروف^{۱۱} روی^{۱۲} خرد^{۱۳} خود^{۱۴} و صبحاح^{۱۵} وی حدود^{۱۶} و بنگا

و نیز^{۱۷} حر^{۱۸} (حدود^{۱۹} الحاق^{۲۰} چنانچه^{۲۱} گفتم^{۲۲} ص^{۲۳} ۲۸۳)

زلف^{۲۴} ۱۳۲ مرید^{۲۵} ۱ ۳۵۴

خروس^{۲۶} ۱۹۴ خروس^{۲۷} ۲۳ صبحاح^{۲۸} ۷۷ رفلد^{۲۹} ۱۳۲

لفظ امار ورنه از نره استعلا ^۱	آوردن را خنور ورنه نوز گویند
خعبور ^۲ ورنه بدین در یعنی شدت و پستی	خجواک و خجاء ^۳ ورنه خواب و خواره آنچه
کسی که بتوانگری لاف رند و مغلس	بمدرسه و مزه
بود ^۴	خجواز ^۵ خصله ای از دینک وری
خجور ^۶ ورنه محصور یعنی انک در نخواست	خجواگر ^۷ مطرب
برد، کمالی مطبخ و عریان ^۸ هست	خجیر ^۹ ورنه خجیر بوی پیری و گزشت

گفته‌اند در رمان مخفی ۱۲، مویده ۱۶، ۲۵۵، ۲۵۶ و ۷۸۳ و اینکه شکی نیست که صاحب لغت‌الخصر
صحن خشک آمدن استعلا مرسته برآ که مرسته مرسته در فیه آوردن است لفظ خشک بودن متکلف بلطف
امام مریز از آن استعلا و گویند گذشت فی لسان الشعر. اما خشک امر بعضی استعلا استعلا و
اولین فرجه تریس که فوج این استعلا شده هبب صدهب لغت است آنچه صدمه این تعبیر را
سبب فخری صاحب معیار حمدانی قدس و قدس اما تم حشکامان را معنی استعلا را پس بیست ملاحظه
آورده

شدت و سلاطین که دو ستر سبب ظیور آنچه سی جست و کرد حشکامان
امیر حمدانی (۱۶) (لو لائیه امیر را معنی استعلا آورده اما در لغت الشعر (امام حقی حمدانی
درمست و حشکامان معنی استعلا خط مرسته و پس از این معنی خط مرسته گویند و سرنامه و
جولتوری ۲ ۱۲۱۸ و پرهیز ۲ ۷۵۶ و مویده

- ۱ هراس ۱۱۱۲، رمان ۴۵ دستور ۱۲
- ۲ رمان ۱۴۵ مویده ۱۶۲
- ۳ رمان عیناً همان معنی خروج متن دارد
- ۴ گفته شده اصل این واژه صاحب سحر و سحر خواران می باشد رمان صد و هشتاد و پنج ۲، مویده ۱۶۲
- ۵ لغت پشتر ۲ مرید ایضا
- ۶ رمان ۱ ۷۶۷
- ۷ طرح ۲ هراس ۱۱۴۶، رمان ۱۲۲

سایه و باده سبب ^۱ خطیب، مطبوعی.	بولت کتاب سیخ کردن ^۱
(ا)	خبر گوی ^۲ نام بلائی است
خبرور ^۳ متخلف ^۴ خبریز ^۵	خداو ^۶ وزن کنار یعنی مایه، پاکه کردن
خبرپور ^۹ وزن سرسور، خبرپوراز وزن هرایی	بلاغ و مکتب، از گیاه خود و
سال، شب پر که	خبر ^{۱۲} پندشید ر، گن در یعنی طبع خبره
خاز ^{۱۰} وزن واتر، ریم اندام.	ورد ^{۱۱} قره میر گریند پندشید ر
خبرگنول ^{۱۱} وزن درگنداز، چوب هستی	خوالهنگر ^{۱۲} بسم ش و او معدوبه یعنی نیک
پایک که بدان خبر ر راند	برو لغزانه نباشد، و لام میگوید و نه
(س)	
خس ^{۱۲} (وزن کسی، خاشاک و مرد گوی)	

۱ کاندلر

۲ تواس ۸۷، دهن بشر ۱۲، برحق ۲ ۸ ۳ ۸ (میر گیلونیز مگر هر دو)

۳ برجات ۲ ۸ ۷۱، دهن ۱۲۸، اما در فوئر ۱۸۶، صحاح ۲۷۹، عبادت، حسرت، است، در
ابوالحسن، دهن، الموده، میسی۴ بر که خبر ۳۷، موم ۳۳، صحاح ۳، رعد ۴۹
۵ دهن ۱۲۸

۶ تواس ۱۲۸، دهن بشر ۱۲

۷ لفظ جو سحر، دستچرخ و ساکن

۸ لب خبر، دهن برحق ۲ ۷۲

۹ دهن، بسم ۲، موی ۱ ۳۷، خبرور و خبرپوراز هر دو به معنی شب، ک برجات ۲۲۷، خبرور، خبرور
خبر

۱۰ دهن ۱۲۷، موی ۱ ۳۷

۱۱ دهن، بشر ۲، موی ۱ ۳۷، دهن و وزن و کاندلر

۱۲ دهن ۲۷، موی ۱ ۳۷، برجات ۲ ۷۲

(ش)

- خداوند ^۱ و در صفا پرس خنده و عینه
 خردکش ^۲ و در سرکش، خوارکش و در ^۳
 خوارکش، بکش، گناهها، سرموده
 خوارش ^۴ و در تراش، مایکار و ایدانمنشی
 یعنی ^۱ سقط
 خورش ^۱ به هم من سوختن ^۲ و خورش یعنی
 مادر ^۳ و حکی ^۴

خداوند ^۱ و در گرید یعنی قرار، گنبدالود و
 بعضی ^۲ شعر به معنی خداوند آوردند.

خداوند ^۳ حلاب

خنده خورش ^۴ لفظ شده سرگب به لفظ

خورش، و در سریش، سطره ^۵.

۲۷ خا: خا: (یا بی جمله) اما مزید ^۱ ۳۱ برهه ^۲ ۷۳ طبعی

۲ خا: هر ۱۰ معنی برای خیم و ده ۱۱ معنی سر ^۳ در استعجاب به معنی

۳ بر آوردن ده افزوده برای معنی و کد خا ۴۸ برهه ۴۷ دستور ۲۲

۴ خا: ۲ صحاح ۴ خا: ۲ برهه ۲ ۷۷۲

۵ نسخه اصلی و کد: معنی ده: سطر

۶ خا: ۲۱ صحاح ۵ و سرخا ۷۱۳ خالود آشور جمله و معنی بر او اندر ^۱ ۳۲

خوارکش و خوار ^۲ ۱۶۱ خالود و خوارکش خوار خا: ۲ خوارکش

۷ خا: ۱۵۵ و لاق یعنی ^۱ سرکش و خوارکش سرموده

۸ خا: بازگشت

۹ زلف ۱۶۴ خوارش نایکار و ایدانمنشی یعنی سقط و سر سید

۱۰ خا: سقط

۱۱ خا: ۴۹ عبا معنی سر در

۱۲ نسخه ما: معنی

۱۳ صحاح ۴ خا: ۱۱ معنی خا: و در ^۱ ۴۶ خا: ۲ صحاح ۲ ۱۸۷

خوارش معنی خا: و در

۱۴ صحاح ۴ خا: ۱۱ معنی خا: و در ^۱ ۴۶ خا: ۲ صحاح ۲ ۱۸۷

خوارش معنی خا: و در ^۱ ۴۶ خا: ۲ صحاح ۲ ۱۸۷

(ب)

خشک^۱ آوین آوشت، گل ناپخته

خلف^۱ و ن کلف کوی^۲ سرزنده یعنی باران
خروجی^۳ و ر و در جروج چون^۴ هم می ده
خروج افشاده آید گیاهی که زیر
جاده می جاده

(ک)

بهتل^{۱۰} گویند

خدیج^۳ و ن خردی طیره شدن یعنی تحمل
خروجی^{۱۱} و ر و سرپوشک به تصحیر
(شدن)^{۱۲}
خروجی^{۱۳} و ر و خدوگ خردانه

خوشک^{۱۴} و ر و خدوگ خردانهخوبک^{۱۵} و ر و خسک، خنم دل گلو

خوبک^{۱۶} خوار خشک
خوباک^{۱۷} و ر و خ، ننگاه گومیندهای

۱ صحاح ۱۱۸، و در ۱۴۸

۲ و فک ۱۸۱ و کوی و از حلقه

۳ و فک ۴۸، مویید ۱ ۳۲۴ همین معنی به گفته منیدارد ۴ و معنوی ۲ بحواله فصل جدول

۴ حمل و عاده عرب ۲۵۹ خدیج طیره: صحاح ۷۹ خدیج پیره و عساکه عسناک

۵ که و شدی بخار

۶ و فک ۲۴۹، مویید ۳۱۲ خدیج عربی گلو: برهان ۳ و خشک ۶ و خدیج عربی گلو

۷ صحاح ۸ و فک ۴۸ و خدیج عربی ۶ ۲ ۸ و فک ۷۷۲ خدیج عربی گلو و د خدیج

۸ و فک ۱۳۹، مویید ۶ ۷۲۵ و فک ۶ ۶۶۳

۹ که است و در فک ۲ مویید ۲۲۴ خدیج عربی معنی: خدیج عربی گلو و خدیج عربی گلو

به خدیج معنی (۷ ۷۲۵) و خدیج عربی گلو

۱۰ چون گویی استاده می بخار

۱۱ و فک ۲ مویید

۱۲ و فک ۲ خدیج عربی گلو و فک ۳۱۲ و فک ۳۱۲

۱۳ و فک ۲ مویید ۲۲۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴

۱۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴

۱۵ و فک ۲ مویید ۲۲۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴ و فک ۲ مویید ۲۲۴

چهار دیوار

سنگ، یازی است.

علاپک^۱ کورگردلنگ.شلنگ^۲ نخوسو و سرده و نفس زدن و شوخیخلدشک^۳ تنای مطروح و لام مفصوم و هوباد گروتن^۴ و خرابی از طوی^۵ سنگ

است

ساکن، کوزه رنگ نموده.

خرونگ^۶ نصیر، خورم، مهره که برای دمجشاپسک^۷ مطرقة انگران و جیرهپشم جم^۸ در گودی کودکان بندد

{ک پازسی}

خاک نمک^۹ لفظ خاک مرکب است با لفظخرچنگ^{۱۰} پنج پایه

۱ فراس ۸۸، ارفاء ۱۷۷، حلاتک، گورو گروتنک، سیر ری مدار ۱۲، مویده ۱، ۲۹۵ سفتکده

جهانگیری ۷۸۶، مدار ۱.

۲ فرس ۲۹۳، فراس ۳۸، مویده ۱، ۳۶۵

۳ فراس ۱۵۹، صناع ۷۹، الف خرمک اماره ۱۲۶، مویده ۳۶۵، کد فرشت برهنگ حرمک ۷۷۸،

خوردک ۷۸۸، خردم در اینجا مویسته بساط القشیر^۱ چهار اشتباه شده و بر که خوردک یا خرمک و فزده

مستعمل فساد یعنی این و فزده چهار یا پنج حرفه دارد بخ در م که وح در ج، کما در بر کفسه کاف

علاست نصیر بجهت فدا نوی می توان میانی کرد که به عیداً مرفع کمالی لفظ ۱۲۰۰ باید راو داشته

لفظ و حسی مبرونه در بر سده بیشتر دیده می شود، اما گاهی مصروفه حرم. به خط و نو است

است

۴ مسطحه خرمک و فزده زخم بر مگرها.

۵ فراس ۱۸۷، رمی دمی^۲ و برهنگ ۲ ۳ ۷، الف نام یازی.

۶ الف ۱۵، مویده ۱، ۳۶۵، مدار ۲ ۱۷۳، فراس خرمه هرنگ حیناً مطالب منی یافته می شود

۷ هر دو نسخه کما فزده بود گفتی

۸ نسخه اصل طوی (بجای، بک)، خنکی به تراه قران ۱۳ ۲۹، طوی بهم و حسی مأمیه (برهنگ ایلی)

خویش خالی و تیک ایلی است) نیز و کد (فان ۱۵۰

۹ رفا ۱۵، خلیک مطرقة انگران! مویده ۱، ۳۶۵، خلیک یک انگران

۱۰ مویده ۱، ۳۶۵، برهنگ ۲ ۷۲۸

(ن)

(م)

- خرطول^۱ ورن تنبور، دایان بره^۲ محرم^۳ ورنه بیم، عزیزی و طبع و جرات و
 خول^۴ ورن شجیل^۵ درج سپید که آفر ورنش و رودگانی و شکبه
 کبک الحیر^۶ خورار گویند محرم^۱ ورن دم، خرمیشت و در سو شدن و
 خرمچال^۲ مشهور است ایوان
 خال^۳، بنابر محرم^{۱۱}، عیب و عیب و گشت
 خرمش^۸ ورنه موسی، کز، صد رفس خرم^{۱۲} رفتن به مادر بود

- وفا محرم^۲ خرمش ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۲ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۳ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۴ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۵ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۶ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۷ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۸ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۹ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۱۰ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۱۱ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود
 ۱۲ ورنه محرم^۲ ورنه موسی، کز، صد رفس ورنه محرم^{۱۲} رفتن به مادر بود

خو و بگم ^۱ : جانور است معروفه.	خرمن: ازار غله دانیده ^۲ به کمر خا ^۳ بهاید
(ن)	گلت و اتصال برین است و به فتح
خواله ^۴ وزن خواسفان، غوث ^۵	خوالدن: خوری است
خوران ^۶ : هرکس روزی از ماه شهرروز چون	خورد خجیر ^۷ : لفظ خورد مرکب به لفظ
آفتاب در سبزه بود	خجیر روزی پیرین یعنی شوال، بام
خوشدامن ^۸ : لفظ خوشی مرکب به لفظ دامن،	خیوی: است از مرد شیاطین و به
جلو یعنی مافون	یعنی ^۹ خجیر بهم شمس
خا ^{۱۰} وزن خای، خانه و کاروان سرای و	خندان ^{۱۱} : وزن گشتال ^{۱۲} به نون و شین
پادشاه ملکه میرفتند	مجموعه مارک
	خندمال ^{۱۳} : سحر

۱	گم: بگم ^۱ به واژه در و خنگی دیده شد
۲	ودای: ۱۰۴ موبد ۳۷۳
۳	لخته: اصل خوب
۴	رغای: ۱۰۴ موبد ۳۷۱
۵	رغان: یعنی ۴ خوشدامن جنر یعنی مافون برهای ۲ ۷۹۳ خوشدامن مافون و مافون سهر
۶	رغان: ۱۰۴ حای حقه و کار و اسرای و پادشاه ملکی میرفتند و در برگشتی، پادشاهی و دام و لایتنی است در برگشتی
۷	خجیر: است در رغان ۱۰۴ حای پنگر خا و کار خا و الخ
۸	لژین: جاتا آخر در شب مسطوفه.
۹	یعنی: ۴ خورد خجیر نام خیوی از عرقه شیاطین، بر حای ۷۸۷
	دک: و دای بها موبد ۶ ۳۷۴ این را لغت عربی داند
۱۰	رغان: ۱۰۴ موبد ۱ ۳۷۳ (خندمال: لفظ چلی) در حای ۲ ۷۷۵ حای و خندمال هر دو
۱۱	خا: گمال، که گمالی.
۱۲	رغان: ۱۰۴ بر حای ۲ ۷۷۴ خا: لخته.

خوبیدی وری عزیز، هر جویی	پادشاهان را خسرو گویند، گزونی
خو غوی ^۴ ر. ی مبولد شهر رسب	خمر و پادشاه ر گویند
خدا پگاه ^۳ خیدارید	خدیو ^۵ به هم ^۸ خا و کسر فک، خیدارید
خیدنا ^۴ وری سید، خایه ال.	خو وری نو ^۶ ، گاهی ^۱ است که بر کتب
خیمه هشی ^۵ وری سلاج، او به نعتی حد	بر کنند و نور شاداند
مصرم، مهره متگی است سیاه، پاؤ به	خسرو ^{۱۱} وری پورو یعنی غلط، مقرر یعنی
سرخ می رند	الترار آورند ^{۱۲}

(و)

خسرو نام پورو، حماسی سپهرین را پور همد ^۲	خیرایه ^{۱۳} وری گراسه، جویی که ازو آب باز
---	--

- ۱ رگ و دلف بخش، ۳ موبد ۱ ۳۷۳، برهانی ۲ ۷۷۲
- ۲ گلدست خرد و دلف ۱۵۴، موبد ۱ ۳۷۶، حداد ۲ ۱۴۱، بی سیه در کتب جغرافیا و تاریخ دیده شد؛ و در فرهنگها بدون حقیق، او یک فرهنگ پذیرگری نقل شده.
- ۳ رغان ۱۵۴؛ او حدادوند خلدرد
- ۴ همان ۱۵۳، حشر رگ موبد ۱۳۷۲، گم خلیه
- ۵ رغان ۱۵۴، برهانی ۲ ۷۱۹
- ۶ اید همه پادشاهان را نیز
- ۷ رغان ۵۵، خدیو خدایوند و خوی.
- ۸ گنجینه است او که قنایه فتح عیست باشد
- ۹ قنایه و زنی و زو
- ۱۰ داور == موبد ۱ ۳۷۵، حسین صبی ر به حواله لسان الشعر آورده
 مان == موبد ۱ ۳۷۵، صاحب ۲۹۵، خسرو عمر و خستری
- ۱۲ نسخه اصلی آید
- ۱۳ موبد ۳۷۷، خیرایه جویی که در ازولیاور امیروند الخ و خرویه

گرفت	پرسند، مویهای آویخته باشد
عشجید ^۱ وزن اشکت، خشک لزل و غیره.	عشجید ^۲ وزن رشته، مجلس و بی برگ.
خله ^۲ وزن کله، کله ^۳ ، کله نیلان، هرره و	خله. نام.
گم شده و چوبی ^۳ که بدان مشبه ^۴	غبه ^۱ وزن شبه، خشوفن گلو و فاسه ^{۱۱} و
رافتد و دردی که ناگهان خمزد	نلوب
خله ^۲ وزن رله، طام، خلم که از بی بیرون	شازه: وزن غازه، با وای مسقوط، گل
آید	مرشته ^{۱۲}
خستاله ^۷ وزن پشتواره، پشمیده و نارهای ^۸	خبرده. وزن کرده، تنگسیر ^{۱۳} رله که آترا
گوباس و برد و پشمیده که درویشان	پازند، پیر گزیند.

- فرس ۷۲ ۳۶ صحاح ۲۷۳ خنجره دیر عمل باشد .. خشکده ۳۴ میر گویند و معنی ۵۵ خنجره
- خشک لزل، میر و که برخیزد، ۷۵۱، ۲
- ۲ رله، ۱۵۵، میرید ۳۷۹
- ۳ گله، کله نیلان در ف افزوده
- ۴ مسقط کد چولی.
- ۵ زلف، حینا معنی مثل دفره: لایه معینه
- ۶ رله، ۱۵۶ میر صحاح ۲۷۵، میرید ۱ ۳۷۹ و مر لسان الشعر به معنی محبت (آب بیسی) به دور رله
- مصحح کرده است
- ۷ زلف، ۱۵۴ معنی منفرج حتی را حینا موج سوله است
- ۸ معنی پلومانی
- ۹ رله، ۵۶، میرید ۱ ۳۷۹، مدبر ۲ ۶۴، میرید ۲ ۷۵۲
- ۱۰ زلف، ۱۵۶ غبه خشوفن گلو و تاسه و تراسه.
- ۱۱ لایه تاسه سیاهی، دوی و تراسه یعنی آسمه.
- ۱۲ رله، ۱۵۶
- ۱۳ زلف، لایه، پازند، پیر خورند

- خارده^۱ سنگ سحرده و نوعی از پشمینه و
 شمار^۲ حمامه المریسمی که حمامایی
 گویند^۳
 خوره^۴ وزن توده گل یعنی طری
 خورده^۵ تاج حرر می و بوستان افروز و
 بوستان افروز گلی است سرخ^۶
 خورده^۷ وزن بر^۸ رهبر، حنظل و گیاهی
 که آذر پنه همدوی کنسیر^۹ گویند^{۱۰}
 گلپای اند سرخ می باشد
 خامه^۱ وزن هاسه^{۱۱}، برهمنی سرگین و
 کاه و مثل آن
 خورده^{۱۲} وزن سبرده، برهمن یعنی بونک^{۱۳}
 خشاره^{۱۴} وزن حمامه، پاکبزه گردن پالیر از
 میوه
 خورده^{۱۵} وزن کوره، خروس که بهر می دیک
 گویند

وحداد ایضا

- ۲ هر جسی حمامه ایرسمی
 ۳ موبد ۷۶ صحنه منقط چون شستوی، ایر که خنر دو همیر لب
 ۴ صحنه ۳۷۲ موله موبد ۳۷۹
 ۵ فرس ۳۲۷، قواس ۴۳، صحنه ۲۷۶، دلفان پخش ۲
 ۶ آذر و بوستان افروز گلی است سرخ یعنی تاج خورده
 ۷ آراس ۱۰۳، رفای پخش ۲
 ۸ آذر
 ۹ قواس، دلفان، موبد ۱ ۳۷۸
 ۱۰ صحنه ۲۷۶، دلفان ۷۱، موبد ۱ ۳۷۷
 ۱۱ موبد نشه (طایر)
 ۱۲ موبد ۷۶
 ۱۳ رفای ایضا
 ۱۴ که موبد ۱ ۳۷۲، بنید هلازه سوره که هر جسی فرهنگ اختلاواید حبیب مصی آمده است
 ۱۵ موبد ۸ صحنه ۳۷۹، ششاره همراک پست شاهد، و رمان ششاره و حنظل هر دو در وزن
 رفای ایضا، صحنه ۳۷۴

- خنجه^۱ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۲ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۳ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۴ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۵ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۶ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۷ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۸ وزن بیه طاق و صفا
 خنجه^۹ وزن بیه طاق و صفا

۱. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۷۷
 ۲. رفاق یصا، مرید ۱: ۴۳۷۹، ص ۲۷۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۳. اب ملاد
 ۴. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵
 ۵. تک تاج نثار
 ۶. مرید ۱: ۴۸۰، قافین و قافین معنی نثار
 ۷. رفاق یصا، مرید ۱: ۲۷۹، خنجه مرید
 ۸. کلداسه نو صفا اصل
 ۹. مرید ۱: ۴۸۰، قافین و قافین معنی نثار، و عین صحیح است، و ک قوافی ۱: ۲۷۳، مرید ۲: ۲۴۲
 ۱۰. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۱. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۲. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۳. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۴. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۵. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۶. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۷. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۸. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۱۹. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود
 ۲۰. رفاق یصا، برهان ۲: ۷۸۵، حشبه مرغبی، مرید و رنگش میان مرید و کبود

معی بارگ	(تبی)
هسته ^۱ ورن بریده به جسم شایه وایا در	خوالی ^۲ - خوشی آید.
سرود و خوب گری و مرد مشهور	خوی ^۳ ورن خوی یعنی خرق، خوی که هر
مجره ^۴ ورن ابره ^۵ ، معکب و بعضی بجای	مربند در وقت کنار زدن
ر ^۶ واز گویند	خوالی ^۷ ورن خوار، چوب کسی ر گولی
خجاوله ^۸ ورن خروبه، لندک	خویری ^۹ ، رویتار و مطبعمی،
	ولطاعسم ^{۱۰}

- گدست در هر دو نسخه^۱ ورن^۲ ۵۹ مرید ۷۷۹ خنیده معنی درج منی جهنگیری ۸۰ برخت
- ۲ ۷۷۲ خنیده معنی برهم زدن یا صوری
- ۳ برخت ۷۱۳ خرو و خرو معنی اسوار و رن ۱۵۹ خرو، خبوت، خیره به خیر معنی
- ۴ به یعنی آوردن اقزود.
- ۵ قدیمان خند و
- ۶ رن ۱۵۹ مرید ۱ ۳۷۷ جهنگیری ۱ ۷۰۸ میر و گ: تریخ میستان ۳۸۹ پس فوق را به پلزمه
- خرانو که بستاند من معنی خمره
- ۷ من ۱ مرید ۳۸۰ جهنگیری ۳ ۲
- ۸ زلف ۱۱۱ میر صحاح ۲۰۰
- ۹ زلف ایضا، مرید ۱ ۳۸۴
- ۱۰ ر د - و مطبعمی در فرهنگنامه گفته خوالی دود مرید در فارس ۱۴۹ خوالی به معنی دود و خوالی گر یعنی مطبعمی
- قد ندر

باب التَّوْبَةِ

443

١٢١

دار ۱۹ داربده و نام پانجاهی است.

دارات^۶ باب سوم

ده گما^۲ لفظ ده مرکب با لفظ گما، وزن

{g}

برای ارائهٔ «کد کمتر از وی» بود

١٢٢ هـ ^٨ خرج في معني حصار مركب في الغد

دروا^{۱۱} حاجت و نگون اوجت

خروج اورا خروج، ايده الحقيقه و

(4)

بعضی، بتمانه را گویند.

تالاب پیدا کرتا کرتا گڑبگڑ و ہیر

داج^۹ ایس مشط عربی ایس، ورن داج

قاری

٧٢

۹. رضای بهمنی، ۷ شهریور ۱۳۸۱، *آل‌اوردگیا*، *احمد و معدوم و جوطه*، بهمنی، رتبه که گفتار، *رای*، *نشد و مرید*.

٦ ٢٨٩ یعنی رانده که گنج از وای یورد و خدایانند ده یعنی مصمم آتا. مدار ٦ ٢٧٨ در سرفاسه و سرفه
است. رانده که گنج از وای یورد

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا إِنَّهُ لَكَلِمَةٌ كَلِمَةٌ

کتابخانه ملی و اسناد: و ده روز به که کمتر ران بود

^۱ درو، رطوبت‌بینی و حمایت و تشکیل آبریزنده.

(زمانہ ۱۹۲۲ء، اقامت و شرفیادہ پیدا کیونکہ گورو جی ۱۹۱۳ء میں گورو پور میں رہے۔)

As a result of the above, the following is the proposed solution:

في بحثي ٢٠٢٠ ص ١٧٨٧، في هذا الشأن، انظر بحثي ٢٠٢٠ ص ١٧٨٧.

برہادر ۳ لا ۹ دج پرورد خاج سب نازیک و لایکی سب ۹ گویت و سائنیت جبر و عربی سنگری

خطرات احتمالی به شرح زیر می باشد:

(ج پارسی)	ولو عربی نیز گویند.
دیو کلوج ^۱ لفظ میر مرکب با لفظ کلوج،	دو دخی ^۲ ، وزن هوزال، آنکه از میخاری به ^۳
وزن ^۴ کلوج، بچه دیو بدل ^۵ کرده	شده باشد و بدل ^۶ خوشی رسیده یعنی
(خ)	هلت (مور شده)
دیولاخ ^۷ بجائی ^۸ دور از آبادانی که انجا	(د)
اقعی نباشد	دند ^۹ وزن مند، آبله و بی پاک و خود
دوخ ^{۱۰} درد شوخ کخ ^{۱۱} که میجگان شب	کام
برفت سوورد لالان ^{۱۲} بوریما سازند، و	دژ آباد ^{۱۳} لفظ دژ با رای پارسی، مرکب با
	لفظ آباد، خشم آورده

۱ رفاد یعنی ۲ مرید ۲۸۷	۱
۲ آب نخله	۲
۳ آب پللی.	۳
۴ رفاد یعنی ۲ مرید ۲۸۸	۴
۵ به جفتی ندارد	۵
۶ رفاد ۱۲۴ مرید ۳۸۸ دح به هسی یعنی د مدار ۲۶۴ دح و دوح هر دو عربی ۸ دوح گیاهی	۶
بود مردم دو مسجد افگند و ازو جوریا و قومها پلند	۷
۷ آب لیخ رفاد ۳۶۱ مع گاه بورها که یعنی بنیره و گویند گویند کخ زمان ۲۶۱ آنچه کوه کاه را مداف	۷
ترمشاد لیخ	۸
۸ آب بداره	۸
۹ فرم ۷۸ صحاح ۱۶۵ هر ص ۹۴۴ در دح آنکه از سبزه به سده سده و بر حاشیه	۹
۱۰ آبه ندارد	۱۰
۱۱ مان ۹۴ دحیم یعنی ۱۰۶ حیا دوح شده، آبه و خوشی یعنی هلت	۱۱
۱۲ آله و رفاد ۱۴ یعنی چهلوم لیخ گیاه و در هفتگی ۱۲ ۸۰ مع دوح معده آب	۱۲
۱۳ رفاد یعنی ۱ مدار ۱۴۵۲ مرصد ۲ ۸۵۶	۱۳

- دشنگ^۱ وری پندگ پنی کهنه^۲ پندآب و داهل^۳ وری کاهل سفسموم^۴ الهاء^۵
 انج شاخ حرما پرو باشد^۶ علامتهای سه^۷ که بر زمین لادنزد و
 درنگ^۸ آهنگی^۹ از بالای آن دام مگسزند ما محبیر تو
 درد آهنگ^{۱۰} نغز بود مرکب با لغز آهنگ^{۱۱} داهل مت مد و آهنگ دم کند و پندام
 خود کش^{۱۲} لغز و جد کاحین^{۱۳} دهر و وری ماهوله
 هم گرگ^{۱۴} صبح کاذب^{۱۵} بسته اند
 دایره خالی^{۱۶} و زان پارسال^{۱۷} خرشت نوشته اند
 دلال^{۱۸} و زان پارسال^{۱۹} دایره یعنی حس
 سنگل^{۲۰} وری سنگل^{۲۱} به کاه پاریسی^{۲۲} و

۱ داشت و دهان ۱۶۹ به دهان ۲ ۸۱۷

۲ ده گنجه برای به لغز خدای که عیس برهنه نیلی و لژها پندگ سرنگ را که حرکت و شیر
 ۳ ده ۷

۴ ده سخن ۴ و صوفی ۱۳۱ عویله ۵ پیردهی ۶ ۸۹۳

۵ قرانی ۸ و زان پیشش دوم به دهان ۷ ۸۸

۶ قرانی ۱۳ و در ریشی آری ویت استخوان شده

سو گستر مگر ده خال بهشت بیابود در صوفی و زیر حاج گشت

۷ که در ۳۱۳ اصلاح ۷ ۲ فای ۱۷ به دهان ۲ ۸۶۲

۸ هر ده صحنه معنوج به دهان به صحنه شایسته و ورد کاکل سوخته و صیرر دهنده است که دهان و صیرر
 اصلاح و به دهان و صیرر و دهان و صیرر و دهان و صیرر و دهان و صیرر و دهان و صیرر و دهان و صیرر
 کاکلی باشد

۹ دهان ۷ اصلاح ۷ ۲ فای ۱۷ به دهان ۲ ۸۶۲

۱۰ دهان و صحنه معنوج به دهان به صحنه شایسته و ورد کاکل سوخته و صیرر دهنده است که دهان و صیرر

۱۱ دهان ۷ اصلاح ۷ ۲ فای ۱۷ به دهان ۲ ۸۶۲

۱۲ دهان و صحنه معنوج به دهان به صحنه شایسته و ورد کاکل سوخته و صیرر دهنده است که دهان و صیرر

۱۳ دهان و صحنه معنوج به دهان به صحنه شایسته و ورد کاکل سوخته و صیرر دهنده است که دهان و صیرر

بنی فسطم و فاطن.	به سواد
(م)	قسم ^۱ بهی از غله است
داربام ^۱ ورن ملولم، قیر که در صفت بود	شیم ^۸ نام سهرسک
دزم ^۹ معمر	(ن)
فوخیم ^۳ ورن بریسی، بدکوی و و	دوسرسان ^۹ بای ^۱ پارمی ورن ما!
روحه ^۴ تحب فشته اید	دومیانه بقم
تیم ^{۱۰} برتر	دالان ^۱ ورن بالان فغن
دلعوم ^۲ ورن ساموم بخیر امانت، دکنه مرصع	

- مخفا که دروام. اما ف میند هنر بر وک رفاد یمنی^۲ صوبه + ۴۰۴۰ مدر ۲ ۴۳۷ سهرگیری^۹
 ۱۶۳۴، برطان ۲ ۸۵۳ دلوام دلوام
- ۶ رفاد ۱۷۱ دوز آتیموکلین املیه مد و مخور را گوشت
- ۳ دکه حرم ۴۴۰ دوز ۱۰ دلوام عسوی. صحاح ۲۴ دلوام عسوی و فغان میر که رفاد سحر
- ۴ سهرگیری ۱ ۱۶۳۴، برطان ۲ ۸۵۳
- ۴ د. روهه انصراف اما نصاییر نیز می شد
- ۵ قوام = صحاح ۱۲ دوز ۱۷
- ۶ مود ۱ + ۴ برهان ۲ ۸۷۶ نام به معنی تیمم بخیر ناح مرصع
- ۷ این گفته ششصد و نه باشد. اما معمر هر دو لا غله است چنانکه در فرهنگ معمر بر بلو است
- ۸ یکی از بخشهای شهرهای سوریه واقع در شمالی غربی - شهرستان فقه و سهرینم مرکز بخیر مدکر. در ۲۳۲ کیلومتری شمالی غربی بوسهر. فیلهای فغانی ۱۰ جنس ساهنگا سهرشک لامعاه (فرهنگ مصر = ۱۵۵۰).
- ۹ فرسی ۳۹۸، قونلی ۴۱ برجان ۲ ۸۱۱
- ۱۰ ب. مدرد
- ۱۱ رفاد ۱۷۱

۱	جندانی ^۱ آفرینن	نقطه ^۲ الکر ^۳ و فریم ^۴
۲	مرکبه ^۵ خلخال	فوسیلن ^۶ به فتح دقل، جوسیلن بود
۳	جندانی ^۷ حکروسیه و پندار ^۸ نام ^۹ پند ^{۱۰} مستم	دامیلن ^{۱۱} ورن نامیلن ^{۱۲} بردون ^{۱۳} جیبری
۴	و سرور ^{۱۴}	ساق و برابر جیبری ساق
۵	داسانی ^{۱۵} ورن راسانی، سکاکیه و مثل	دهقان ^{۱۶} حور ^{۱۷}
۶	دژآلوی ^{۱۸} نقطه ^{۱۹} دژ بار ^{۲۰} پارسی مرکب	دودهان ^{۲۱} حالقان و اصل

- ۱ گدانت در هر دو نسخه و رمان حسن ۲ و در مویید ۱ ۳۹۵ آمده همان الشعر به معنی خلخال جندانی
- ۲ المیزان دژ حرمانه لویه اما برخلاف ۲ ۸۸۵ دندانی بریزر جندانی ایرانی جندانی تحریر جندانی پویش، جندانی
- ۳ انزلیش به همین معنی تلرد
- ۴ وگه وفاق ۱۷۴
- ۵ انشاء بر نسخه فا تا اینجا در نسخه کز اولی پیش و پس شده
- ۶ صحاح ۲۴ داسانی سخن و سکاکیه و رمان ۱۷۴ دانسته سکاکیه و فستق و مثل مویید ۱ ۴۱۱ دانسته
- ۷ سکاکیه و مثل و شهر و انشاء
- ۸ رمان حسن ۲ تپشته دژ گوا، و کردچی، در الفرائد مویید ۱ ۴۷۱ دژ الوان، صدار ۱ ۴۳۲، رمان ۲
- ۹ ۸۸۲ دژ الوان، الفرائد (عراق)، جعفری در آلبون (ماتند برهان)، انشوراج در آلبون. ها در الفرائد، دژ آلبون
- ۱۰ ف الفرائد کز مجوز
- ۱۱ ف ابرج و سموت
- ۱۲ داسانی نسخه کردچی ۴۸ ب
- ۱۳ رنگ صد پسر ۳، مروت ۱ ۱ ۴۱۱ برهان ۲ ۸۱۵
- ۱۴ ف نامیلن
- ۱۵ ف و فاق، اردور جیبری، مویید برموده، برهان برنالا و دژ
- ۱۶ مویید ۱ ۹۱ دهقان دهقان و سوط
- ۱۷ رمان ۷۴

توزنه^۱، وزن لوزنه، سوزنه،

{ه}

خوشابه^۲ وزن درمان، شهریه، سرچک
سمرقند

{و}

دویر^۳ لفظ دل به معنی خشم مرکب به لفظ
بروز وزن گلو، خشمداه^۴ وزن کاه، ده اسم هنر به نامی و داه
و گنیرکداهله^۵ وزن سرسینه، فوقیح و حقاله.دوله^۶ وزن شویه^۷ بمعنی مترون ماه در
خمریه، گرد باد و بملکه شراب.دسته^۸ وزن رسته، به هم اول متکدسته^۹ وزن دمه براف یا باد. ۱۰

مراس ۱۷۹ و فای نیمه.

۲ مراس ۳۸۶ مهریه ازین مرقی سمرقند دوام مهری بوده برکنار (مر که اول جمله و ضرورم سروده
می شد (مراسه ۳۲۳) به گفته حنرفانی تریس ۴۸ و مسالک و مسالک ۳۳۵ ن بردنکی سال طغریه
برینک تنگ رود جیحون شهر دامن است که به وزن معنی به تلفظ طریقه است، و که محکم البیدل
که نگارنده از در سال ۱۱۱۲ این شهر را دیده بود

۳ و فای (مسجد گرایه) ۱۷۷ مرید ۶ ۳۶ بر فای ۲ ۸۵۷ جزیره حسینی در مهرآلود

۴ و فای ۷۳ ده معنی خمریه و دایه و گنیرک صاحب نای السرا و صاحب زمان گویا هر دو ضبط صحیح
کرده اند ده معنی کبیر و دایه و ده به معنی خمره زهریه، ل الفاظ دیگرده و ده را مترادف قرار دادن
استیفاء است.

۵ که و فای ۷۳، مرید ۴۱۳

۶ و فای ۱۶۹، ۳۷ و فای ۱۷۳

۷ و گنه خیمت ظلمات (شوده).

۸ و فای ۷۶ مرید ۱، ۳۶۳، بر فای ۲ ۸۷۳

۹ و فای ۱۷۳، بر فای ۲ ۸۸۱

۱۰ بر فای ۱۰ ماه حتی اینکه در خوانی سرده بیلوه که یا باد ندارد

سنگ لاله ^۱ وزن سنگ شمار، ایی که از	دوشیره بکر
سرمه پیشتره از نادران تا وین	دخمه ^۲ و در حقه حاینگاهی بود بجهار
دوسده ^۳ وزن دوشده به سپ ^۴ اول مهمنه	مورسه گماورده مدعی ^۵ مبرال و موبند
و خرم محممه به بستی دال معنوح	گنجی که هر سر گور بود در او
رمی چرمه و بحال	پوشش کمره و گردنالی و تری درو
دوز ^۶ ورنه گور و راه بارسی گنجی که به	بها ^۷ و خراچی ^۸ که بمیرد در تابوت
حانه آورده	کنند و درای بخت و ایی (و) سردانه
دژ آگاه ^۹ - عشق الود	نیز گویند
پیرچه ^{۱۰} چوب قدام حار که آتکسا بدال خور	دله ^{۱۱} پوشش گنجیان و وزن حقه و غیر
کنایند	مشید بهر دلی

موس ۳۶ رمی بسی ۴ سرب ۱ ۴۱۴ مره ۴ ۸۸۷ و سیدی ۲۹۴ تنگداله به دمنای که در متی
روح است مدار ۲۲۴ دنگل دنگداله تنگ لاله سه صوره دارد برهک سحش ۴ تنگ لاله ایی که از
ماورده رمی از سرما پیشتره غوره صوره سنگداله از روی شرفخانه اندک لکال النمر می اورد
و صفت از روی رفای تنگ لاله و حال آنکه خود لکال النمر دنگ لاله دارد

۴ رمی موس ۲۹ ورمی ۱۷۳ سرب ۱ ۲۱۵

۵ با سینی ممش و ده رمی

۶ موس ۲۳۷ قوس ۱۲۷ صفاح ۲۷۷ دوزان ۱۷۳

۷ که ایی و لاله و رمی نشرف و وک بهر دنگ ۳ ۸۵۱

۸ وک موس ۳۹ رفای گویا ۱۷۳ سرب ۱ ۲۱۵

۹ رفای ۱۷۳

۱۰ از مدعی مره گور بود و ده دوزان

۱۱ که ایی جوس دایره ایی حفاظ هیچ رمی ندارد

۱۲ رفای ۷۳ دله مسند و غیر مشد دلی و ال حانه یسا و سیر گریه دمنی و تازی دلی و اف پورمش گندیار
و وزن خلعه اضطره دوز

- مستقله^۱، نوعی از غرضتگی.^۲ ورن بره، همان و شکسته.^۳
 درخشا^۴ سببه، لفظ درخش سر کب یا لفظ
 صبه^۵، مفسوم و یون ساکن و پای
 مفتوح، زایبور سیاه گنه چوبه و
 سوره خ گنه
 دوژنه^۶ ورن پرده^۷، با رای پارسی، بیش^۸
 و گویته، حدیث فسیله، قلزله^۹ و
 به

۱. ف مستقله در کتب قبل برشای معیه
 ۲. رک وادی ۲۵۵
 ۳. زفای سخن^{۱۰}، درید^{۱۱} ۴۱۷ (لفظ خلطه صبه صحیح)
 ۴. ف ۱۰ سیر
 ۵. نومی ۱۷، دستور ۱۲۳، وادی ۱۷۵، درید^{۱۲} ۲۲۱
 ۶. ف ۱۰ بویه
 ۷. ف ۱۰ پشته نادرد
 ۸. رک وادی ۸۲، دره همان و شکسته و شکسته میانی در گوته
 ۹. قومی لایله، زفای بخش ۱۰، برحان ۲ ۸۵۳
 ۱۰. در دوده حربه و وردمان مهبی، نومی ۹۸، دوده یس وادی ۷۵، دوده حلدان و وردمان مهبی یس^{۱۳} صحاح
 ۳۷۷، دوده قومیان، لویه حر برحان ۶ ۸۹۲، دوده وردمان و خاتدان، دوده یس ۲ گنه و مهر
 ۱۱. وادی ۱۲، وادی ۱۶۵، سیر رک درید^{۱۴} ۴۱۲، شیخ الرئیس در فائون می الطب طبیبه الکبیه، بوسته
 ۱۲. یکنه، فو عربی، بوسته فیس و لزه شکلی نیست
 ۱۳. موب فسیله، مفسوم، سخته شده، حبیل الملائکه لغیه سنطقه می شی راهب بدله سخته که رور حکه
 ۱۴. احد شهبه، گریفه و مرستگان نوز حبیل دلفله، این لقب از حروف رسون حله صدم به سنطقه داده شده
 بود
 ۱۵. زفای قلزله و معنی است.

دېسې دېله وزن خاړه ^۱ گوږد	(ی)
دسته ^۲ رو سه مه منځ او گستاخی	ډیوږپای ^۷ لفظ دیو مړ کب به لفظ پای
کرد	خنگوب
داس کاله ^۳ لفظ داس مړ کب به لفظ کاله	قې ^۸ ورو وی مناب و افتاد د جدی
د جاده جغای مړ کب د داس ^۴	دوځی ^۹ د ی پاسو و جدی ^۱ منجم و
پراکې	درو پهنی تمیاط و به لحنی
دب ^۵ و غر غره غلغلی	مکمر لال دال غره وی
توبه ^۶ ورو غره سمو	دزای ^{۱۰} ورو غری خرس

تبیانه

- ۱ دېسې دېله وزن خاړه ۱۵۵ مړید ۲ ۳
- ۲ دسته ۱۵۶ مړید ۲ داس ۲ داس ۲ ۱۲ پر خای ۲ ۱۰۴ لیکاله و اسمانه به مصر غصی به فتح
- ۳ داس کاله ۱۵۷ داس ته به بیرایید
- ۴ د جاده جغای مړ کب د داس ۱۵۸ داس ته به بیرایید
- ۵ دب ۱۵۹ دب ته به بیرایید
- ۶ توبه ۱۶۰ توبه ته به بیرایید
- ۷ ډیوږپای ۱۶۱ ډیوږپای ته به بیرایید
- ۸ قې ۱۶۲ قې ته به بیرایید
- ۹ دوځی ۱۶۳ دوځی ته به بیرایید
- ۱۰ دزای ۱۶۴ دزای ته به بیرایید

باب الشعراء

و صبح کرده اند و عدان سپ

(۱)

(۲)

رخشاک^۱ رخشايد

(ب)

راود^۲ ورن کرد^۳ به هم و او معنی است

جالی است که آید به پیشنها بود و مرار

و شاک^۴ ورن مع. گرد^۵ و ناک^۶

و تشبیه بسیار باشد و تیرلی آب روان

(ج)

و سره بر سه رسد

رونج^۷ ورن کشفه^۸ حصیهود^۹ ورن صد^{۱۰}، دلب و حکیم ورمج^{۱۱} هرود روی^{۱۲} رگوندهپهلوی^{۱۳}

(خ)

واد^{۱۴} صهیوخ^{۱۵} قام جانوری که وخ شطرنج را بدان

۱ وفای ۱۷۷، مرید ۴۷۳، بهمان ۴ ۹۴۲ که رشتنک بهمنه سوز

۲ اهل دست اما کی عاب ۷۸ و مرید ۴۲۴ بهمان ۴ ۹۵۱

۳ مرس ۴۸، صحاح ۳۵ رستا یبری باشد که ر هم فرو ریزد مرالوی

چون باشد بنگی خاتمه خرسا بی گشتنم که دیر و ن باشد

۴ رها ۷۸، مرید ۵۴۲ از ورنج مگر انگیند که عرب بر نصیب خود

۵ تصحید صح است ای مرس ۸ بند ۳۱ چهلگیری ۲ ۸۹۹، که بی واژه ندارد

۶ رها ۷۸، هب صهی فرج منی دارد

۷ مرس ۳ راود حقی باشد پشته بسته با سره رها ۲۶۹ عیا دعو دوج منو وار

۸ که کارده ای کنود

۹ مرس ۷ رد دتا و خرد و صحاح ۸۹ رد حکیم باشد ر خردمند مرس ۸۵ و دشتا و حکیم و سردمند

و ورنمند

۱۱ راجان و مرید ۴۲۶ پهلوی دارد

۱۲ رها نقیضاً

(ص)	(ز)
روسی ^۴ ورن کس، گویند رن	وامش گر ^۱ سرودگر ^۲
روسی. ورن طوسی، نام ولایتی است، گویند ^۳	(ز)
جفای روسی است	وازیرو ^۳ ورن پاکسر، شترهار و این نام
روزی لاسی ^۸ ، لفظ روی و او پارسی سرگشته به	کپاهی ^۴ است.
لفظ ناس، روسی به هندوی ^۹ منسوب.	(ر + پارسی)
روغشی، ناسه رستم	روژ ^۵ ورن ایرو، مراد و هوا
روغشی ^{۱۰} ، به قسم ربه قوس لفظ آتشک آورو	

و لفظ حتی، صید ۱ ۳۲۹

۲. لفظ سرود گوی.

۳. و وازیرو ورن یثیره، موش. ۴۴. و لویو شتر جلد عمتور ۱۴. و لویو و رواج منزهان میر، که رهای ۱۸

۴. و اتزوند، که به هندوی، جوشه گویند

۵. رهای ۱۸. مدار ۴ ۳۴۴ ریز ۱. رهای هری، اما در برخی ۴ ۹۸۷ ریز و ریز هر دو به معنی گام و حیر و مراد آمده، صید ۶ ۳۳۰ ریز ریز رفته منعقد، مبرطله ... و گفته است، در لفظ البحر با وای یوسی بعضی اخیر مندرجست یعنی یازده یازده آقون نسخه لسان البحر که بود کتاب است، و از این خط حدکود نیست. به رهای نفی و به با وای یوسی و از آفات المصلا که حلیج لعل، لسان البحر و غیرتست، یعنی گام و حیر و هر ظن.

۶. رگ رهای ۱۸. ابنت، صید ۱ ۳۳۱ برخی ۲ ۹۳۷

۷. وگ رهای ۸۲. برسی سبب به بربر و خانه نیست سرخ میر، که صید ۴۴۴

۸. رهای یعنی ۴. و رهای ۲ ۹۸۲

۹. که منتر

رومان ۸. و حسی برسی الله انکه اورا حشر از حاشی کشف رستم گویند، و موش معلی و میر برحس گویند الخ.

علاق از جاده‌ی ^۱ عثمان وستم گویند.	(ف)
رشن ^۲ حساب میان دو قسمت چون مرلر کنی	رفا ^۱ وزن ماعده جای ^۱ متری.
و نره عربی باح گویند و سرشک ^۳ و	رفنا. وزن کف، آنج ^۱ دو حیوانه برون ^{۱۲}
باران خرد قطره	فناجا جای رشت می کنند و لیس ^{۱۳}
وزنگ فروش ^۴ ابریشمگر و ابریشم فروش.	در حمامهای خراسان
رامش ^۵ به کسرمیم، شادی ^۶ و سرود	(ک)
(ع)	رنگ وزن یک یعنی صد هزار، کسی که ^{۱۴} با
و اع ^۷ دلس کنه به حساب صحر ^۸ و در	خود لا نشی و خشم آلودگی نرم نرم
رساله النصیر صحر ^۹ را گویند	صحر بر نموده، نمونک، غلان می و کند

- ۱ که بیابانست.
- ۲ همین درج منی چنان در رنگ^{۱۸۸۰} درجست.
- ۳ که سرگردانان.
- ۴ رفا سحر^۱ رنگ فروش ابریشمگر و ابریشم فروش، رنگ نمید^۱ ۳۳۲
- ۵ سخته اسل بر شکر
- ۶ رنگ^{۱۸۸۱} رامش سرود و ملای و طریبه فیه سرود و شادی.
- ۷ رفا یعنی راع ولس گوه به حلقه صحر، که فرو رود و در فرهنگنامه استند صحر^۱ را نمونک الخ.
- ۸ در صحر لشکر
- ۹ که^۱ ۸۱، نمود^۱ ۳۳۵
- ۱۰ این وزن^۱ ششلی در رنگ^۱ و نمود موجود است
فینا همین معنی در رفا^۱ ۱۸۶ درجست.
- ۱۱ ف قوبن، رفا^۱ بر د
- ۱۲ بران
- ۱۳ بیته همین معنی در رنگ^۱ ۱۸۶ درجست

راکی ^۱ ورن پاکه. عیله سروق	کتاب، آوروخ
رهژک ^۲ رای پارسسی، ورن اندرک، مسجیدی	(م)
پهنی گناه کرنی و نمری و از جای	ورم ایرد جای
فرو خزیل	وام ^۳ نام هائی زمیں اهند او مرمان بر و نرم
(ک پارسسی)	گردی
رنگ ^۴ ورن جنگ، بر گوهی ^۵ و گور و	(ن)
آهر و آنچه در دست ایرد و پینه و	روال ^۶ جان، بر خط ^۷ ملک، سسی الملک و
مکر، در رساله التعمیر ^۸ نوشته،	مولانا کریم الدین مدکر و مولانا زین
جلال	النیر ^۹ مدکر و امیر خسرو، به غم
وجنگ ^{۱۰} به فتح را در غم حیم و میگون	والسخ ^{۱۱} راست کرده اند و دیده شده

۱ قوامی ۷۵، دستور ۱۳۶، لغتنامه دهخدا ۱۸۷، رایانه فنیله سروق.

۲ عام ۸۲ و مرک مسجیدی یعنی گناه کردن و نمری عونی ۷۵ و مرمری سحیدی و در میان سحش^۳

شدید، عینی نمری و تر جانی فرو خزیل و گناه کردن الح

۳ همین معنی به انشده گون و شکل در وفان ۱۸۳ درجست

۴ مود ۱ ۱۳۶ این معنی به سواندلسان الشعر بسته

۵ رساله التعمیر بسته است بر سواندکیرو ۸ ۹ می و در مصر می و از درجه

۶ کی عام ۸۲ مود ۲۳۱ و چنگ آوروخ گد می رسال الشعر

۷ مدتی را از یاد دارد رعد ۸۳

۸ می رعد ۸۳

۹ مود ۱، ۲۳۰ همه تفصیلات را در

مرد مولانا کریم الدین مدکر امیر خسرو، به خط و ام ۱ کریم الدین مدکر و مولانا الح

۱۰ مود به غم و آنچه به فتح راست کرده، دیده شده می گوه شده دیده است، متر منظور

- است و بعضی استاده^۱ به فتح ر گفته
اند و میان حلق مشهور به صم و صنه
شهر
و بعضی^۲ ورنه بی روی بدنی سر^۳ خریده
سرکش^۴
ریخته^۵ به کسر ر افتاده
راه کهکشال^۶ یعنی که در آسمان پشب
(۵)
سایه و اثر عرب مجرب خواهند
رویش^۷ ورنه سوره استوار^۸
و او شاه^۹ ورنه گاو زاده، تیکرد^{۱۰} که
هری سینه گزیده

- ۱ که بعضی از استاده
۲ روی ۸۴
۳ حرمه سر و بی زوق (نویسد)
۴ مزید ۱ ۴۴۰ اصم سرکش
۵ وگه ریخته اصل ریخته است و رگ ریخته سحر ۳ مزید ۱ ۴۴۶ و برهان ۲ ۹۹۲
۶ رفته بعضی ۴ اه کیکاس آخر که در میان به شب سایه و اثر عرب حله خوانند و به بهای سایه
عرب
۷ زلفان حلق گزیده ۸۵ حله ورنه سوره آیه: و زلف حزیس
۸ که سوره
۹ واهی ۸۳ ازاده مزید ۴۴۶ ریخته فروغ مشهور مقلد پیر که ورنه نقاره
۱۰ صاحب ۳۴۴ زلفی ۶۸۳ حلاً یعنی فروغ متن را غلظه
۱۱ هر دو نسخه اصل سگوف
۱۲ که پیغام
۱۳ دلی ستم ۴ واده بگزه که بنابر سینه مزید و بعضی به کسر و او مزید
۱۴ که انگیزد

روحه^۱ ورنه سوله سړی دهار
 رینگه^۲ ورنه پي حده^۳ پخسې انگ حس
 دناړ د خوارينه
 رگړه^۴ پاره جانه
 ورنه^۵ ورنه سړه سته که سړو هر چسړی^۶
 افگند^۷
 روحه^۸ ورنه تړونه خوشي و فوق حماغ
 رشیده^۹ ورنه پیریده رشه ستار رکه
 چشمه چشمه کنک یعنی گبود و سپید
 رافه^{۱۰} ورنه تاروه گپاڅی است که هسچو
 حیر دیزان کنک و بهووند
 ریشه^{۱۱} یا فلق معجمه^{۱۲} ورنه سړه
 کورکد^{۱۳}
 رفته^{۱۴} ورنه روزه، پړی برجهندی و گنده

- ۱ رفاد ۱۶۸۴ ف ورد عریه
۲ رفاد ۱۶۸۴ رنگامیه جازونسه و آند خزانه استاذ بعضی به این منجه میر نگرید (برای بعضی درگ رفاد
سایه ۱۶
۳ گک یی حایه
۴ آب به سکر ۲ رگ عوس ۱۶۸۴، رفاد ۱۶۸۴، برخل ۲ ۱۶ گوه
۵ عوس ۸۳ رفاد ۱۶۸۴، برخل ۲ ۱۶۴۵ و ورد عریه
۶ ف جریبر
۷ آب لنگنه
۸ عوس ۱۶۳۳، عوس ۱۲ صحاح ۲۷/۸ رفاد ۱۶۸۵
۹ صحاح ۲۷/۸ ادوات ریشده ویشده نثار که چشمه چشمه گندنی کبود و سر مپ میرد ها همین
محس در و خاک ۸۵ فاده می شود
رگ در ۸۵ بوی ۲۳۳
رترو ۳ = یی دال منط برای چید گنجه محسدر سر سده. حال رکه در عرنه هسم جبری در ایراد
دال محسدر بخوبی مذاول بود
مل ۸۵
۱۲ مله ۸۵ و عود بر چینی و گیاه و سحر (احلی گله). برید ۱ ۴۴۴ عود یی بر چینی و گناه گد
می اساله مختصر مداد ۴ ۴۴۴ عود بر چینی یی و گناه و سحر برخل ۲ ۱۶۵۵ عود بارو و
استخرگی و ترافش یی. براد و بالند و بر چینی، حصان و گناه

وعلی لقم و ^۱ سخن	رژه ^۲ ورن سده. صحن
رنیه ^۳ وون رنیه که از حس ^۴ امری و صبی	رنیه ^۵ ورن سده گیاه بهای
گمانش کنند موی زهار	(بی)
روانخطوات ^۶ معطر روی ورن دولن مرگد با	وگزی ^۷ به کسر و رهنم گلف بهای
نقطه عرواح گدا ^۸	پارای جاده

گفتارست خواص.

- ۱ رگر مانی ۱۸۵۵ بر روی ۲ ۹۲۴
- ۳ رجه و رآه سده است که الب رمن گمانش باشد روی اداف وب
- ۴ مای حس^۴ روانخطوات گدا^۶ درویدر سوید ۴۴۵ بدای ۲ ۳۳۳ رو سحر و جادایی که از دوه
- صوبه بر مای ۲ ۹۲۸ و سحر و ابل در پوره و گدا ر گمانش کنند
- ۵ حجاج ۲۷۸ بر مای ۱۸۵۵ سوید ۱ ۴۴۴
- ۶ وکل ۱۸۵۵ (مستی لورن) بر مای ۲ ۹۲۴
- ۷ روی ۳۵۴ اد سده سوید ۲۴۲ بر رگر و رگره او سحر و جنگ اب بر وانه بدای

باب الرابع

(ب)

زفت^۱ ورن ثمت، فربهو کتاب^۱ ورن حوابه سباحی که بداندر رفت^۲ سبج

پنرو سفد

(ج)

ریشه^۲ بیکوییو منج^۳ ورن خننج معک

(د)

رهش^۳ ورن بهشت نفسو منج^۴ ورن سیج فلیحه بدان حد مستعراجظهور بند و سحر^۴ و لاغو منعت^۴ ورن نگهبان بجزی داشت و سحت

(ج یارسی)

و نموده بخت

و راج^{۱۰} ورن کماج، ریت

- ۱ رنگ خرس ۲۹ مرس ۱۰ صفاح ۲۸ رفل ۱۸۷ هیدامال که فر متی آمده. شب در کتیبه ورن حرابیه
- ۲ همد و ریه نگونی، زلف ۱۸۷ ریه بیکویی و ریاست
- ۳ و فل ۱۸۸ مرید ۶ ۱۴۵ اامت، صدر ۲ ۳۹۷ آمد، رهنسند، نفس یعنی دم. فرس، قرانی، صفاح خننج
برعاف قطع این و ژوه و انوار
- ۴ رنگ، اذیت، رفل ۱۸۸ و مرید ۶ ۲۵، جبهه نگینی ۲ ۱۷۰، برحتی ۲ ۳۰
- ۵ رنگ اذیت، فل ۱۸۸، مرید ۲ ۲۴
- ۶ رفل سحتی ۲، ریت سبج، مرید ۱ ۲۵، ریت سبج به در داشته
- ۷ مرس ۹، رمنج و مریدک استعراج، رفل ۱۸۸، رمنج و مریدک و اید بریده نیست الخ.
- ۸ زلف ۱۸۹، رمنج، مرید و منج (فصل خرس).
- ۹ و کت مرس ۱۶۳
- مرس ۸۵، رفل ۱۸۸

(۱)

(۲)

- ورده^۱ صحن برنج عین‌السلام^۲ و آتش زده.
 بر که به عرس شعب حواله شده، پیر^۳ را
 روخته^۴ ورن دور شده، چون حسرت بر
 کسی نمی گوئی دور بنداست^۵، کشت
 بالیده و بعضی وافر پارسی گویند
 ورنه^۶ ورنی کشت، بانگ و بر حسرت
 رشت پاد^۷ ورن حسرت دند غیبت^۸ کردن
 وافر^۹ ورن عرس، نمره و عریضه
 ورنه حسرت مریه

- ۱ فرهنگ نویسی فارسی در لغت نویسی. رنده پارتی اطلاعات غلط دارند و حاصل اوستا = هستا = هستا کتاب
 نوشته است. رند گزاف و در حقیقت آن پارتی و پهلوی و پارتی همان رند به خط بوستاقی و رند به خط
 پهلوی یا مزدنشها برای ضوالی فرهنگ نگاران در همین مورد رک. فرهنگ فارسی ۱۲ ج ۷
 ۲ اطلاعات لغت و سیلاب.
 ۳ قواس = مریه. روستا ۳۵ روستا کشت مالیده، اما رنل ۱۸۹ روستا کشت پهلوی و افزوده
 ۴ که استنداد
 ۵ لاج ورنه مانگ و بر حسرت ورنل ۱۸۹ رند بانگ صحن العج
 ۶ زلفه پخش^۱ زشت یاد غیبت گویند ورنل ۱ ۳۵۲
 ۷ قند غیبت کردن
 ۸ که پیر کنی، اما رک عرس ۳ اصلاح = ۱۶ رنل ۱۹۰
 ۹ رنل ۱۹۰ مریه ۱ ۳۵۲
 ۱ عرس ۱۶۹، عرس ۱۶۲ اصلاح ۱ ۱۹۰ مریه عرس منی به عین عرس ورنل ۱۹۰
 ۱۱ ک حسرت کنی، پندار که حسرت کنی ورنل ۱۹۰
 ۱۲ رند ۹۱، لغات بحر الفصیح، مریه ۱ ۳۵۳، رنل نمره و عریضه اما عرس ۱۰ اصلاح ۱ ۱۹۰
 دهنر حنا و چهری رنگ برآورده مریه ورنل ۱ ۳۵۳

(ش)

راوش^۱ درن جاوش، دقتی.

ووش^۲ درن فوش تند و کم عدد و نرمه^۳

و سخت طبع

(ط)

پایخ^۴ درن مینج و به معنی به عروسی است

پوریا

(ک)

کینواک^۵ و ک مهور در کین

(گ هارس)

روافتنگ^۶ ورنه اجنگه، رهس ریگ ناک^۷

رومگ^۸ درن کنگ رجوبه و گنده^۹ و

چوبه، طوختی که چون^{۱۰} بسوزد و در

آتش او خاکستر در اندازند، پائزده^{۱۱}

ووز باشد

زولنگ^{۱۲} ورن پلنگ همی گهده^{۱۳}، حرث

و به لغتی ری مصوم است

و کده لغت ۲۲۶، عروسی ۲۶۳، رفاهه ۱۹۳

۲ لغت ۲۱۰، خواش ۱۰۵، صبح ۱۰۳، زخاف ۱۹۳

۳ لغت برمیده و سخت

۴ لغت ۲۳۱، صبح ۱۶۳، قوت ۱۹۲، رفاه ۱۹۳، به پوریا لغت

۵ لغت ۳۳۳، صبح ۲۸، به سخت ۲، مروت ۱، ۴۵۶، قورده، مایه، دند لاف، رله و لایه، حوبه، صلی

لین و آزه، و لایه، مروت، آیه، اما، مروت، مصاحبه، بنوا، لغت

۶ لغت ۱۲۲، قوت ۱۶۹، صبح ۱۹۳، ونگ ۱۹۳

۷ لغت برنگه، در لغت مترادف، رفاه، لغت به معنی وین ریگ ناک

۸ لغت ۲۲۲، لغت ۱۶۸، صبح ۹۷، لغت ۹۶، لغت ۱۷۱، ۱۰۶

۹ لغت و برنگ

۱۰ لغت حوبه سوزد

۱۱ کنگه، در لغت و مروت، اما برنگ، چهل شیشه، بر، لغت آتش و پوریا لغت

۱۲ لغت ۱۹۳، لغت کسان الشراء، این لغت به معنی خورق متحرک و شکر آورده

۱۳ لغت این و کده، پلنگ، برنگ، کنگ و قیر

(د)

رنگ رنگار، ولایتی که رنگبار می‌باشد و

روشن^۲ و در فلاخن میں یک نامپیشانی چشم و روشنی^۲ معانیرنگ^۱ و در بریل، حوالی^۱و رنگ^۲ وزن پندگ یعنی که با فرائی^۳رنگ^۱ و در چمن عید

(ل)

رنگ^۱ و در یمنی سره، انگشت یعنیرنگ^۲ و در کتار یعنی سره، انگشت یعنیرنگ^{۱۳}

رنگ

رنگ^{۱۴} و در یمنی سره، انگشت یعنیرنگ^{۱۴} و در فاسیل اولز یعنی سره، انگشترنگ^{۱۵} و در یمنی سره، انگشت یعنی

رنگ

ی رنگ ۱۹۲

۲ رنگ و در معانی

۳ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۴ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۵ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱

۶ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۷ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۸ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۹ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

در ۱۹۱

۱۰ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱

۱۱ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۱۲ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۱۳ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۱۴ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۱۵ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

۱۶ رنگ و در ۱۹۱، رنگ و در ۱۹۱، ص ۱۹۱ و در ۱۹۲

گویند

(و)

- و کاه^۱ وین قرائه از خود همیشه باشد^۲ و نجر^۳ و زن^۴ در گفتو، چون گویند، نواده در
راقدانه^۵ و رب که دهه^۶ و هدی
و زالمین^۷ وین دو آنگهی به عجم اول افندی که
بر خرما رنده و حلقه ضرر میگذارد و
بی وای به عربی^۸ و ریش گویند به کسر
و
روبان^۹ و ریا، گویند دو رویشان^{۱۰} مون ریاضت
گردد شد
و ز^{۱۱} و زن^{۱۲} در گفتو، چون گویند، نواده در
راقدانه^{۱۳} و رب که دهه^{۱۴} و هدی
و زالمین^{۱۵} وین دو آنگهی به عجم اول افندی که
بر خرما رنده و حلقه ضرر میگذارد و
بی وای به عربی^{۱۶} و ریش گویند به کسر
و
روبان^{۱۷} و ریا، گویند دو رویشان^{۱۸} مون ریاضت
گردد شد

۱- لغت، ص ۱۹۱، عید ۱ ۳۴۱ هـ و در عربی

۲- که باشد ندارد

۳- مرید ۱ ۳۱ و در ۱ ۹۹۸

۴- که گفیلان

۵- در انجمن و در انجمن صحاح ۲۴۲ هـ ۱۹۷۷، ص ۳۷۲ و ریش ۱ ۳۷۲ هـ و ریش ۱ ۳۷۲ هـ

۶- ۳۴۲ هـ و ریش ۱ ۳۷۲ هـ و ریش ۱ ۳۷۲ هـ

۷- که نام بسته شد

۸- فک ۱ ۳۴۲ هـ و مرید ۱ ۳۴۲ هـ

۹- که ریا

۱۰- مرید ۱ ۳۴۲ هـ و مرید ۱ ۳۴۲ هـ و مرید ۱ ۳۴۲ هـ

۱۱- که بر گفتو

۱۲- وین ۱ ۳۷۲ هـ

۱۳- که مرید ۱ ۳۴۲ هـ

۱۴- مرید ۱ ۳۴۲ هـ و مرید ۱ ۳۴۲ هـ

۱۵- وین ۱ ۳۷۲ هـ و مرید ۱ ۳۴۲ هـ

ویرده ^۱ ورن هشاره، نان گاوره ^۲	{ه}
رقونه ^۳ تا مشافه ورن سبویه عاشوره	ویرده ^۱ ورنه بیوته گندنا
رکازه ^۱ ورن هشاره، مجروح ^۲ یعنی ستپنده	رقه ^۳ ورن کنه یعنی قه گرمی لسه که در گرمابه هد ^۴ باشد و مرهاد کند
والاته ^۱ ورن ابدانه، لسه ^۲ بند	رکاسه ^۳ ورن کبر سه به هم اوله، روپناه
رنگه ^۱ ورن لنگه جوس بند که بچگان بند	ترکی که ^۲ شمار اندازد رعوده ^۳ و. ب. بوده نقش و نگار

- ۱۵ الف شطرنجی اندازد
قرن ۵۴۰ رهای ۹۹۲، سید ۱ ۲۲۲۲ رهای ۲ ۵ ۱
- ۲ عرس ۲۲۱۴، قوامی ۲۶ رهای ۱۹۷۲ رهای ۲ ۲۷ ۱
- ۳ و گرمه
- ۴ دوس ۱۹ رنگه، رهای ۹۷ و کاسه (به معنی را و شین مصححه)، رهای ۴ ۴ ۱ ۹۵ ۱ ۹۵ رنگه،
رکاسه.
- ۵ ترکی خور اندد خورده
- ۶ عرس ۳۳ رهای ۱۹۸ رهای ۲ ۳۱ ۱ رموده نقش و نگار کرده، رموده اسم مفعول از مصدر خوردن
به معنی نقش و نگار کردن
- ۷ رنگه، عرس ۲۳۳، قوامی ۱۵۴۵، مصحاح ۲۷۹، رهای ۱۹۸
- ۸ الف: یلک، گلور دجین
- ۹ عرس ۱۸۴ رهای ۱۹۸، سید ۱ ۴۶۴ رموده، رقوقه و عرسه، رک ۲ رهای ۲۳
- ۱ مصحاح ۲۷۹، دیکلور مجروح و گرمی و ستپنده: ه ورن غریزه گران و مجروح.
- ۱ رهای ۹۸ مجروح یعنی ستپنده.
- ۱۲ رنگه مصحاح ۲۷۹، رهای ۱۹۸، عرشتهک عرس ۲: ۱۷۱۴
- ۱۳ برای عرس که رنگ ایضا
- ۴ رک رهای ۱۹۸

- ورژ^۱ یا دو سنگور. یه‌هامی ریمه‌مال
 لغت گنده به شطی
 که پرو هر چیز^۲ اند^۳ بد
 (ریمه) لپچی^۴ و. ل سنگ گجری بهمی
 (ورژ^۳ وزن شماره رازی گردن
 برداشتن سنگ خربه گشتن گویا به
 بیامه آیه مثل اباک و آباک امار
 ای)
 روز گوی^۴ و. د جورجوی پتی سینه‌ل و.
 دانه

 مریاد ۵۵۴

۱ قد هر چیزی اوین

۲ در رلوه ک. مار ۹۸ مریاد ۴۶۴ سینه‌گیری ۵ ۴۵۶

 ۳ درو بهی^۲ ده گور اثر گنده به جز و چهار بهمد مریاد ۴۶۲

 ۴ فای بهی^۲ رلیخی جانه‌نسه سقی امرینسی ملی دلقب یسز اهد ۴۵۲ و. ۳۸ ۶

۵ به سببی پارچه یست که در یاد به (سهم) باخته می میده و گ. لاریج بهی ۲۸ ۲۲ ۶

باب چهارم در لغت‌شناسی

(ج)	{ کفر و کفری، کفری }
{ کفر و کفری }	{ کفر و کفری، کفری }
(د)	{ کفری }
{ کفر و کفری، کفری }	{ کفر و کفری، کفری }
{ کفر و کفری }	{ کفری }
{ کفر و کفری }	{ کفر و کفری }
{ کفر و کفری }	

در این کتاب که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در تهران چاپ شده است، در باب چهارم که در مورد کفر و کفری است، به تفصیل در مورد این کلمات بحث شده است. در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است. در ادامه، به کلماتی که در این باب آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است. در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است. در این باب، به کلماتی که در لغت‌های مختلف آمده است، اشاره شده است و به تفاوت‌های آن‌ها نیز پرداخته شده است.

هم گویند و دیگر مشک یا کاسه که

{۵}

در وقت شام که در دریا بدر خود

ژینان^۱ و در میان خشم الوده و این معظ

گردد از مناسبت^۲ شوکت

بیشتر با شیر و از دهان^۳ گشت

ژلفه^۴ و در کف دهان^۵ اول کهنه گشته

{۶}

{۷}

ژاله^۸ و در ساله^۹ (الدوا) نگردد و سنگین

ژی^{۱۰} و در دهان^{۱۱} آبگیر

فرس ۳۸۵، ص ۲۲۲ ژلفان ۲

۲ گشت مستعمل

۳ ص ۲۷۹، رد ۲

۴ کلمات در لغت و ژلفان و جویید ۱ ۳۳۸ ص ۱۲۱

۵ ص ۲۷۹، رد ۲

۶ وک فرس ۷۰۰، ص ۲۰۰ ص ۳۰۰ وک ۱ ۲

باب السیم

(ب)

(۱)

سروا^۱ ورد پرو، حدیث،
 سینا^۲ ورن سینا، سوراج^۳ گفته و نام^۴ آن
 کوه که حدیثی جز و چل ناموسی مخفی
 سراب^۵ (میں سوستان کہ آب منسید و
 آب^۸ باشد
 سراب^۹ دیرونی گہاء سوز کہ قاطع و حم
 است

(ت)

سا^۵ وزن ما، خراج

سرشت^{۱۰} وزن فرست، ماه طبع^{۱۱}
 مثلاً متاعش

- ۱ وکد قوس لا، صحاح ۲۰، قوس ۱۹۳، وفاق ۲۰۶
- ۲ وکد رعد ۲، برهان ۲، ۱۱۲، صید ۱، ۱۰۱ (فصل عربی)
- ۳ این تشبیه است، ولفه فرست باید متبا باشد از مصدر سنیدل به معنی سوزخ گردد، وکد حاشیة بر حدی ۱۲۱۲ ۲
- ۴ یعنی طور سینا و این قوس است مع فارسی قد، نام آن کوه که حدیثی معالی چل جلاله با موسی حدیة السلام الحج
- ۵ صحاح ۲۳، وفاق ۳۰۱، سا خراج باشد
- ۶ وکد رعد ۲، برهان ۲، ۹۳
- ۷ برهان ۲، ۱۱۲
- ۸ که اندر قرد حد نو ولفه سروا از صحف معرلات و معلات فرج سده چنان به نظر می رسد که موزن یا کاتب صحف معرلات را معرلات دانسته قبل حرف فاعل موزن و هر دو را بهانه و سبب از فرنگ معنی کرده اند هر برهان ۲، ۱۱۲ معرلات به معنی جلقه و شش که در ملک فرنگ می یافتند و با طای حطی هم آمده اند ۲، ۱۱۲ معلات به تشبیه لام به معنی معرلات به حدف نشاید و با طای حطی هم به نظر آید
- ۹ ف دیرونی است مع غاصح رحم، وری ۲، صید ۱، ۴۷ (فصل عربی)، صیدگیری ۱، ۷۹۹ سراد و عربی و فارسی دانسته اند بر جان ۸، ۶۰ فارسی عربی دانه شده است
- ۱۰ جودم ۸، سنو، ۸، برهان ۲، ۲
- ۱۱ قد، دیة طبع یعنی آبجست

- صومث^۱ وزن هر بر بعضی شهر^۲، سیره که
 عربان آبر رطب به سگون طای گویند
 صومث^۳ عفت
 سنگ^۴ پشت باغچه
 صومث^۵ وزن صومث خور که وزن
 صومث^۶ (ج)
 سارج^۷ وزن سارج که همان سارج که
 سارج^۸ وزن سارج، وزن ارج، مرغکینت صومث
 سارج وزن سارج، مرغ^۹ کند خوراک
 سرج^{۱۰} وزن سرج، رخ و رختار
 سرج^{۱۱} وزن سرج، سیرین
 سرج^{۱۲} حانه سارج
 سرج^{۱۳} وزن سرج، سنگی نعلی

- ۱ و در ۲؟ سب سیرا که شه ندارد و به نازی رطب گویند.
 ۲ اب شهر شروه که عربان آبر رطب لیورطا گویند (لیورطا، یسکرطا).
 ۳ کی بی وزله ندارد اب سرجک عربان من تصحیح بعضی دیگر که در ۴
 ۴ زلفان پخش ۷، سنگ پشت باغچه و ماهی یا دوم
 ۵ رکن. اذات، ولفان ۲۰۲، صومث ۱ ۴۷۵
 ۶ و در ۳ ۲
 ۷ یسأ
 ۸ و در ۳ ۲ سیر کی جهانگیری ۱ ۲۵۴ مرغ کند خوراک
 ۹ اذات، ولفان ۳۰۲، ولفان ۲ ۴۴۰، برهان ۲ ۱۱۰۵
 ۱۰ ولفان ۳۰۳، صومث ۱ ۴۴۲، برهان ۲ ۱۹۷۱
 ۱۱ رکن. و در ۳ ۲
 ۱۲ و در ۳ ۲ ولفان ۳۰۲، جهانگیری ۲ ۱۸۴۴ رشقی ۱۸ برهان ۲ ۱۱۷۲ تصحیح: و در صومث ۱
 ۴۷۱ اب تصحیح سکر عس که در اسامی الشعراء و در شرفنامه می گویند که در اسامی الشعراء به حیم
 یحیی تصحیح صبا اما درین نسخه که در کتابت استاد بیست و در اقامه بعضی بعضی تصحیح به حیم
 و در می در نامه سیر مع التوفیر او. ده صبا اما در نسخه بی که ۵ تصحیح صبا سیدان یون استاد و
 وزن سنگ نیز صومث صومث صومث است

معج^۱ ورن خرج، سریره خرد و سینه که
 آبر بشکنند و در آب سراب^۲ بخورند
 سعن او، خد و قاصد
 سرشاخ^۳ ورن فر کاخ، چوبها که بدان نام
 و سبکی^۴ حاله بهم شند و از قوصب سرسالی بیرون

(خج پارسی)

بود

معج^۲ قلب پستی خفته کردن

{د}

(خ)

سنگ لاح^۵ ورن^۶ ا، سنگستان^۷
 سنج^۸ ورن دروغ راسب استفاده^۹ برون
 سرزاد^{۱۱} ورن غریزه شهر و نظم
 سوپند^{۱۲} ورن دوش بنده شتر مجاهد
 سرمد^{۱۳} ورن چه نده، چوب به لحجب ندی

۱ قوس ۲۹، صحاح ۱۵۷ و نقل ۲۰۳

۲ رگه معجه در رقی ۲۶۷

۳ سینه اصل میلی در قوس حصصی است ملید خد گز داد که قوس فرشته معج با حیم غریس و معجه

۴ حیم غلامی و اس غلط است معج صورت در سب سحر می یاد حصصی سبکی ترین صورت قوس

است معلوم است که یو سرانده جزو قوس معج مخصوص است نه معجه

۵ قوس ۲۶ قوس ۳، صحاح ۳۹ معج با حیم غریس، اما رگ و عا ۲، مرید ۶، ۲۷۷ معج

۶ رقی حصی ۲ مرید ۲۷۸ برخلاف ۲ ۷۹ و

۷ هر قدر معجه ورن به مرسته

۸ هر قدر سنگستان

۹ عا ۲ ۲ سرب ۲ رقی ۳

۱۰ در یستادی

۱۱ سرخاچ برون که نام او ملید بر خند و قوس سحر قوس بود و نام او بر خند ملید

۱۲ قوس سر و نام او ۱۰ ۱۱ سر و نام او ۱۲ قوس سر و نام او ۱۳ قوس سر و نام او ۱۴ قوس سر و نام او

۱۵ رقت ۱۶ سر و نام او ۱۷ قوس ۱۸ سر و نام او ۱۹ سر و نام او ۲۰ سر و نام او

۲۱ سر و نام او ۲۲ سر و نام او ۲۳ سر و نام او ۲۴ سر و نام او

ر گویی و ما ^۶ مضمونه است گویی	میهد ^۷ به مالا
بسته گم‌های که میان ^۸ آب دیوۀ خریا	سجده ^۸ دریا شود سدهای سجده گویند
اوجرد و یحصانی که در بازیها بپدی	روزی ^۹ می مجاهد ^۱ یعنی بیک مرد
نشد از اند.	میشود
صافرد ^۳ ورن مایرد، طوی ماه یعنی خرمس	صافرد ^{۱۱} ورن مایرد، صفاقی باشد
صاف	سیلاب کند ^{۱۲} سیلاب مر کند به خط کند
صافرد ^۷ و ب افروزد سنگ حوار که	ایکم ^{۱۳} ر گم‌بند
صاف ^{۱۰} ورن ردد به گمر سپی، حرام زانده ^۷	(ر)
که نر کوی پر شودند.	مهر آسمان

در اجهه طایفه یعنی را مضمونه خوانند.

- ۲ گداسند فریاد اما تو که ای پیروز معنی واز^{۱۰} صافرد
- ۳ رمال^۴ صافرد طوی ماه صریح ۳۷۸، برهان ۲ = ۲ صافرد خاله و خرم در سبانی که طعنان ر
- حالی آویزند الحج که همین معنی دارد
- ۴ فوسر^۵ صریح ۵۸ صافرد سنگ صافرد رمال^۴ سنگ حوار که صافرد ورن فرود
- ۵ فرس^۶ ورن^۴ ۲
- ۶ یعنی همین معنی درین دو فرهنگ دیده می شود
- ۷ صریح ۴۷۹
- ۸ مصارع است از مصدر سجد به معنی سرجای صاحب شد دانی صریح ۲ = ۲ صریح ۴۷۹
- ۹ ک دی
- سجده که اب می سجدند امر ک دی ۲ = ۲
- ک فرس^۹ ورن^{۱۰} = ۲ = ۲ صریح ۴۸۰ برهان ۲ = ۲ ک صافرد دانی صافرد ورن صریح
- شد
- ۲ دانی صریح^{۱۰} صریح ۴۸۰ برهان ۲ = ۲
- ۳ دانی بگم ر گویند یعنی حائر که راه سیل برده باشد الحج

- سنگار^۱ وری کنار به کسر از، انگشته
 امر و نعت
 سباز^۲ وری اندر، رمسی که آب از تنگه بود
 و گیتی به گم بود
 ساسر^۳ وری فام کنگد و عتی جامه
 سر^۴ وری در عینی عروا وید گمش که از
 بهمان و پشمیه بهاند
 صاسر^۵ وری داور سار که
 سار^۶ وری مار، منند^۷ و سار که
 سقر^۸ به فتح سس و مهم مشد معترج، ماله
 حرد^۹ اندر
 سنگور^{۱۰} وری انگور، مادر به دو که
 سور^{۱۱} وری نور، عروسی و مهالی
 سندر^{۱۲} وری سندر، سمنور^{۱۳} وری
 سقمنور سرخی و به جانوری که در
 آتش باشد و بسور

فون ۸، رفاه = ۲

- ۱ دگ فرس ۲۶ فون ۳۰، صمدح ۸، رفاه = ۲، سربید ۱، ۸۶ ستار (مربی) در سبک السمر
 میگوید ستار ۷ وری داور و مینی که عرو آب نشکود الح و افصح سبک که صمدح موبد و چار نشکود
 صمدح چنلقیه خود فون ۳۸ واز^۱ استار^۲ دلرد
 ۲ فون ۷، رفاه ۲ ۲ سربید ۴۸۲
 ۳ ورفاه ۲ ۲ سربید ۴۸۵
 ۴ ورفاه ۳ ۳ سربید ۴۸۲ معنی صاسر ۷ وری داور به حواله سبک الشعر و ذات الغصلا ویده
 ۵ فون ۶۳ سر سبک
 ۶ فون ۸۵ ورفاه ۲ ۲
 ۷ سربید ۴۸۶
 ۸ سنگور بنوریسه رفاه ۲ ۲ ویدد ۵ ۵ سنگور مادر به دو که ۸ سنگور بدینا که
 پرسی و نریه الح
 رفاه ۲ ۲
 ۹ رفاه ۲۰۴ سمنور عروقی یا سمنور وری الح
 رفاه ۲ ۲

- سوار^۱ وری سوار چرخش^۲ را گاو^۳ اهن
 گشته، سنی هم در دستگ
 منبری از پهلای^۴ گویند
 منبری^۵ وری منبر تخت و موس^۶ لاله که
 از مداخلن سخن رسیم گویند
 سوار^۷ وری سکار، سب و رجب^۸ که به
 منبری گنگن گویند
 مستر^۹ وری شکیب سیر نه بداد ورن
 گشته، سنی هم در دستگ
 منبری^{۱۰} وری منبر بجایوریک که بر پشت
 لوتیها باشد
 (ز)

۱. مرثی ۱۷ مهر گاو اهن که من شکفتن میر که جنداح^۸ از سید صبی سرجه در مرثی ۱۰ مرثی
 ۱ ۳۸۲ بر جلد ۲ ۱۰۸۵ هـ به برده سواره نه تری منبر سب که کبر الیم ما یحصیه العین
 گاو اهن، زمین، رخی پاره گشت و به ششوی پهلای گویند
 ۲. بر دی ۲ ۳۹ ۲۲
 ۳. حقه لعل گاو و منر گاو اهن تل بر، گاو که درین راه را^۹ بدان پاره کند، صبی سیر گویند
 (مرثی ۲ ۱۲۷)
 ۴. گشتن در وقت افلاک و مرید پهل
 ۵. مرثی ۲۸ (بها عربی سیر و نه لعل الشعر مذکور در مرثی نه ورن سیر خود الله که
 نالان گشت و ستم گویند طبع
 ۶. هیر منر جواد و دی ۲ ۱۰۸۵ هـ سب و سنی سب و کرمی سب عربی
 ۷. شعور از سب ۳۵ الو سب و رخی طرفین را^۹ معنی از سب
 ۸. مرثی ۲ ۱۰۸۵ هـ سب بر رخی سب، ۱۲۳ هـ سب و سب بر رخی سب و سب
 سب سب
 ۹. مرثی ۲۸۴ سب و نه لعل الشعر سب ورن گاو سب که سب ورن گاو سب
 مرثی ۱۳۶ جنداح^۸ سب حقیری سب که حقه سب و سب سب سب مرثی ۲۸
 صبی سب سب که سب که سب ۲۷۴ که سب و سب سب سب سب مرثی ۲۲ سب و ۲۴
 سب گشت و سب سب
 که مرثی ۲۸۷ سب ۲ ۵ ۲

سخ^۱ پای موخته است

(ع)

مباروخ^۱ — که آبرو چتره را^۲ خورند
و تمام بداند^۳ و لا جایگاه حق روید،
سیرسخ^۴ — هم میس^۵ و صبح پای پارسه و
کسروای موخته و سگوند، یا خورشیدی
سگور، ه. ر.

مطاف^۶ و در کما، و بی دمانقه مکره اسب و

(شیراز) شهر آذر

سخ^۱ ورن سخ، پوش چون^۲ گنبد

سجیح^۳ و ساروح — سب پستان

(ا)

سرف^۴ + ن سرف د د گتر که سره د

(ک)

سلک^۵ ورن حنک گینعی که در حمام

آورد

فای یکه مرید ۴۸۱ و ۵۰۰ بعضی سخ پای موخته است که در به بند

۱ عرس ۱۴۴ و عرس ۳۵ و صبح ۱۴۴ (فای) ۲-۹

۲ دمان و سرب ۴۹

۳ سلفه می دادند

۴ که عرس ۱۴۸ عرس ۴۹ و صبح ۴۳ و ۲۹

۵ (فای) و صبح میرو و سگوند پای پارسه و سرف گورند

۶ قوس ۱۴۴، قوس ۱۴۳ و صبح ۱۴۴ و فای ۱-۹

۷ و اسب و سیر و

۸ ه. ر. ۱۴۴ سخ پوش گنبد عای ۲ سخ عرس و سرف می و گنبد — به گنبد و سرف گنبد

۹ ه. ر. خوب گنبد

۱۰ دمان ۱۴۴ و سرب ۴۹ و صبح ۴۴ و صبح طرو بر که صبح د صبر دمان

۱۱ دمان ۲ و سرب ۴۹

۱۲ ه. ر. اسب ۳۴ سلک — مرید سلک اسفند حنک چنن (صبر سلک دمان ۲ ۴۸۲ سلک سگور دمان
۱-۲ سگور

سپیداک ^۱ یا در مگسور و پای ساکن و لفظ	میل قطره عاق بارونک که به چهری
تاک، سپیده	رسد، گویند سرشک، آب
سرک ^۲ ، وزن چرخ یعنی نیم لایم، سپیده و	سنگ ^۳ ، وزن کینک، تصحیر کینک یعنی
سرمی	خامه، داوطلب
سعدی ^۴ ، وزن کشاکش، شاخ سر که از سر	(ن)
رباعین و هجده رویه	سگل ^۵ ، گلهای که بجامه آویزد
سر و تنک ^۶ ، وزن سر حرکت، چون گرمی به دهن	سیخول ^۷ ، وزن می گوشت، پروانه ترکی که
بر سر حرکت، شادمانی، شورش ^۸	خار الدلاد
سر و تنک وری هر مس، آزاد و حسنه و چهری	سبل ^۹ ، وزن حسبل، کشت

۱. هوس ۱۸۶ بیتاک سپیده. موبد ۱ ۴۹۳ بیتاک سپیده گفته می شود نامه و دو لسان الشعراء سپیده و مرغی که رنگ سر وای فطنت الح لما می معنی در مسقط حاضر لسان الشعراء سپیده
۲. قوام ۱۸۶، موبد ۲۶۶ ف سرک وری ترکی کفر محض دبه حلف می
۳. زلف، بیتا همین معنی در رخ موبد
۴. تک لایم، موبد ۱ ۴۹۳ سره سلیمانی ۱۴۳ سر و تنک، سر و تنک
۵. چرخ، رها ۲۱۶ موبد ۱ ۴۹۳ رها ۱۶۶
۶. رها ۲۱۶ موبد ۲۹۴ سیکک مصغر سیکک باورن رقیل باشیش قوسیه و دو لسان الشعراء با کاف
۷. بزمی مصحح لب، لما مسحه لسان که پیش نگارند تعبیه، اما کاف هوس صده کینک باز می چند تنکه در موبد مذکور است
۸. رها سگ در همین حرکت، سگلی خشمی، سگ است
۹. رها ۲۱۲ لایم، موبد ۳۹۶ ذیل فصل عربی، بره ۲ ۳ ۴
۱۰. هوس ۱۸۶ سبل یا الفزق چرمی.

- بالای ۱. بها مانند و معنی سوزی
 سفلایطرب^۲ ۲. جامهٔ پشمی رنگی یعنی سفلایط
 سگپریدن^۳ ۳. دیدن بر این معنی در بعضی شاعران
 بر جبین است ۴
 (و)
 سار^۵ ۵. وزن گاه و باج^۶ که از سورهٔ محمدان
 سگایو^۷ ۷. وزن گاه و باج^۸ که از سورهٔ محمدان
 سگایو^۹ ۹. وزن گاه و باج^{۱۰} که از سورهٔ محمدان
 سگایو^{۱۱} ۱۱. وزن گاه و باج^{۱۲} که از سورهٔ محمدان

همهٔ این معنی سوزی دارند.

۲. که برهش ۲ ۲۸

۳. در سحرش و در سحرش ۳. معنی گراچی ۳۱۱ سگایو ۳۱۱ سگایو ۳۱۱ سگایو ۳۱۱ سگایو ۳۱۱
 ۴. در سحرش ۴ ۴۸ سگایو ۴۸ سگایو ۴۸ سگایو ۴۸ سگایو ۴۸
 این معنی بهمان معنی است

۵. که سواران معنی سواران است

۶. در سحرش ۶ ۶۸ سگایو ۶۸ سگایو ۶۸ سگایو ۶۸ سگایو ۶۸
 معنی بهمان معنی است

۷. در سحرش ۷ ۷۸ سگایو ۷۸ سگایو ۷۸ سگایو ۷۸ سگایو ۷۸

۸. در سحرش ۸ ۸۸ سگایو ۸۸ سگایو ۸۸ سگایو ۸۸ سگایو ۸۸
 معنی بهمان معنی است

۹. در سحرش ۹ ۹۸ سگایو ۹۸ سگایو ۹۸ سگایو ۹۸ سگایو ۹۸
 معنی بهمان معنی است

۱۰. در سحرش ۱۰ ۱۰۸ سگایو ۱۰۸ سگایو ۱۰۸ سگایو ۱۰۸ سگایو ۱۰۸
 معنی بهمان معنی است

۱۱. در سحرش ۱۱ ۱۱۸ سگایو ۱۱۸ سگایو ۱۱۸ سگایو ۱۱۸ سگایو ۱۱۸

۱۲. در سحرش ۱۲ ۱۲۸ سگایو ۱۲۸ سگایو ۱۲۸ سگایو ۱۲۸ سگایو ۱۲۸

(۵)

- ساده^۱ ورن نامه، سوگند و عهد
 سده^۲ ورن شده، قسم و در از بهر ماه
 سوگند^۳ سوراخ را گویند
 سنگچه^۴ :اله
 سنجی خانه^۵ خانه سبلی
 سه^۶ وزن خانه، زبیل و عید
 سررسید^۷ ورن خبر پیشه همی آنک پیشه
 عتر دافره کوس الله که خلق به بجهن
 کماله برستم گویند
 سجد^۸ ورن دمه، رنگ آب^۹ و صحیح به
 کسوسین
 سفره^{۱۰} ورن گهرنه، یعنی گهر بیست
 روهاء ترمی خلد انداز^{۱۱}
 سرسپه^{۱۲} شفته و سرگشته
 سناخچه^{۱۳} وزن شداخته، سینه بند زان

- ۱ رن ۲۱۶، لغت معین ۱: ۹۰
 ۲ رن ۲۱۶ سده قسم و در از بهر ماه جشن حقیقت سبده ب مرده
 ۳ رن ۲۱۸ سوگند سوراخ آلت
 ۴ فیه سنگچه، که سوگند و سنگچه را تدارک
 ۵ رن بعن ۲، سنجی خانه حلقه سبلی و جالیزی، سیر وک میوید ۴ ۵۱، حلقه معلوف، وک رن
 ۲۱۶
 ۶ میوید ۲ ۹، رن ۲ ۱۱۲۲
 ۷ رن ۲۱۶ حیاً معنی طرح می ر، طرح بوده است
 ۸ کوس ۲۴ برخ و صفت: رنگ آبی
 ۹ ر ۱۰ جیری شده سیر که بر روی آب بسته به هم رسد (رن ۲ ۱۱۲۸)
 ۱۰ رن ۲۱۲ میوید ۱ ۲ ۵ سفره، میر وک، مهر جز همین فرهنگ که نه همین معنی است
 ۱۱ تاداز و حقایق شود گویند
 ۱۲ پلوه و س گر ر پس اند شده رن ۲ مر ۱ به سمر سبلم گر ساز پس تدارک ۳ بر
 این بیت سعاد مهر است به صرعه، و کما کوس ۱۳۷، ص ۸ ۱
 ۱۳ میوید ۱ ۶ ۵ رن ۲ ۱۱۱۳
 ۱۴ ر ۷ ۹ میوید ۱ ۶۲

- صده^۱ ورن دایه، آله لیر مکرهش آسیه براره
 آس کردن و یککش و ناله نطش رو نمش
 کنده
- سمه^۲ به کسر سیم^۳ و فتح مهم، ماله امار
 سنبره^۴ ورن پنبره بی که بدال کنده کنده
- صنبره^۵ لفظ سنه ورن هند مرکب به لفظ
 ره بچه حرام زاده که از کوی بر گورند
- دستگاه^۶ لفظ دسب مرکب به لفظ گاه، ماه
 را گویند، سرشبهه است مضرع
- انورجی، و عافه به عیش و کنان تبتگاه
 بحر فوال
- سرخره^۷ ورن در صده^۸، صصه جفتی گه
 به چگاه^۹ ر بیرون آید
- سکبه^{۱۰} متبینه^{۱۱}
- سینه^{۱۲} ورن برده امداد
- سرخره^{۱۳} ورن گهوره، سو، د که بدامنی
 گود روی متد

رک، وفاق ۱۲۱۷ جملة آخر در ف افزوده شده.

- ۲ هجری ۱۶۸۳، رقی ۲۱۷
- ۳ که نگریس،
- ۴ رقی ۲۱۷، ادمت، عوید ۱ ۱۶۴
- ۵ عوید ۱ ۳ ۱۵، وگه سنه در همین مرتبه
- ۶ که تیب واز، سنه
- ۷ وگه هراس ۱۶۸۳، سرخره، رقی ۷ ۲ سرخره، سنه در عوید ۱ ۱۶۴، سرخره، سرخره ۱۵
- ۸ و همین سنه در برقی ۲ ۱۶۴
- ۹ که افزوده آنگه دو گوش
- ۱۰ ف و ان نمیدگی است مکتف جلدی گه به چگاه^۱ بیرون آید
- رک ۲۱۸ نوید = برحق ۲
- ۱۱ هجری ۱۶۸۳، سنه ۱۱ سنه ۱۶۸۳، سنه ۱۱ سنه ۱۶۸۳، سنه ۱۱ سنه ۱۶۸۳
- ۱۲ وگه رقی ۲۱۸، عوید ۱ ۱۶۴، برحق ۲ ۱۶۴
- ۱۳ رقی ۲۱۸، عوید ۲ = برحق ۲ ۱۶۴، برحق ۲ ۱۶۴
- ۱۴ (اسم تو سه معنی گرفته و روی و سر حلاله نا کفاله بود

مهرگی^۱ و در مهرگی پستی مهری^۲ خورده و
در سوزگی رای معجمه، سفس و رنج و

۶ دلی ۲۲ مسرگی مر : ؟ ا مسرگیه A ا مسرگیی چرخوار ؟ ا/ا : مسرگیی : ؟ مسرگیی
فرهنگ حسری ۱۹۴۶ ع

؟ ا : مسرگی

باب الشَّجَرِ

(۱)

شفا^۱ وری جدا، پردن و درکششکبا^۲ صبرشدا^۳ عواذشوا^۴ وری سو یعنی علمه، ریم اندام^۵ و

سوخنگی هست و پای،

شهر بها^۶ هست پستان^۷

(۲)

شوبا^۸ وری عروبه، شمارشیب^۹ وری صیبا، خارپاله و عرو و چیری^{۱۰}شاداب^{۱۱} وری ذواب، صیرابشعاب^{۱۲} وری قریاب، گرم شب ناب بعد

(ث)

شگفت، عجب

۱ فراس ۱۷۲، رها ۲۶۱

۲ رها ۲۶۱ شکبا عبودی، قند ورن خریبا صبر گفته،

۳ رها ۲۶۱ اولاد، موی ۲۱۰

۴ فراس ۸۴ سو سوخنگی است و یا ذواب شوا ریم اندام و سوخنگی است و یا بر کثره کلمه، فعل
هنا آره، گم و حواش

۵ رها ۲۶۱ صبا عیس یعنی را دارد و ریم اندام و سوخنگی یا عیس، ریم

۶ رها یعنی ۲ صبر بها است یعنی،

۷ هست پسله اسبی که در بالا به خانه عروس می فرستد رها ۲ ۸۵۸ به است و پسند که بجهت
عروسی فرستد

۸ عروبه ۱۲۹ رها ۲۶۱ برها ۳ ۱

۹ فراس ۷۱ صبا تقریباً و چوبه رها ۲۶۲، شیب نکرده و عرو و چیری است

۱۰ صا مخروبه افشفت صاب میوه است

۱۱ رها ۲۶۲ صیراب به نخصه، به قیل مجرب

۱۲ رها یعنی ۲ موی ۱۰ ۲۰

- شعبت^۱ ورن یوسف پوشش به عربی^۸ ستمی گویند و دهم حاشی و
شویب^۲ ورن یوسف یعنی حرف روی شمر در گد رنای
است و به شخصی^۳ شویبست ورن (ج)
شویبست، حلاج و افسون و پراگندگی ششعناج^۹ ورن دوماند، نک گلپس گردد و
شوب^۴ ورن شوب یعنی شهر چشمان، والام^۵ ورن، گویند گردد گد گلیس
خرد (خ)
شب^۶ ورن شب گردن^۷ ثور و صدفی که شخ^{۱۰} ورن پنخ، رمیس شعب^{۱۱} بر گد و

- ۱ ورن یوسف، گد است در قوامی ۱۳۱، موبد ۱ ۵۶۱، جهانگیری ۶ ۲۵۷، برهان ۳ ۱۲۵۴، لغت ارباب
۲۲۴، دستور ۷۶، شمت
۲ ادب و بحر المعانی، سرشت افسون و حلاج و پراگندگی، دما موبد ۱ ۵۶۰، شویبست بروی شویبست
افسون و حلاج و شویبست پراگندگی، در بیان الشعر به یک معنی، هر دو معنی تصحیح کرده است برهان
۳ ۱۳ ۶ ۳ سرشت افسون و حلاج (مباء پانوسی، و مود هم در دست) ایضا ۱۳۱۷، شویبست پانوسی
پراگندگی و پریشتی
۳ هند بلقی، شاد و دیو بیخوش، شویبست خویبست.
۴ ورن ۲۲۷ شب والام سرد، موبد ۵۶۰، سال، الشعر شب و هبر خرد، اما نسخه ای که پیش شده
است والام دارد به ۷۶۱، چنانکه صاحب موبد بیان کرده.
۵ برهان ۱۳۵۶، از به خنده موبد، افزوده
۶ ورن ۲۲۳ هیناً حسین معنی را درج نموده.
۷ یا بجای گردن ببر
۸ به عربی ستمی خوانند
۹ هک ۱۲۶ موبد ۱ ۵۶۲، جهانگیری ۲ ۱۲۸۰، شب خلد و ششعناج معنی چیده گردد اوده و ششعناج
و معرب است، داند، برهان ۳ ۱۳۲۸، شخ شلج معرب مثل شله است
نویس ۷۷۸، عربی ۴۰، حشماج ۴۷
۱۰ هک ۴۲۳ حبا شمس صلی آورد

- جزای و ابی و باره کوه
 شید^۷ ورنه پید آفتاب^۸
 شکوخ^۹ ورنه کمرخ کسی که از پای در
 آید و^{۱۰} بر اند
 شوخ^{۱۱} ورنه اندام
 (د)
 شکرد^{۱۲} ورنه نگرد یعنی پند، شکند.
 شید^{۱۳} ورنه خمید، پیروش (شد)
 شعود^{۱۴} ورنه سرود، چهری که بدل داجس
 پرند
 شید^{۱۵} ورنه خمید، پیروش (شد)

- ۱ رفاه دارد اما موبد ۶ ۴۴۴ معنی اثر به خواننده رسد آورده. به جز این و هر چه باشد صاحب
 ۲ مبرر ۸ ۸۱ شکوخ کسی که پیش از پیروی اقبال ایل و عدوی صبر قهر شود پس گویند سگوخید
 مبرر که صاحب ۲۷ دلی ۲۲۳ شکوخ کسی که پیش به پیروی بصر اقبال افتاد موبد ۱ ۷۳۳ در
 نامی الشعر موزن کلوح لغزش و افتادگی و بر آمدگی به حال ۳ ۷۸۳ شکوخ معنی لغزش موته
 گویا مرد صاحب موبد و صاحب برهنگ شکوخ اسم فاعل است ۱ سگوخید و او معنای بی ادب و
 صاحب و انجیب است که بیگ سگوخ ر بمعنی سگو خنده (اسم فاعل) پوشته و پوشندگانی نامدار و دلی
 در پیروی ایشان شکوخ و خالصه اسم فاعل نزلتند
 ۳ به معنی بیستاد
 ۴ آه ای ماکه و چرمه اقبال، آبا و کک، (قال ۲۲۴)
 ۵ سگرد مصراع است از مصدر سگردان، حقیقه در. های فاسکر بمعنی بسکی اضافه نموده گفتا سگر
 امر واحد حاضر است
 ۶ که موبد ۶ موبد ۱۳ ۴ رقی ۲۲۴
 ۷ موبد و موبد اقبال صاحب ۹ ۱۹ های چیده اقبال
 ۸ مانی سلطان از مصدر سگوخید و عا دلی ۳ ۱۹۱ مگر حیل
 ۹ که موبد و افتاد اما معنی صاحب تعزید و افتاد که می به و دلی ۲۲۴
 که دلی ۲۲۴ اما از لحاظ معنوی رباعی معنی صاحب تعزید که در ادب در چهلگیری ۶ ۷۱۳
 سخنود یعنی ناشن گزین
 مانی سلطان از سید پیروش شده (در بیان حشر ۳). موبد ۶ صیده پیروش شده

شاهورد^۱ و شاهورد^۲ ورن بلد گرد به فتح
 کمال. محمد حرمی ماه و اثاب^۳
 شند^۴ وری فند صفا
 شکار^۵ ورن کتار به کسر اول، سنا کتار و
 جایی^۶ بود که انجا کشتی پایشند
 شنگور^۷، صبح^۸ و در رساله النصب

- کتابخانه در خرمی ۲۲، رعد ۲۲۴، و در خرمی ۸۷، صبح ۸۰، موبد ۱، ۲۲۴، شاهورد
 ۲ و در خرمی ۲۲۴، رعد ۲۲۴
 ۳ به آثار سازد
 ۴ خرمی ۹۱، خرمی ۲۲، صبح ۸۰
 ۵ رعد خرمی ۳۷، و در ۲۲۴
 ۶ فند صفا
 ۷ و در رعد ۲۲ که عین صبی درج من آورنده خرمی ۱۲۴، سنا کتار میگور پیشند
 ۸ خرمی ۲۲، صبح ۱، موبد صفا در کرمانه قطع یکی سسی: ف در جایی موبد که قضا گشتی
 پایشند و در جایی موبد بود
 ۹ موبد رعد ۲۲، موبد ۳۹، سنا ۲، ۸۸، موبد ۳، ۱۲۹، (معنی قوم)،
 خرمی ۲، رعد ۲۲، موبد ۲۷
 ۱۰ رعد ۲۲، صبح صبر حد شب خرمی ۹۰، صبح موبد ۲۷، شنگور صبح و پیش از
 صبح که اثر صبح حد سده میر صبح النبی صبح نهد در عهدگیری جلوه می کنند در این روزگار
 رادرتی شب در صبحگر نگریه و اگر شعری متحر بلین صبی نظم موبد قد الف و در صبحگر موبد
 صبح به صبر صبر میر آورده و بیت صفا را موبد نقل کرده است
 چنانکه موبد گویند: شام و صبحگر صبحگر صبحگر صبحگر صبحگر صبحگر صبحگر
 اما واضح است که در این بیت شنگور یعنی صبح است به رعد در شب چنانکه صاحب گنجینه موبد
 نوشته: صبحی در بیت زهر شنگور به معنی صبح روز شام
 در این گشت صبی در صبحی موبد بود همراه از شب موبد صبحگر
 (صاحب بر رعد ج ۳ ص ۱۲۲۹)

فند در شب و موبد

شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه
شکریه	شکریه	شکریه	شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

شکریه

- شاوهر^۱ ورن شاوهر ولایتی است برگدار
 اور، منتهی یعنی راجبیل و بوری ونگا
 ماوراءالنهر و از^۲ آسوی کافر^۳ است
 ریخ آمده است
- و درو جولاهان بسیارند
 شعرخال^۴ لفظ مشترک است با لفظ طار ورن
 باز، گاهی است.
- (ز)
- شوهر^۵ ورن شوهر دمرا^۶ ع.
 (ش)
- شنگور^۷ لفظ شنگ مرکب با لفظ ویر ورن
 شغش^۸ بوز، کشش، بی که بدان معنی ونبه
 شود کند

موس ۱۴۹، شاوهر ولایتی است بزرگتر از ورن و النهر و اراکسوی یک کافر است و مردم شاوهر بیشتر
 گویانی یاف شده در ک صحاح ۹ ۱۱ رهای ۲۲۲، مرید ۱ ۳۷۵

۱ به از اندرو

۲ ف، کاشمیر

۳ رگه موس ۱۵۹، صحاح ۱۱، ۱۱ رهای ۲۲۲، رهای ۳ ۱۳۱۱ اما در کتب مرهنگها شوهر به معنی شنبو
 آمده یعنی زمین براق، راحت پاک گرفته شده در مرید آمده در لسان الشعر مذکور، است شوهر بوری
 شوهر به معنی مزارع لفظ و در سوره شومیر موزن شوهر و میس که از بهر کسب پاره پاره کرده
 باشند و در لسان الشعر مرهم است که مزارع را گویند و دان شوهر موزع و گویند و میس پان کرده
 و آمده یعنی شنبو

۴ رهای ۲۲۷ سنگور، دروشی است که به هندوی منعی گویند به ای عربی نیز گویند، بگفته رشیدی
 ۹۵۷ سنگور و شگور و شنگیل و شنگیل، در و منی و سجیل که معرب است شنگیری^۵
 ۱۸۵۷ سنگور و سنگور شرایه خرما که به هندوی منعی گویند، رهای ۳ ۱۳۰۳ شنگور سربمی
 باشد که از درخت خرما بهم رسد به رزی بر منتهی یعنی راجبیل (به حده جغتو آمد).

۵ رهای ۲۵۳ ستر حار منعی اندر حار است که بیج درخت انگدال باشد و گاهی است که بیج آن در
 آبلر سازند

۶ و رهای ۲۴۸، مرید ۱۵۲، رهای ۴ ۲۷۳

شفتش ورن کمد انک^۱ می شوویدد شاح
شوغ^۸ و ب. خوخ، آن پوسه^۹ بود کد برتن
در حن

(ا)

شب پوشی^۲ بجایه خواجه

شفتش^۳ ورن کمدش هرر هرید^۴ بود یعنی
شنگرف^{۱۰} کرم کنده خورق و رنگی^{۱۱}
لغزیدن و پوستی^{۱۲} و بجایه گفته.

مشهور است

(غ)

شفا^۲ ورن کف شب

شع^۳ ورن مع سروون گاو که بدای جسمک
شخرف^{۱۲} ورن هرر برر^{۱۳} و^{۱۴} حتم
کند و لغز رفتی^{۱۵} شین مفتوح است.

۱- حس بود کشر چیری که می خورده در حال غیر شفتش در^{۱۶} و^{۱۷} شفتش ۲۸ شفتش به معنی شاح
دو صحت بسته در حال معر^{۲۷۲} و مسر^۱ ۳ به معنی می بدای نوشته

۲ رفاه یعنی^۲ بود^۱ ۳۱ هـ۳ حال ۲۲۸ هرید^{۲۶} هـ

۴ رفاه هر و خزیده و لغزیدن، اما هرید و بر هف^۳ ۵۸ لغزیدن، یلی از ریش جدا شدن، افتادن، لغزیدن.
لغزیدن باشد

۵ اب ندرد

۶ م. فرم ۹۳۵ ص ۲۴ مع سروی گلو نوم ۱۶۳، رفاه ۲۹۸ مع سروی گلو

۷ رفاه چلی شمع، خطی سرخ.

۸ رفاه چلی شمع، خطی شوخ.

۹ برعکس ۱۳ ۱۴ شوخ نه که نه سبب کلم کردن و رفاه^{۱۵} چهار ست همین معنی در رفاه دیده میشود
قوی مع شنگرف گرمی گشت خورق

۱۱ هر دو صفت اصل وژد لغز مشهور است

۱۲ رفاه ۲۲۸ برت^{۲۲} هـ۱۳ رفاه ۱۶۴ قوی^{۱۸}، رفاه ۲۲۹ بود^۱ ۲۲۶ هـ

۱۴ رفاه حرفت می معنی همراه و معنی هرگز ندارد.

- دعان به نطق عربی که وزن ایران یعنی شریک^۷ وزن سکا^۸ یعنی قربان، شکاک^۹
- غریبان سب پرک شریک^۱ وزن چیرکا یعنی دهم، الدام، حصه
- شکلنگ^۲ وزن روانک، سنگدل، مرج که انرا به هندوی سبیل^{۱۱} گویند و به
- شب چراغنگ^۳ گرم سب سایه و غراشنگ یعنی به پادوسی آبله خوانند
- شکلنگ^۴ وزن گرمک، تصمیر گرم ناولن شعاک^{۱۲} وزن سراج، صاخ مو که از پس
- شاک^۵ وزن حاک، بربر دلاخس و خوشک برآید^{۱۳} و سادک
- شعاک^۶ (وزن دایاکه) سوله پند، بود.

۱ قبا افزوده وزن مثال

۲ مود ۲۴ رفاه ۲۲۹ مود ۱۵۲۵، ۱۵۲۷ ۲ ۲۷

۳ فرض ۱۵ شب چراغنگ گرم شاک، رها حس ۲ سب چراغنگ گرم شتاب و غراشنگ، میر رک مود ۱ ۱۵۳۴، برعلی ۳ ۱۷۶۲ گرم شب تاب

۴ گذارنده هر دو نسخه ساد رک که هر شنگها سنگنگه یعنی ناولد، رک رها ۱۵۲۳ لغات، مود ۱۵۳۵، برعلی ۳ ۱۷۸۹

۵ رک دانه ۱۵ رها ۲۶۹ برعلی ۳ ۲۲۷

۶ سکه سراج، شتاب، سبک سینه و رها، رک سبکگیری ۱ ۱۳۹۱، برعلی ۳ ۱۶۲۷ ۲۲۹

۷ رک نفل ۱۵۲ مود ۱ ۱۵۲۵، مود ۲ ۸۵۲ نیز از همین لغت سبکها یعنی گنج و شکله

۸ و ماحرات

۹ سه افزوده به هندوی هندگی

۱۰ رک ۲۴ مود ۱۵۳۵، برعلی ۳ ۱۷۱۲ خوش ۱۵۷ شریک به معنی حله دلو و برای این معنی ونگه رها و برطیه

گذارنده رک تب سینه غار به هندوی سب، مود برطیه و سب

۱۱ سب سب به پادوسی قبله و نفل ۱۵۲۰ مود ۱ ۳۷۲ برعلی ۳ ۱۷۵۶

۱۲ سبک ک بر

شب ^۱ اهنک شب.	(ک پادسی)	لفظ رنگ وری جنگ، شمدالو ^۷
شربنگ ^۲ وریذ رنگدا هر		شالهنگ ^۸ گروکار گرونی ^۹
شنگ ^۳ وری جنگا سرو ^۴ و سوخ و تود و		شگل ^۱ وری جنگا خود و لغرن
راهرن.		شاغل ^{۱۱} وری داور، دوسی از خانه
شفت ونگ ^۶ لفظ شعب وری رفت مرکب		شمل ^{۱۲} وری کمل، پای اقرار جرمین
		شکول ^{۱۳} وری سرو و جلوسا.

قواس ۱: شباتنگ شیش، خاتانی گوید.

هر دم وری سپید لب سیرت. جلی یرجی ش اهنک ست

سیر رنگ رمان پخش ۲ میلنگ، شباتنگ، پنی شب.

۲ قواس ۳۸۶، قواس ۲۰، صحاح ۱۹۸، ولف ۲۳۱

۳ رنگ دوس ۲۲۶، ۲۹۵، ۲۹۹ و قواس ۷ و صحاح ۱۹۹ رمان ۲۲۶

۴ قواس، ولف، مویک ۱ ۳۳۱

۵ ولف، مویک.

۶ قواس ۳۷۲، قواس ۳ و صحاح ۱۹۹، رمان پخش ۲

۷ به صحنه نقد معتبر

۸ رمان ۲۴۱، مویک ۵۴۲، جهاتگیری ۱ ۳۹۳، چهار معنی ۱، گمرد و گمردگان ۲، صحن و انشام ۳

۹ مگرو حیل ۴، مرکس، برهان ۳ ۱۲۲۸، گد مری بهاتگیری.

۱۰ سادیه هتوری کله

قواس ۲۲۲، شنگ، مننگ، شگل، شگل درد راهرن، صحاح ۲۰۸، ولف ۲۳۱، سحله ای هر دو شگل

یکجا ای ده

قواس ۵۵۱، ولف ۲۳۱

۱۲ قواس ۱۶۵۵، ولف ۲۳۱، مویک ۱، ۵۳۷، ولف ۲۳۱، کفل پنی قواس

۴ قواس ۱۹۸، ولف ۱۳۳۱، پسنی جلوسا.

شنگل^۱ وزن شبل، درد را حزن، گریه را شیم^۲ وزن شیم، ماهی میگویند و نام رودی است. و بعضی معنی^۳ مهله میگویند

شال^۴ وزن شال، گنیم خورد.

(ن)

شران^۵ وزن شران، باران تند

(م)

شم^۶ وزن دم یعنی نفس پای افزار شجام^۷ وزن شجام، آفت^۸ از سوز رسد و سرمای سخت

در وزن دم بری بی که به این معنی می آمد در آیه حدیقه نوشته شده، حالانکه در معنی شنگل بافتن و سنگ را با هم هیچ معادله نیست، زیرا که در آیه ۲۴۱، مؤید ۱۰۳۷ در مسکن الشعر بوزن شنگل است یعنی تیره را تیره و در آیه ۲۴۱، مؤید ۱۰۳۷ در مسکن الشعر بوزن

۴ رفاه ۲۷۱

۵ در ۳۴ هم بای، نمرای یعنی جلوی بی رنگ قوای ۶ در صحاح ۲۴۴، رفاه ۲۶۱، در انروقه و صید یعنی ۲۵ حورند

۷ در ۳۴۵ صحاح ۲۲۳ خدم سرمای، یعنی: فراس ۸ در سرمای سخت،

۹ رفاه ۲۳۴ دید حقایق و در آیه ۲۴۱، مؤید ۱۰۳۷ در مسکن الشعر بوزن

۱۰ در ۳۴۸ صحاح ۲۲۳ شیم، یعنی و رود قوای ۱۱ شیم، ماهی میگویند، زیرا که: رفاه ۲۶۲ معنی ماهی میگویند و نام رود

۱۲ رفاه ۲۶۲

۱۳ قوافی ۱۶۹ دستور ۱۷۱، رفاه ۲۴۲

۱۴ گنج بزرگی که لایه، ساعد باشد (چون گنجی ۱۵ ۳۰).

۱۶ آفت گیشرو، در آیه ۲۴۲، رفاه ۲۶۲

۱۷ در ۲۶۲

۱۸ در حوضه ۱۶۹ که معنی در حوضه

- ثانیۃ^۱ ومانہ عودمان ارد
 شاعر^۱ ورن شوقیہ بہ نامی کلمات
 شانۃ^۲ ورن جعان، زابور شانہ
 ش^۳ ورن تری، شتی^۴
 شون^۵ ورن ریسم، عالم
 شول ازبان^۶ بلفظ شیوا ورن زبہ مرگبہ ہا
 شغل زبان، صبح
 شمی^۷ ورن چمن، بت پرست
 شمعان^۸ آتما کہ شب کبند و خرابگاہ^۹
 شخرد^۱ ورن شوقیہ بہ نامی کلمات
 شامی^{۱۱} حستہ ترلاو^{۱۲}
 شال^{۱۳} ورن میاں، جبر^{۱۴}
 شادروان^{۱۵} ورن داور، دالہ، جیون کسی ر
 صبا کنی گوئی^{۱۶} ورن دان، بساط
 شمیدن^{۱۷} ورن حریفان، بیہوش صلی و
 رمیدن

- ۱ اب اسکی و زمانہ
 ۲ عباس ۱۶ رقی ۷۷۲، برحق ۷ ۱۷۲۹، قراب راژہ معظم اسب
 ۳ رک وفاق ۲۳۴ انامہ موبد ۴۲، برحق ۲ ۱۸۱۳، برحق ۳ ۲۹۷
 ۴ موبد مہی ہندی ہرمتہ اما ہلترمنی گاہ می الش، اب بہ ہندی ص
 ۵ حوقل ۱، رفاق ۲۳۴
 ۶ عباس ۹، میرزبان فصیح میرزا وفاق بہر ۲ موبد ۵۴۵
 ۷ حوقل ۱۰، وفاق ۲۲۲
 ۸ فاد صحت ۴ برحق ۲ ۱۲۴۵، اب حوبنگاہ حرم
 ۹ موبد ۱۵۳، برحق ۷ ۱۲۹۵
 ۱۰ صحاح ۲۴۹ رقی ۲۲۲، برحق ۳ ۱۲۴۷
 ۱۱ صحاح ۲۴۷ رفاق ۲۳۳، موبد ۵۴۲
 ۱۲ اب حلقو مہرول کہ مبد گد ر فبتہ سراہ بہ ہندی جانی گویند
 ۱۳ صحاح ۲۴۷، رفاق ۲۴۵ موبد ۵۴۲
 ۱۴ وفاق ۲۳۳، موبد ۱ ۱۲۹۵
 ۱۵ عہ گویمی اور داوردان
 ۱۶ وفاق صحت ۳ موبد ۵۴۲، اب درری ربیع

شعبدی ^۱ ورن فرمیدن از جای فرو خیزیدن	شنگالان
و ابریدی و گناه کردن	شعبدی ^۲ ورن فمیدن، از جای فرو خیزیدن.
شغی ^۳ به کسر می و شایشت ^۴ ورن نازیدن،	شعلوایدن ^۵ ورن بنوشیدن، صعب و دل یعنی
تراویدن چراغی	مهاک
شگوخیدن ^۶ و شگوخیدن ^۷ باله، و الح،	(و)
ورن بنوشیدن، سر آمدن	شترگا ^۸ و رآه
شغش ^۹ وزن نگشتن، شیدن	ششو ^{۱۰} ورن نهی، همان تپهر
شگبون ^{۱۱} وزن سکون، جنسی است از	

- ۱ گداست می الاصل (مسحه ک) اما در مویذ ۶ ۴۰۰ شغشیدن بمعنی مذکور در متن آمده و در ردیف شغشیدن معنی بنوشیدن و از برای فرو خیزیدن و گناه کردن (بمعنی ۳)، مسحه ک شغشیدن ورن شغشیدن اما بر خلاف شغشیدن وزن و شغشیدن بمعنی مذکور
- ۲ وفاق بمعنی ۴ شغش تراویدن چراغی. در این واژه مذکور
- ۳ مویذ ۱ ۴۲۹ شغشیدن تراویدن چراغی
- ۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۳۰۰
- ۵ وفاق بمعنی ۳ شگوخیدن در سده و برج در شغشیدن مویذ ۶ ۴۰۰ میراث بمعنی صبر و در زبانها میگویند و شگوخیدن را مترادف نوشته اب فرید و از مذکور
- ۶ وفاق معنی ۳ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷ وفاق معنی ۳ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۲۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۳۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۴۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۵۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۶۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۷۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۸۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۱ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۲ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۳ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۴ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۵ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۶ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۷ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۸ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۹۹ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹
- ۱۰۰ وفاق بمعنی ۴ مویذ ۱ ۴۲۹

143

کنجشک ۴ چهار رنگ دارد

شماره ۱ وزن هر لوله با زلی عربی: ۳۵

تخلوہم^۶ ورنہ ہر ایک کے لئے مرگ ہے۔

۵۷

وکیاله^۲، از آن سر راه درختچه که^۳ بر رود

و. ب. قزوینی، «په خمر د راځگر بند»

نتیجہ

شماره ۴ روزه بهانه، عرضی است مقدر

مشورہ^۱ اور نہ دوسرے بہ فتح حریف اور پھنی

گرمیوں کا حصول

- [illegible]

شبهه ^۱ لفظ می ورن می صد امور مر کا	فلق میر گویند
با عطفه ورن که سب	شکر خیل ^۲ ورن پرویده، سبی که در سر
شتره ^۳ ورنه سوسه ^۴ ، عظمه	آید
شکرکده ^۵ ورن معزده زانه	شته ^۶ به کمر می ورن معزده خ مشده و
سقه ^۷ ورن که می ^۸ عبه انگور	شبهه ^۹ ورن پنه یعنی سیر ^{۱۰} اوار
شبهه ^{۱۱} ورن در لاله آنگاه چیری مشوبه به	نسب
بیم ن کسی حساب مه ^{۱۲} ابی اس که	شفه ^{۱۳} ورن همه گره که در پای است

- ۱- ۲۳۴ دامن دموید ۵۵ شکرگری ۲ ۲۴۲ برحق ۳ ۳۴۷ اب سبک سب
- ۲- اب نایشی مصححه و لغتی سین فسله، ارگ صلاح ۲۸۲، فک ۲۴۴ شوشه هوم ۲۶۱ خومه کد نو
الستر جری ۵۴۹ شوشه و شوشه میر همین اسد در بوهله ۳ ۳۰۳
- ۳- فدا: افزوده که مراقبت
- ۴- هوان ۵۲ اذمن برحق ۲۳۴ مریت ۵۴۷
- ۵- رگه هوان ۴۹ لعلته عوید ۱ ۲۶۷
- ۶- در بنوی به
- ۷- هوم ۵۲ لامت ریا ۲۲۲ بویک ۵۴۹
- ۸- فید الله چیری مشوب بیری گنی (به حلق می)
- ۹- هوم ۷۳- ارمده برحق ۳ ۲۸۲ حکم خنده عوید ۵۴۹ حکم خنده مشد منو رها ۲۶۴ سک خنده و
سکم خنده هوم سک خنده می سو در استر لغات اسد اسب سک خنده اسم هوم اسد در
من باید اسم طاعل داسد بر لاله هوم سک خنده اسد به شکو خنده
- ۱۰- رگه هوم ۳۷۲- افراس ۴۴ صلاح ۲۸۲، ذکای ۲۳۵
- ۱۱- هوم افراس ۴۴ صلاح، ذکای ایضا
- ۱۲- اب اسب ۱- جبارد
- ۱۳- کد هوم ۸۴ طکر ۲۳۵ بر رگ همین هوم سک لاله هوم و بر هان ۲۴۴

- شنگله^۱ وری عربله^۲ باسوی ریشه دانی
 شاره^۳ وری عاره. حامه بعلی و شنگه که گرد
 شمع کشد^۴
 شادگوسه^۵ وری دق حومه به جوی کسی
 یکسی حورینه^۶ اور گولنی دق جوبه
 مهالی، جامه خولاب
 شام کچه^۷ ساساک وری ساساکه مرکبها
 لفظ چه که^۸ جهه تصحیر ازمد
 چنانکه دستار چه، میده بد وری
 شگاه^۹ وری بگاه، نیروان^۱
 شاه^{۱۱} وری نگاه مرد آسنا کشته^{۱۲}

۱. مرص ۶۰ شنگله ریشه (دانی)؛ رها ۲۲۶ شنگله ریشه دانی و مکر یعنی دق تگور، سیر
 دق دانت. مرید ۱ ۴۹۹ عار ۲ ۸۹۱
 ۲. قد حورینه بقی و لوزان و گوی.
 ۳. دق: گولنی ۴ ۱۵۳، ۱۵۳ و لوزان ۲۲۶، غریب ۱ ۴۲۲
 ۴. کشد
 ۵. رگه مرص ۴۹۹، صحاح ۲۸۱، رها، صریح ۱ ۵۲۱، و سیدی ۹ ۹، برهلی ۳ ۱۳۲۳ شادگوسه
 مرص ۱۵۱ شادگوسه مقدمه الادب ۳۶۳ خلا حومه شادگوسه حله پینه اکتله چالی
 ۶. حله به دانه بقد
 ۷. رها ۲۳۸، مرید ۲ ۴۲۲ صرجهلی دیگر، سماخ، سماخچه، ساساک، ساساکچه، ساساکچی مرها ۲
 ۱۴۴۹
 ۸. قه خر جهه
 ۹. موان ۷۳، رها ۲۳۳، مرید ۱ ۴۸۱، برهلی ۲ ۲۸۲، مقدمه الادب ۴۱۲ حله میرخانه کیس
 مرکب. سگلا سما شنگ مرص ۲۶۴ حله میرخانه بود، مرص
 حوت گاراب حسم و دور نام شنگه مرص ۲۶۴ در گولاد اویند شطا و بیب نگه و
 ۱۰. شیر دق شام وری نگاه در قد حومه دقت.
 ۱۱. ادر سما مرص سار مرص ۹، ساه و ساه نسا بی شاکوری، صحاح ۲۸۴، شنگه معصی شد گورد، در
 مبه و سله انبا گورد ر سنا کشده مرص برهلی ۳ ۱۴۹۹ ساه ابه و وری و ساه کشده
 ۱۲. قد شنگه به خند و دق کپورت به پورما اقووه

شاه بوی ^۶ وزن واد بوی ^۱ خلیج -	(ن)
شپوی ^۲ وری پریوی، شکشک پای رویند.	شوی ^۱ یا مو مکمور در اوت، والان خرد
شخلی ^۳ وزن یعنی، شمار گناه	شپوی ^۲ شلی استورد ^۳
والله ^۴ أعلم (وری)	شبی ^۵ وزن شوی یعنی والان خرد، بومی از
	پوسیده

- ۱ رنگ وطان ۲۳۸، طواشه، صوبک ۱، ۵۵۵، صدف ۲ ۵۹۱
 - ۲ رنگا یعنی ۲ شیدا بوی گلی است، وود، پرخان ۳: ۱۲۴۲
 - ۳ عن المروق، گاو چشم بیز گویند
 - ۴ رنگی ۲۳۸، طواشه، صدف، ۲ ۵۸۶
 - ۵ فور ۹ = سحر خسر، سر رنگ فوس ۱۶، صبح ۳ ۴ رنگا بهشت ۲
 - ۶ فور ۹ = شپوی سنگ پای مرد سرخ نرد فراس ۱۱ شپوی شکشک پای رویند و ۳ ریتند ۱ صبح ۳: ۳۰۴
 - شپیری اوان گلدوی جفته، سنگ پای سره ۴ که فر شاسریم سرخ وود لدا در رنگا ۲۳۸، صوبه ۱۵۵۱
 - شکیری بهی معنی ۱ برهان ۲: ۷۷۹، شکیری ۱۷۸۸، شپوی بهشت مص
 - ۷ رنگا ۲۳۸، صوبه ۱ = ۵ برهان ۲: ۱۴۵۹، وود ۲ در لک الشرحه است به وود معنی خوار گناه، خدا
- ساخته ساقه وود یعنی، پرخان نیز وود معنی دارد.

باب اسفیس

- (ب) **هوبه^۱** وری سرب^۲ که مشابه اریهراسه.
- (ج) **هوشه^۳** انگور
- هلب^۴** ورن خلهه قلیند.
- هلب^۵** ورن درج سندان
- هلب^۶** ورن درج فتح یعنی کرسه و سرب
- هلب^۷** ورن درج حبوب
- هلب^۸** ورن درج حبوب
- (ت) **خوشه^۹** ورن خوشه پرهه مافو راد
- خوشه^{۱۰}** ورن خوشه پرهه مافو راد
-
- ۱ رعد ۲۴۹ عرب حوبه انگور و هوبه دانه انگور و بیشتر مرغکویه به رای پامی گویند عرس ۲۷
- ۲ عرس ۳۰ صحاح ۳۹۰ طریمه مؤید ۳۰۲ در لسان العرب است معنی حوبه حرمه لیکن در
ساده لسان البحر که نزد کتاب است حوبه انگور معروف است
- ۳ و سرب سار و عربی که
- ۴ زکات ۲۳۹ انات حیا معنی دوج مثل دلو و یکد معنی هرنه انسانی اما غلبه بمعنی بیشه عربی است نه
عربی رکنه برهان ۱۳۹۳۳
- ۵ و کن قوس ۳۰ قوس ۳۰ صحاح ۴۵ رعد ۲۳۹ مؤید ۳۰۲
- ۶ ولف ۲۴۹ مؤید ۳۰۲ برهان ۱۴۱۲۰۳
- ۷ گداهت در رعد اما بواس ۱۱۷۸ انات حوبه سندان
- ۸ رعد ۲۴۹ حوبه کرسه و سرب عرس ۴۷ صحیح سرب سندان صحاح ۴۰۲ حوبه کرسه و سرب عرس ۴۷
گرفته باشد مؤید ۳۰۲ پگانه بساط البحر مؤید
- ۹ عرس ۲۶۲ عرس ۱۲۵ صحاح ۴۷ خراج حبوب عاری حبوبی
- ۱۰ رعد ۲۴
- ۱۱ صحاح انه حوبه و حوبه باشد که کسی ر پلو یا زیر پلو جلوس و بختد رعد دانه متی حوبه ۳
بیم عربی
- ۱۲ بساط عرس عرسه ورن سبیل آوا به عکری طبع

- امره به حدی می گوی^۱ گردید چون
 بهیض بییم می گردید
 در بدل فکشت و می^۲
 (د)
 خنجر^۳ ورن برآید به فکشد حرف دوم ال
 هوشاد^۴ ورن می شود چون گوی بیامه
 لور، کمرشده^۵ کفله
 غلبه^۶ ج قد برآید
 کاروان و گاو^۷ و گوسپندان
 خنجر^۸ ورن فرجه رنی که^۹ بشرط بکار
 بخوانند و باشد
 (ج پارسی)
 خنجر^{۱۰} ورن فرج گرهر که آسان نگشاید و

- رفاه و مرید ۳۱۲
 ۱ مرید ۲ فصل هری! خنجر اسم فاعل لا ضح
 ۳ این کمرشده (به حذف گفته)
 ۴ و که رفاه ۲۳۶، هر و که صحاح ۵۴، مرید ۳۱۲
 ۵ مرید ۶۴ خنجر گر و نا باشد که اسان نگشاید میر ر که موس ۱۷۸، صحاح ۵۸، ورن ۲۲۱ در
 حراله کر، حیم یوسی کد در هنر و حرمه دیگر با بییم هری
 ۶ مرید ۱۱۷، صحاح ۹ هوشاد حلیگه گاو^۷ و گوسپندان، موس ۱۴۹، هوشاد بیلیگه کاروان، رفاه
 ۲۴ مرید ۳۷۲، موسو حای بلند و حلیگه دیوان و حای کاروان و گوسپندان، سه شهاد در هری
 تونس و صحاح نیست
 سیرج و مزک چمک گرب و میره فلا و ما پیوگ وک گرد آمده به هوشاد
 ارتب و اصح است که حلیگه گاو^۸ و گوسپندان حرمه فسا، دیوان و کاروان نصیص است^۹ و
 گاو^{۱۰} ملاد
 ۷ مرید ۹۶، موس خنجر، صحاح ۸، مرید، رفاه ۲۴۱، مرید، به حواله مرید، مرید، مرید
 ۲۲۲، مرید و مرید و در لسان السحر^{۱۱} بییم موسی مرید به ورن فرجه برآید گاهی بهتر ر که موس
 حایه ۱۳
 ۸ بشرط لا کند حد (در واره عدد) در نسخه اب اعتمادی فرد و فرجه است که موسی مرید، مدینطور
 اوله^{۱۲} رنی که میری چیز و یلم باشد

فند ^۱ وورد کتف غنبد نیر چهری باهم سده	(س)
غرد ^۲ ورن مرد خداده قابضانی.	غرس ^۱ ورن دس خشد و غراشیده و خشم
(ر)	الوند
غر ^۳ ورن پد پستی سده آلبک در گموی	(ش)
مهرم پراخته	غراش ^۱ وزن غراشی، خشم.
غلبه ^۴ ورن دیگوار، سرخی که مالیده	غداش ^۱ ورن غداشی، کسی که کسی د
شر ^۵ ورن در به فتح ^۶ حرف او، دله حایه	دوسه دارد، گویند حاشق ^۱ غاشی
شور ^۸ ورن دور، معنوح الاو، روف پهنی	اسمه
عسین	شوش ^۱ ورن هوش، چوبی که مطربان برای

- ۱ اوانت، ونگه ۲۵۶، مرید ۳۳۴ قند، بالقم پیوی، باهم سده
- ۲ فین ونگه در لکته افنادگی دارد
- ۳ روف ۲۵ اوانت، مرید ۳۳۴ مریدان ۲۳ ۲۴
- ۴ غرس ۲۴ غرس ۱۸۲، قند ۳۳۴
- ۵ لب ونگه مالیده
- ۶ رگه روف ۳۵۴ اوانت جهنگیری ۴۴۱، روف ۲۰۲ ۱۳
- ۷ له ورن به فتح نول
- ۸ بوختن ۱۳۳۲۳ شور پلین، عسین حرفی است.
- ۹ غرس ۹۴ روف ۳۵۴ اوانت، روف ۲۳ ۲۴ ۱۳
- ۱۰ شوش ۲۵ روف ۳۳۴
- ۱۱ غرس ۲۵ غاشی حاشو ساد و مغلبه دته سده صحاح ۱۵۳ لغزش غلبه عسین است، روف ۳۳۴ غلش فتنه
- ۱۲ و پلید طبع و کسی که کسی دلفوست دارد، الخ.
- ۱۳ غلش
- ۱۴ غرس ۲۱۲ غلش چوس است، سبک که سیاهایی سلاح و سپاهگرد رحمة سارند، قوم ۱۷۴ روف ۳۷۱

مهر لرنه، گروهه گمان	ر حمه سارند و سلاحدان ^۱
هرتک ^۲ ورن خرد کنده بالنگ عرم در محلو به	لبر سارند ^۲
وصه (گریه)	فاوش ^۳ ورن چاوش، حیار ^۴ بود که برای
شاک ^{۱۰} ورن هلاک، گناه صقه	نعم بدو تدا بزرگ شود
(ک پدوسی)	غیش ^۵ ورن ^۶ غیش، بد حال و بهشت دهه و
فاوشنگ ^{۱۱} ورن گاو رنگ یعنی به رنگ	عم ^۷ و لایه بهار
گاو ^{۱۲} ، چوبی که بدین گاو را برانند.	(ک)
	فاوشک ^{۱۳} ورن گاو کنده یعنی گایک

- ۱ ک: اصلاحدان، قد سلاحدان.
- ۲ هر جو بسته گنده و غای سارند
- ۳ عرس ۲۱۵ عروس جبار که از برای نعم سکت بدو تدا بزرگ شود. رگ صحاح ۱۵۴، زبانی ۲۶۲
- ۴ که حای.
- ۵ وک لایه و غای ۲۲۳، عریه ۲ ۲۹
- ۶ و ورن عروس جمله بد حال
- ۷ که عم سیر و لایه ف بدو تدا
- ۸ عرس ۲۷۱ خلوک مهره گسای گروهه، بهص ۳ و وواله گسای گروهه، مهره گسای گروهه بود و هر که بر گویند بر گ عرس ۱۶۲ صحاح ۱۸۳، وک ۲۲۳، عریه ۲ ۴ جبار و خلوک هر که بر عریه ۴ ۱۳۱۵ جبار کنده ۱۷۹۱ جبار که مهره گمان گروهه
- ۹ رگ عرس ۲۱ قواس ۳ ۱، صحاح ۹۹ هر که بخای هر که و وواله به سارند استهلا غنه است سار گریه سار عم بر این گشت چنانکه هیچ ساریم از عریه و هر که (عریه) رعی ۲۵۲ هر که و هر که او از روح مگوبه^{۱۴} عریه ۲ ۴ هر که به ورن عریه که یعنی او بر مردم دلو^{۱۵} خلاصه اینکه هر که و هر که مصحح باشد، صحیح لفظ هر که است
- ۱۰ زبانی ۱۳۳، ورن ۵۴، شاک عریه عریه لایه ۱۶۱ صحاح ۱۵۳، شاک گنده و ناخویر بهار
- ۱۱ عرس ۲۲۸ شوشنگ آید چوب بود که بدین گاو بر دانند لبر وک عرس ۱۷۱، صحاح ۹۹
- ۱۲ عریه، رنگ گاو

- هریزون^۱ ورن در مینک^۲ یعنی در چشم ر^۳ خنودن^۴ ورن سودن، جواب کردی
مینک، و هریر^۵ ورن همی کن، هربال
و خلاصید
هریز^۶ ورن سروء فی یعنی نصب^۷
هریز^۸ بالنگ و هرهاد
طن^۹ ورن همی جنوب بروگد حصارال^{۱۰} هر^۱ ورن جدو، طنبه

۱ هریز ۲۳:۲ رفا، ۲۴۴

۲ مینو مینک

۳ در ۱۴ هریز هربال، ورنه ۲۴۴ هریز همی هربال و خلاص چنانکه دو متن بهرهای ۳ ۹ ۴
هریز هریر، همی هربال و خلاص میاد، موبد ۳۳۴ دو لسان الشعر قصه احبر به ورن کشیدی همی
هربال و خلاصیت {سخن اصل ورن همی کن}.

۴ که در اصل موبد به حواله لسان الشعر نوشته یز ورن گلیزو یعنی کشاور و همی هربال در اصل
رازه افتادگی دارد ف، هریر بدوید بهرهای ۹ ۹ ۱۴ هریر همی هربال، هریر گل سید در یس
حوصها، هریران همی هریر، هریر هریر.

۵ هر ۳۵۹ هر و خنگ جواب تیر حصار^۱ بر صحاح ۲۴۷، ورن ۲۴۴ موبد ۴۳۴

۶ که بدوید

۷ هر ۱۴، هر ۳۹، رفا ۲۶۵

۸ ف به خنودن نلی افزوده

۹ هر ۴۱۴، هر ۱۹۲، ورن ۵، بلنگ و هریران

۱۰ هر ۴۱۵ هر کشیدی، هریر همی

هریران بهان آمد از فید گناه که از دست هریرانست مگرد سید
کولاس هر و هریر همی قله، اسدی.

هریران خشت افند ورن که آمد به چار پیرمان

و ازین بیت همی هریران است به طبع رده ۲۶۵ هر و هریر همی طبع موبد ۴۴۴ هر، هریر و
آوار بلند

شیر وون دیو حب صده ر گویند	شله ^۸ ورن کلمه صبرک که اندرا به عربی ^۹
(۵)	تنگه و عظمی میر گویند و آنرا مسوم
خمشه ^۱ و رده بنده جلون نمی بتندی نو	گیرد
کسی کسی ^۲ ، عجبگی	خمشه ^۱ ورن کلمه نو آن چسوب
غیثه ^۳ ورن شبه گباهی که بتندی ^۴ و برای	عجبگی ^{۱۱}
جیون صفت	خمشه جزه ^{۱۲} و چشم برهم بدن بنظر
خوشه ^{۱۳} ورن صفت گباهو است که باری ^{۱۴}	خمشه ^{۱۳} ورن بربره چوون گوشتی مه بربره
بحورید ^{۱۵} به خشکی نشان سازند	است یعنی دو بره ^{۱۶} بربره بسیار است
خوزه ^{۱۷} وون چورده زای یلوسی، بلر پنه	

وکن: صحاح ۱۲۸۷، وفاق ۱۲۴۵، انشاه مویده ۴۲:۹

۲ کتر در کلمه صبرک است

۳ رگ عربی ۲۴۶ عربی ۳۸ صحاح ۴۸۲، وفاق ۴۲۵

۴ آله بیلید، که بتندی

۵ عربی ۲۶۳ حوت گیتی است که هم معروف و هم صفت بشوند طبع

۶ حیاء عربی معنی از عذر ۳۸ و وفاق ۴۴۵ آمده، رگ: صحاح ۴۸۲

۷ فواصل انقلاب قریب ۴۴۹، صحاح ۲۸۴ حوزه گوزنه پند، بواس ۵۲ حوزه مارینه، یو رگ رده ۴۶۲ و

انشاء و عرفو حوزه مارینه

۸ بربر ۲۹۷ ۲۴۱ صبه صفر، رگ قریب ۱۲۲، صحاح ۴۸۲، وفاق ۴۴۲

۹ حیاء عربی معنی دو ناله است

۱۰ وکن عربی ۴۰۶، ۴۴۹، قریب ۷۶، وفاق ۴۴۹

۱۱ در خشکوت و بتندی

۱۲ حیاء عربی معنی در وفاق ۴۴۲ در صبه

۱۳ عربی ۹۷ خیره است، رگ: صحاح ۱۸۳، انشاه، رگ ۲۴۲ خیره پند طبع است و معنی

۱۴ صفت ابلق در حله است

پہلے ^۱ طبع	خلفہ ^۷ ورن گندہ لا آن بنویب، پاختہ
خوشنودہ ^۲ ورن توشیمہ حشم آلرودہ	هازہ ^۸ ورن ہازہ، سرخی و سیدہ ^۹ رمان.
غرورہ ^۳ ورن گتارہ یعنی خلیجہ تدرہ پیکان	فنجہ گلی ^{۱۰} دشتکشتہ
بررگ ^۴	ہورہ ^{۱۱} انگور جام یعنی تابست
شہارہ ^۵ ورن خرنہ ورن دہ شہارہ ^۶ یاد رہا	خرنہ ^{۱۲} ورن کلنبہ ہالگ بہ دتبع ^{۱۳} و
خرنہ پووی کہ بدلتہ خرنہ وراہند و	بخشم ^{۱۴} ورن.
آن ہازیگ بود	خرواشہ ^{۱۵} ورن تمولسہ، گجاسی کہ آدر

- ۱ مسلط اصل طبع طبع
- ۲ رمان ۱۳۶، لائنہ موبد ۲: ۲۶
- ۳ رمان ۲۴۲، ہدارہ پیکان ہرودہ و این را خرنہ و خرواہ ہم گوید الب، قولس ۱۳۷ ہدارہ پیکان. ف ہدارہ
- ۴ ف خنوی نہال ابرودہ
- ۵ فرس ۳۷۸، خیلزہ چوبی کہ گلو و خرنہ رانست قولس ۱۷۰، خیلزہ اما در اقام موبد ۴: ۲۲، خرووی ۹۶۹، خیلزہ گدا ہی طمس
- ۶ کہ ندارد
- ۷ ر. رمان ۲۴۲، موبد ۲: ۲۲، ہرمان ۲: ۱۶۲۴، ف این ولزہ و ندارد، این ولزہ بیلا مروج شہہ تہہ
- ۸ فرس ۱۶۵۵، صحاح ۲۸۲، رمان ۲۳۷
- ۹ تہہ سرخی و سیدہ (ظان) سچندہ و سرخی و ظان.
- ۱۰ فہ و (ظان) گل دشتکشتہ
- ۱۱ صحاح ۲۸۲، (ظان) ۲۶۸، موبد ۴: ۲۲، -
- ۱۲ فرس ۳۷۹، عربہ، بنگہ شنبہ بود، ر. صحاح ۲۸۳، رمان ۱۲۴۷، موبد ۴: ۲۶، حرمینہ مصحف عربہ
- ۱۳ ہمہ حسین، مسمی در رمان است و در موبد ۷، سولہ رمان ۱۴، بہ شنبہ و اعلیوں
- ۱۴ فرس ۲۷۹، خرواشہ گجاسی دشت کہ جولاخان لڑو مالہ کنند و دشتہ دشتہ ہاند و کہ گجاسی لیر! صحاح ۲۸۳، (ظان) ۲۴۷، موبد ۴: ۲۶

- کوشنگم از^۱ و جولا هنگام در برف مالهه
 که دو قطب خیمه‌گس کرده، آن را
 (ی)
 پانچکا دنتی گویند
 غوشای^۲ ورد جوشای^۳، ماکس^۴ سوراخه
 شارجی^۵ وون مارچی^۶، قلندری مشهور
 خاندان^۷ دانش، صوملی

- ۱ رفان هینا همین دمی دارد؛ اب کلشگران و حیلکان.
 ۲ فرس ۱ تا فراس ۳۱ - محتاج ۳۰ زبان ۲۴۸
 ۳ اب جوشای
 ۴ هینا همین یعنی دو زبان درج شده.
 ۵ رکه فرس ۱۶۶، فراس ۱۶۴، رفان ۲۴۸ - رکه خروج ۱۶۲ همین فرهنگ و رفان.
 ۶ اب مارچی
 ۷ اب، که خاندان

باب الفاء

{۱}

{ت}

فاوا^۱ ورن آوا، خجیل

فرهست^۷ ورن بریجست، جادویی^۸

فراندا^۹ مرخی.

فرذوت^۹ خردوب، پیر سال، خورده

فندجا^۳ ورن املا یعنی برشدن، فند^۴ برف.

فرشا^۱ ورن سرد، تار که متاسب پود بود

{ب}

{ج}

فرصب^۵ ورن مرغی، بجامهای باشد که بدین
بام را پوشند^۶

فرلج^{۱۱} یا دو مضموم در او و دو ساکن
در آخر، پیرامون دهان

۱ رگه، رفاک ۲۴۸، املته، موی ۲ ۲۷

۲ فرس ۱۰۴، رفاک ۲ ۲۴۸

۳ فراس ۱۲۲ منجه فند و نیز رختن مفس موی ۲ ۲۷ تیل: تیل: عربی صفت بالانج برف که آتم^۱ دمه بیر
گومند و بالکسی دمه که آن رختن است که وری اعدا یعنی بلند گردانیدن. رختند دمه یعنی برف
تپک عینک در حلقه سرد پیروز

۴ گ. ربه

۵ رفاک ۷۳۸ و موی ۲ ۴۸ عینا یعنی درج من دورد^۱ اما فرس ۲۴ فرسک آن در سر رختند که بنو بام
را پوشند و نقل عنه بروی بود بر رگ مصالح ۲۹

۲ ان افزوده سبب خرب که سبب پیرو باشد

۷ فرس ۳۵، مصالح ۱۲۶، ودا ۲۴۹، موی ۲ ۴۹ فرهست جادویی

۸ ک جادوی

۹ فرس ۳۸ خرب سبب پیر و خرب، مهر رگ ودا ۲۴۹، موی ۲ ۴۹

۱۰ قواس ۱۸۳، رفاک ۲۴۹، موی ۲ ۴۸

۱ فرس ۸۵ فرج پیرامون دهان بیر رگ قواس ۱۸۱، مصالح ۱۵۵، ودا ۲۴۹

فزع^۱ به تشبیه رای مهمله، مبارک

شکاری

(د)

فرود^۲ روی بر، گاه، مسیری که میان آب باشد و همه وقت تازه بود

عبور از چه بر زمین

فرغند^۳ روی بر کنند، گناه، غنمه و

لغند^۴ وزن سر کنند، تقهص سردیو، پر چینی یعنی خالی است،^۵

گنبدگی^۶ یعنی آنک بودی گنبد دعد

لغند^۷ وزن کنند و بعضی به کسر اول خوانند، لغند^۸ وزن.

فرد^۹ وزن فائزده، صین سهسته است.

ردای ۶۵

۱ فرس ۶۵ فرود میرد بشتد دو تپه و مدام سر بود^۱ بر رک قوس ۳۸، صحاح ۸۱ ردای ۶۵
۲ فرس ۶۶ فرختن پیروی بود که بر درخت پیچید ناما صفا رد سینکه کند چون بلایه، هـ، گیشی که بر درخت می پیچید و درخت را حشاک می گرداند، به خندری گنس بیلر گویند و گندگی یعنی روی ناسورش دهد، رک قوس ۵۴، صحاح ۸۶ فرختن گنبدیه باشد

۳ بسجه اصل گندگی، با رک موبد ۴ هـ فرختن به معنی گنبدگی که بوی گند دهد
۴ قوس ۶۶ فشرده سنگری، ردای ۴۷ فرود آمدن دهشت سنگری، و بعضی به سین صحاح گویند، موبد ۴ هـ

۵ که فرختن ضا این خلقت . فر کند کله فرختن است: قوس ۸۹ فرکتند جای گذر قبه باشد بر دیوارهای
وینی، بوالصیر، خیر گفت

۶ مـ در وی آتشی و راه رفتن مـ در وی آبها را سوز و فرکتند

میز رک: قوس ۱۴۱، موبد ۴ هـ ۸۱

۷ جـا همین معنی در ردای ۵۰۴ لیند جیشود

۸ قوس ۹۵ لغندند، چنین عبور باشد بر وکت قوس ۶۹، صحاح ۸۹، ردای ۶۵، موبد ۴ هـ ۸۳
۹ رک موبد ۳۴۷

فرس ۹۵ خندن حسنی،

فک ۴۵ رخت، ردای یعنی بر حصی

- که هر^۱ آب رود و چایجا آب بماند.
 فرب^۲ وری فرب، فربس و سحر
 فربس^۳ وری فربس، چسبزی رایسه آب
 فربس و فربس، فربس
 فربس^۴ نام پختخانه او نام شهری است که
 فربس و فربس، فربس
 فربس^۵ وری فربس، فربس
 فربس^۶ وری فربس، فربس
 فربس^۷ وری فربس، فربس
 فربس^۸ وری فربس، فربس
 فربس^۹ وری فربس، فربس
 فربس^{۱۰} وری فربس، فربس

که هر^۱ آب رود و چایجا آب بماند.

۱. فربس^۱ وری فربس، فربس
 ۲. فربس^۲ وری فربس، فربس
 ۳. فربس^۳ وری فربس، فربس
 ۴. فربس^۴ وری فربس، فربس
 ۵. فربس^۵ وری فربس، فربس
 ۶. فربس^۶ وری فربس، فربس
 ۷. فربس^۷ وری فربس، فربس
 ۸. فربس^۸ وری فربس، فربس
 ۹. فربس^۹ وری فربس، فربس
 ۱۰. فربس^{۱۰} وری فربس، فربس
 ۱۱. فربس^{۱۱} وری فربس، فربس
 ۱۲. فربس^{۱۲} وری فربس، فربس
 ۱۳. فربس^{۱۳} وری فربس، فربس
 ۱۴. فربس^{۱۴} وری فربس، فربس
 ۱۵. فربس^{۱۵} وری فربس، فربس
 ۱۶. فربس^{۱۶} وری فربس، فربس
 ۱۷. فربس^{۱۷} وری فربس، فربس
 ۱۸. فربس^{۱۸} وری فربس، فربس
 ۱۹. فربس^{۱۹} وری فربس، فربس
 ۲۰. فربس^{۲۰} وری فربس، فربس
 ۲۱. فربس^{۲۱} وری فربس، فربس
 ۲۲. فربس^{۲۲} وری فربس، فربس
 ۲۳. فربس^{۲۳} وری فربس، فربس
 ۲۴. فربس^{۲۴} وری فربس، فربس
 ۲۵. فربس^{۲۵} وری فربس، فربس
 ۲۶. فربس^{۲۶} وری فربس، فربس
 ۲۷. فربس^{۲۷} وری فربس، فربس
 ۲۸. فربس^{۲۸} وری فربس، فربس
 ۲۹. فربس^{۲۹} وری فربس، فربس
 ۳۰. فربس^{۳۰} وری فربس، فربس

گسترده و بالای جیزی ^۱	خواب و خال ^۲ و نادان طبع
فلو ^۲ وون بیره یعنی میخا ^۳ جیزی که در	(ش)
جانه پا برارند گره بندند	لریش ^۸ وری درویش، به فتح نول، سریش
(ژ پلوسی)	که ^۹ لار فاشن پوستین بیرون آید
لرژ ^۲ میهای لب تلخ که درد میکم و ببرد	لریش ^۱ وون سریش بریان
(ص)	طاش، پرتکته ^{۱۱} و مشهور شده.
لوس ^۵ سحر و حسرت	لش ^{۱۲} وون ش، پور ^{۱۳} اسپ و غیره
لرماس ^۱ وون کرباسی به فتح لول، نیم	

- رطاب، ۲۵۳ هینا معنی متسرح منر همراه یکد لفظ الحقی ترجمه
- ۲ صحاح ۱۲۶ لغز خورده باشد که در لزلو یا لغز و گوی بنامه ر بزبان فلور، التهر عارومگه^۹ رگه رغان ۲۵۲، لادان، حمید ۴ ۵۴ رگه دهان ۲۵۲ فلورنگ اما عرس ۱۷ فلور خرطعانی که به سوره برقرارند
- ۳ لای جنگ یا به لزلو بند الخ.
- ۴ قرس ۱۷۸ لرژ میهای جود صحت تلخ بود میکم و سود فلور و رگه. رغان ۲۵۴، رهای ۲۵۲-۲۵۳
- ۵ رغان ۲۵۲ لوس سحر و حسرت. نیز رگه لادان و موید ۲ ۱۵۵، رهای ۲ ۱۵۶، ۱۵۹
- ۶ رگه رغان، معنی کریم عرس ۹۱ رغان حلقه، بختی طبع و در خواب دیده، رگه بواس ۱۱۲، ۱۹۵ صحاح ۱۰۴، رغان ۲۵۲
- ۷ لب خال
- ۸ رگه عرس ۱ ۱۵۳ صحاح ۱۵۳، رغان ۲۵۲، موید ۲ ۵۵
- ۹ در عراب همین معنی ارج است.
- ۱۰ رگه، عراب ۱۲۴، رغان ۲۵۲، موید ۲ ۵۲
- ۱۱ رغان ۲۵۲ هینا همین معنی فلور
- ۱۲ رگه، رغان ۲۵۲ ش پور اسد و خزان و مانند و مساله دستار برهات ۳ ۹۱ - ۲۹ ش بیامون دهان
- ۱۳ پورامور و اطراف دهان نسب، فرهنگ شمیری ۲۳۵ ش میبه و مانند و طره دستار و پور اسد
- ۱۴ پور گرداگرد لب موید ۱ ۴

لش ^۱ ورن کش یعنی امر به قتل، هم ^۲ آنک	لومجنگ ^۱ یا دو مگسور و یون ماسک و هم
اورا به عربی خبب گویند	مضموم و لومجنگ یا فاء مگسور و
(غ)	دال ماسک و دو سببه حمیف مفتوح
لغ ^۲ ورن مع، فوسف و مشتق	الاول، یهو حانه ^۹
فراغ ^۳ ورن پرخ یا فرود و ^۵ مهر	لینک ^۱ ورن ^{۱۱} مهر به معنی وقتا لجر
(هـ)	بدنشانی حواسنه
للسوف حکیم و ربرک ^۲ و دنا	فرخواست ^{۱۲} ورن عو شرافه، گومتاه
(ک)	فتراک (مصرف)
لهاک ^۶ ورن معاک فله و حر مراده	فرانشوک ^{۱۳} دراستکه، گولنی در فرانشک

- رفا^{۲۰۴} بهی^۳ ۹۶ ۱۲۹ بی مضم فرما بگر دم نسبه
 ۱ که دم مضموف
 ۲ فرس ۲۳۰ مع مضموی بود و دیگر مع هیولت فرختیای مستم و بیث رک مونس ۱۷ صحاح ۱۱۴ رفی
 ۳۰۴
 ۳ فرس ۲۳۸ صحاح ۱۳۴ فرخ یا فرود
 ۴ رکه و فله ۲۵۵ فاه، هید ۵۷:۴ تیل عربی یا فرود و مهر
 ۵ ف حکیم بر رکه و دنا
 ۶ فرس ۲۸۲ فاکه تله بود و حر مراده گویند، رک فرس ۱۱ فله ۲۵۵
 ۷ رکه فرس ۴ صحاح ۱۸۳ فله ۲۰۰ فاه و سیک و عدر حکه فیومنه که فرود را در حواه
 فروگیره
 ۸ قراس مرچنگا و لفریجنگ فلو حله؛ مدیده فلفلوی داهو
 ۹ رکه فرس ۲۶۰ قراس ۱۷۲ صحاح ۱۸۴ رفای ۳۵۵
 ۱۰ فاه: ورن لینک به معنی خرمش تسنه
 ۱۱ رکه فلفلت و فلفل گویا ۲۵۵ هید ۵۶:۴
 ۱۲ فرس ۲۷۲ فر سترک به سترکه ۱ فله ۲۵۰ فرانشوک، فرانشک سب گومی در فرانشک و او دیلات گرفته
 اند موند ۲۹ فرانشک و فراسوک بو هلا ۳ ۴۵۶-۴۵۷ فرانشوک فرانشوک و فرانشک پرستی

- و تو ریاده کرده
چوایی^۷ بناسد پس در نهاند بهجه
لارونگ^۱ برق مجنونکه مترس، آنگ^۲ در
سوار گیرها دانست میکنند
لارونگ^۳ او را ری نهسته و خرم نهسته ورن
شکر و رنگ [آنگ] در جاده و به از
ار درند گره بنادند
فرنگ^۴ کرده^۵
فرهنگ^۶ ثقیب و فاشی
لارونگ^۷ ورن گل رنگ به مکر لون،
لرخال^۸ ورن شرخال سوی راسب
(ل)

- رنگ رقی ۲۵۴ لغات قدم رنگ از سنگ که در سر کنگره حصار برای دفع غلبه داشت مهند و حرم -
مترس حواله بر رنگ موبد ۶ ده
چینه خبر معنی در ولایت
۲ رنگ رها ۲۵۶ بره ۳ ۱۴۶۶ فرنگ سه میل و هر میل چهار ده رگره محم حاً درازده هزار مگر
۳ بره ۳ ۱۱۷۰ لنگ فرنگ رهس است در جهنگیری و ریشی و فی رنگ فرنگ سه هزار به چهار
هزار مگر لنگ هتاج حلق حافظ گروه کوس بس در کوه^۹ میل است عربی ۳۵۴ مگر
رهای ۲۵۶
۴ فرس ۲۸۶ فرنگ عربی است که گداری های حلقه موبد اما در ۸۱ ح ۱ موبد ۱۰۰ مت لافه پاره
نوست در پاره جوی حلقه که از پس در افکندنی ۸۲
۵ فرس ۱۶۶ همین معنی لون دارد اما حجاج ۹۹ به بیس چوب گار در و دیگر پس در
۶ که دارد موبد ۲ ۵۹۰ بره ۳ ۲۶۲ موبد این معنی به حواله کبار النسر و اوده التمهلا
نوست
۷ رنگ رهن جهنگی ۲ ۱۵۶ دیر که دانه علوی در همین فرهنگ
۸ که در حلق و - نشانه کعب است - که به علاوه معصاف موبد ۲ ۱۰ به حواله کبار النسر معنی
م حلق مزی مسه - حده و نیز فرحاک نوشته دو لسی الشعر فرحاک مآلام استاده معنی سوی است
رهای ۲۵۶ در حلق موبد ۲ ۱۰ و بره ۳ ۲۵۴ فرحاک و فرحاک فرود حراس جانبی ۷۶ فرحاک مسه
حلقی گر پس فرحاک

لحم ^۱ وری ویم، مانند ^{۱۱}	خروجه ^{۱۱}
لرجام ^{۱۲} عاصم کنار	فرطول ^۱ و وزن بهاوله، شایخیر، لیلان، تعلیم،
لحم ^{۱۳} وری رجیم، چادری که بازاریگری در	فصال ^۲ و زده قبیل ^۳ ، زوه که عرب ^۴ درخ
هو گهرند تا لثام دران افتد	گویند ^۵ و از هم ^۶ شکستن چهره ^۷ .
(ن)	(م)
لرود و پس ^{۱۴} وری بر ترشس، و لرود پس وری	لرم ^۷ وری عرم به صم اور، دل تنگی ^۸ و
جور پس افتاب در حمل	خروماندگی ^۹
لرودیان ^{۱۵} معظ مور ^{۱۶} مرکب با لفظ دهان	

- فوس ۳۱۶ فوس ناسیر بود در کلاخا، بیر رگ صحاح ۲، دهان ۲، عریض ۴، ۵۹ ۶
- ۲ رگ دهان ۲، عریض ۴، ۶۰ ۴
- ۳ ع خلی
- ۴ که عریض
- ۵ عید خوند
- ۶ از عجم
- ۷ فوس ۳۳۹، عرم دلنگی و خروماندگی نیز رگ دهان ۲، ۵۷
- ۸ که دل تنگی
- ۹ عید، خروماندگی است
- فوس ۳۴۷، صحاح ۲، ۴۴، عظم گیره باشد چنانکه لعل نام، ورد نام و مانند عینها
- ۱۰ برانیا پس عینی که دهان ۲، ۵۷، اذانه عریض ۲، ۵، برهان ۳، ۱۴۳۷
- ۲ فوس ۳۴۷، انیم و فوجام اخوکار، بیر رگ صحاح ۲، ۴۴، و زک ۲، ۵۷
- ۱۷ رگ فوس ۳۳۸، صحاح ۲، ۴۴، و زک ۲، ۵۷
- ۴ رگ عریض ۲، ۱۲، برهان ۳، ۱۴۷۶
- ۵ رگ ۲، ۵۸، عریض ۲، ۱۴۶، برهان ۳، ۱۴۶
- ۱۱ عید و زک ۲، ۵۷

وون میان، پشیج ووو آخر آیان ^۱ ماء	فقالین ^۲ وون سکا لین، فقا لین و دیش.
یعنی افتاب در غرب	فیرین ^۳ وون دیرین، فسوس و استهر
لسان ^۴ وون میان، سنگی که بدین کارزد و	کردی
شیخ و مثال آن بر گفتد	فکان ^۵ وون میان، بغیر و پانگ و بره وون
فرکی ^۶ وون برکی، لیر یکنه، جنوی.	فلاخس ^۷ (مسر و ه)، آلب سنگ الدلای.
فرال ^۸ وون اراک، حکم	بهادی گویس خرافه
فنون ^۹ وون فنون، هره و عربته سون	فاترلین ^{۱۰} وون آهره لین، لاسر ^{۱۱} کردی

- ۱ لب افزوه و آند^۱ خسته مستوفه گویند.
- ۲ رگ صحاح ۲۴۸، همان است که باشد که کارزد بدین میز کنند. مظهر در پس حیدرت (وشنگ) لغتنامه «نور» نگه کند. موبد ۲ ۶۳، برهان ۲ ۴۸۸، تریس دو فرهنگ اخیر همان یعنی سنگ برقی میز کردن کارزد و لغتنامه، لب در لب الشرح و ریان ۲۸۸ فقط یک معنی نوشته
- ۳ وکی لغت ۲۲۸، صحاح ۲۴۸، ریان ۲۸۸، موبد ۲ ۶۲، ترکی یعنی جوی بحراله لسان البحر نوشته
- ۴ فرس ۳۷۲، صحاح ۲۴۸، ریان ۲۸۸
- ۵ وگماریان پخش ۲، موبد ۲ ۲۴، رگ فنون دو حسین فرهنگ
- ۶ وگماریان پخش ۲، موبد ۲ ۲۶، برهان ۲ ۲۴۸
- ۷ وغان پخش ۳، موبد ۲ ۲۴، برهان ۲ ۱۵۱
- ۸ ریان ۲۵۸
- ۹ نسخه که ملاخ بدین، لسان، فلاخس پشتری گویس خوانند، درک عراقی میو جعی بنند است؛ اما
- فرس ۳۷۷، فلهاسک و در صحاح ۲۴۸، فلهاسک که مبدیان بدین سنگ اندازند، و در ریان ۲۸۸ فلاخس
- مروعه و ال الد ثبلک است آنکه بدین سنگ اندازند، پشتری گویس گویند
- ریان پخش ۲ (عطی) فانی بدین راستر معنی دور روشد موبد ۲ ۶۶ معنی فانی بدین میگویند لسان
- بدینطور نوشته و در لسان الشرح بزرگ این چنین معنی راستر کردن و دور کردن
- برهان ۲ ۲۴۳

لر واره ^۱ وری همواره گنجینه	فرخنده مبارک
فرخنده ^۲ وری درمنه شوی معجزه مفرح	فره ^۳ وری را بهی تریخ، یلید و بهشت و
الاول ^۴ نطایب ^۵	خالیه سن ^۶
الاول ^۷ وری سباه، مسجون الاربد، سنگی که	فته ^۸ بضم ف و فتح لام ماضی معنی
یادو تیغ تیر گندگ گویند سنگ ^۹ سباه	حمرانی که دور بیدد ^{۱۰}
بوهده یو فایده	لوروه ^{۱۱} وری هر غره، آلتک پیچگان باز ده و
فد ^{۱۲} وری حده بکسر الاول بین چوبین، آلتکه	آل چوبیکی باده رسته در میانه کرده و
فر کشتهها باند	آلر چنوی پور می ^{۱۳} گویند
فره ^{۱۴} وزن قرینه معنی ده، نعت و نظیرین	فلاته ^{۱۵} وری پراخه یعنی شوخی، جلوی شیر

- ۱ هرامی ۱۷۳ فرواره نوینک گنجینه بیر رک ده ۷۲ و اتمت و موبت ۲ ۷۷
- ۲ رگد نرس ۴۴۷ قواری ۱۳۵، صحاح ۲۸۴، زبان ۲۶+
- ۳ بعده الاحده ریحی ۳۲۹، نطایب بار مکرده و کثرجه شکر
- ۴ این و لوله دوباره آمد
- ۵ آه: سنگ بر لاله دیواری، بیده و سنگ سباه رگد زبان ۲۶۸
- ۶ لاله و رانه ده، بیل چوبین بواهی راست گردا، گشت
- ۷ نرس ۲۲۲، فیه نرس، ک صحاح ۲۸۴، فاد ۲۱
- ۸ رگ فزه دو همیر فرخنگ آتجا علامر معمر وید، انتباه شطرا و اهل فزه یعنی پید و پشت باند
- ۹ که در ایستد، مرده در ج خنده، شیر رگد، و فله که شتیه لاله فزه در ج کرده
- ۱۰ و گد بر فلان ۲۸۵، ک: خلیه شده
- ۱۱ و گد: نرس ۲۴۴، صحاح ۲۸۵، رلق ۲۲۶
- ۱۲ ف افزوه معری لیه، به معنی پیزی و شیر که نو پوسه منده الح
- ۱۳ و گد بر فلان ۲۶۱، میرید ۱۰
- ۱۴ این گفته در زبان و عوده یافته می شود
- ۱۵ قواری ۱۶۸، زبان ۲۶، میرید ۲، بر فلان ۳ ۱۵۹۶

فازیه^۱ وری خدایه، جویوی که^۲ در میان شگاف
 لنگانه^۳ وری کمراله^۴، بچه که با شکم پرود
 یحویب بخت، یا^۵ ریز مستوی برای آنکه
 از آدمی و دوهی
 پشکانه

۱- ر. ک. مر ۴۵۳، مصاح ۱۷۸۴، ر. ک. ۱۳۶۶، مرید ۲ ۱۶

۲- کذا: چوب که دویله چوب بهند.

۳- به بیستر ماسی شگافه سرد چندیچه از کسان می کنند. در فقه می چوبی و می کنند که در شگافه در
 اولد از جهت محکمگی یا چندیچه یا چوب گویند

۴- در ک. مر ۵۸۷، مصاح ۲۸۶، زلفان ۱۳۶۶، مرید ۲ ۱۶

۵- در ر. ک. و شگاف

باب الکتاب

و ليله و نلدان

{ }

- گند^۱ ورد ملحه بسم نون حکیم و منعم
کپا^۲ بکسر کاف و یاء منعه و بشو معطه
و دنا
کوپا^۳ بای یازی ورد درد گیاهی است
که الر^۴ هندور^۵ خوانند
کنا^۶ وزن جاذبه پاره خوشه انگور و نجرنا

۱ قرنی ۸ گند، مصاح ۲۷ گند، یاء و کاف، زلف ۲۲۲

۲ قرنی ۶۱ کپا گیاهی است هندور می خوانند، یاء رک موعی ۳۷ و معی ۲۶۶ میرید ۲ ۶۱ برص ۳
۱۱۱۲

+

۳ که تیرا نذر

۴ هندور و منعم هر دو صورت دارند رک قرنی ح ۷ رن ۲۶۳ قرنی هندور موب منعم

۵ قرنی ۴ گند است بر مصاح اصیبر حمالی جهنگبری و ریضی کفا حصی حسی و نادر که در بعضی فرسنگها مصور کشتای دیده میشود اما کلبهای که ضعیفتر چوب س سرما آمده است گند است نه گند، اما در صفر ۵۲ در ۲۶۳ برص ۳ ۱۵۸۰ استغنی چون بهین غرما و نذر و نادر هر دو استغنی و ک حصی ۵۲ و منعم ر حننه ۵

۶ قدما در ۵۰۰ گپا بکسر یازی حوس (اصحیح شرط اما ولزه گاد) فرهنگهای غلبه یک با قر حصی داشته و در فرهنگهای متأخران معنی یاء دیده میشود مثلاً قرنی ۱ سرینا یوز ۶۶ بهضو، اما ۲۹۵ شرط، میرید ۲ ۶۴ یهدوی، معنی، جنگهای روسی برص ۲ ۱۷۵۶ یافقه بر ک، هم سلی یهدوی، صاحبیه خفایا، دلفا

۷ راند حصی ۱ کتبیه برمنس حای گرهه یمنو میرید معی، میرید ۲ ۹۱ کتبیه حلی برمنس گبرو و برصی کتبیه کتبیه ۱ برمنس Ekkidi در یهدوی K. Noyak مورد معید نصاری بکتر رفته و گند برص ۲ ۱۶۵۶ حکایه

۸ قرنی ۴ کسر گور می حوسه چمن ییاق ر گورینه و گورمی طاق ۱۰۰ بر ۲۹ حصی ۲۷ کسر حلی گجید و میرید ۲ ۱ کسر حلی گومینده و خلق و بر

فرهنگنامه عبدالرحمن^۱، طاق دیواری^۲ کوردی^۳ ورن موور^۴، مرغ یا چیری که
 بسته است برآتش^۱ بریان کنند و گردانند،
 یعنی^{۱۱} کاف پارسی است
 کپا^۲ ورن حمیر، تصحیر حمیر، دطف^۳،
 ناس بود که از کنند و سکر بزند
 کف^۴ ورن اهد، حمامه منقش و ساده و
 جز به یک^۵ رنگ نقش بسته
 کفا^۶ ورن وفاء، سطی و ریح

- ۱ فرهنگنامه عبدالرحمن
- ۲ طاق و دیوار
- ۳ ورن ۷، تونس ۱۲۲، صحاح ۲۷ کیتا دطف
- ۴ رکذ رفاه ۲۱۲، قد باطنی
- ۵ رکذ حمیر ۱۵۴، رفی ۴۱۴، موبد ۶، بحواله لسان الشعر بدست
- ۶ رکذ رفاه ۲۱۳
- ۷ ورن ۱۲، تونس ۱۶۴، صحاح ۲۲، ولف ۲۱۴
- ۸ ورن ۱، گردن مسیحی بلند که بر روی یا چیری الخ، اما صحاح ۳۷، ولف ۲۱۴ کوردا (یا کاف عربی)
- ۹ کذ کیو پرو (کذا)، کذا کفا من لسانی
- ۱۰ کذ برآتش منقش
- ۱۱ کذ حمیر
- ۱۲ ورن ۱۲، صحاح ۲۷، ولف ۲۱۴ کیتا جیبج برده
- ۱۳ رکذ ولف ۲۱۳، ف ورن مس
- ۱۴ کذ ولف ۱۸۱، ولف جیتری
- ۱۵ کذ کیتا رکذ کذ لسان دراصل کلمه اصلی کذ، یعنی معام یعنی گفتنیو است، رکذ ورن ۸۵،
 تونس ۱۶۲، صحاح ۸۲، در کذا لفظ مسقی است که دو مدیم در گذشته افزوده شده مانند روی
 اوش بیت اموی کوم در دست چنگونه رود الخ یا حبیبی کند، درین مصرع مرا نکاز بیاید سرش
 و کذا برآید لسانی بیشتر رکذ ورن من و سلیه ۱۱۴
- ۱۶ کذ یعنی لسان و دلف که با آن لجه کنند اشعار بودگی ۱۲۸۵

کوشامپ ^۱ بهنج گناده و اول پارسی،	کشر
حتلام. و بلعی گسا و کلب و کب	(اب)
که بالا مرسته اسم هم برای نای پارسی	کتر. اب ^۲ مر.
لبت	کشی ^۳ که از روپمان داند
(نند)	کلب ^۴ وری طبعه مقدار
کنش ^۵ ورنه ^۶ ناسمه، به منش بجای	کب ^۷ و ناسا انبرون شرح
چویردان.	(ب پارسی)
کبش ^۸ ورن حببه یعنی سیاه	کشامپ ^۹ نام پادشاه که در میان ناسه

کشر به تیره زو و تیره را با الحیم پیوند گفته اند: برهانی ۳ ۲۱۲

برهان ۳ ۱۶۴ که پس از زده و لغت

و جبروت دینی ملا. محمودی را که برود کب دارد اما معنی می بوجود است که رها ۵۴۱

ع

مستور، رفقه ۲۱۵ کشیه، مرید ۲ ۱۴۳ کلب

اد. و نای ۲۵۵ ک. بوید ۲ ۱۴۳ کب بهی ۳ ۵۸۵ کبیا ۲ ۱۶۲ کب

گناده بر نهر. رینه سلب در. مرید هو در او. رشک ظهور کرده چون گناده

۲ بدیهه ا. خط ۲۰ در بر ماستر او به حننه ای. حاسبه است اسمعیار گفته ۲۰ (فرهنگ)

معراج ۲ ۵

گناده و گناده شتران کلب برمی آمده اما ۲ کلب برمی چنگنه در من اسماعیله می شود

فرس ۲۱۶ گناسب هو لبثا فرس ۲ گناسب احتلام برهانی ۳ ۷۳۰ جمنی جزایه و احتلام

جلبه رفته ۲۱۶ گن حمر مرسته Bushyasco اصل اسم جمنی جنو صرام سنگی

۲ ۵ کبش سنگه بهر. مرید ۲ گش برمنی جای بودن اما رها پرسه جای جهودای

کمر. مرید ۲ ۵ کبش بهر منی جای گمر

۱ ۵۵۵

۲ ۵۵۵ کبش بهر نام طنج اما موثر ۳۷ رها ۲۲۱ کبش حریزه که در نای جمنی سلطان

کتاب ^۱ ورنه نام ^۲ مکاتب	شهریة قلندریک ^۱
کتاب ^۲ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۲ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا
کتاب ^۳ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۳ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا
کتاب ^۴ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۴ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا
کتاب ^۵ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۵ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا
کتاب ^۶ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۶ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا
کتاب ^۷ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا	کتاب ^۷ ورنه کتبه یک پشت ^۳ که نورا

۱	ف نام
۲	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۳	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۴	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۵	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۶	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۷	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۸	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۹	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۰	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۱	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۲	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۳	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۴	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۵	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۶	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۷	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۸	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۱۹	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲
۲۰	رمان بهای عباس ۸۴ متنرو ۲۱۲ کتاب ناما رمیدی ۲

کرج ^۱ ورن وسید، گوسه خواجه	کرج ^۸ ورن سرچ، سید گرمابه
کرج ^۲ ورن کلوح ^۳ ، یار دایره	کرج ^۱ ورن سرچ، بهای عربی، غفر دم بریده
کرج ^۴ ورن رنج، برود کشیدن	و چهارپایانی که دیر شعلانی بهاماند
کرج ^۵ ورن مولنج، مشکلی شکم	کرج ^۱ ورن بوماند، پختی بوی مانده
کرج ^۶ ورن منج و بهکی پختن لام، کرج ^۷	اسمه، حلوانی است که آبر لایر ^{۱۱}
ورن رنج اسمی نوردشای،	خوالند

- ۱ رکی موفی ۱۳۸۲: ۱۲۸ زمان کرج بهمنی معنی (ص ۴۲۹)؛ در سلسله اصل کرج اما معنی کرج نردی (۴۶۸) رهر و خرمی نوجبهل است به گوسهخانه، ورن کرج رمید بشده^۱ پس کرج به کرج تصحیح شد
- ۲ در قدس فیض یک واژه بیاننمود ضبط است کرج. ورن موج روی شد از مریل و جند اصل واژه کرج است چنانکه در ذیل حرف ج یاقوسی در همین فرهنگ آمده و میباید کرج در این باشد^۱ ورن سرچ بر مطلب مداد
- ۳ قواس ۱۳۹۱ کرج و کنگره فلان دیوه نیز و کنگره فلان (۴۲۷)؛ به واژه کرج نورد
- ۴ زنگنه ۴۲۷ کرج بهیرون کشید، اما این درست نیست بهیرون کشیده درست است و ک مرید ۲: ۹۲، برهان ۴: ۱۱۷۰ کرج همین در حاشیه مرطبان (ایضا) کرج بهمنی معنی، و تصحیف کج نوشته، و افزوده اسمی و خودشت
- ۵ کج بهیرون، سارک وری ۴۶۷
- ۶ برهان ۳: ۲۷۱ کرج برورد شکج برک و وضع حصه و خودشت
- ۷ رکی ۲۶۷ کرج و حصی، کنگی، کانی و حییمری معنی و خودشت اما لای السمر کنگ و حییمری هم همین دارد، کج بهیرون مداد
- ۸ مری ۶ کرج سد حلیس ماند، میر رکی رکی ۲۶۷، سنان الشعر کرج و میر معنی به، کجی بوته
- ۹ رکی مری ۲۵ کرج خری بود دم رید بهیرون کجی ۲۶۸ و مری ۲: ۸۸۰ کرج به مری دو معنی مردم بریده چهارپای دیر شعلانی بهاماند، ورن سرچ بهمنی رین یا ماه عربی دو اثر و کجی ۲۶۷: مرید ۲: ۹۱، برهان ۳: ۱۷۳۵
- ۱۱ کنگره، مرید اما رکی لایر لایر لایر رکی لایر لایر لایر

کلوچ ^۱ وزن کاهوک. کاهور	کروج ^۱ وزن کروج، و حقه گریزان.
کلوچ ^۲ وزن کلوچ، ملال. بوه، کلوچ بدل	کج ^۲ وزن کج، لایله آهنین بر سر چوبی
کوج ^۳ وزن سیخ (کتاب)، پراکنده	کروه و بدلق بخ کشنده و مثل عج
کوج ^۴ و هکوج ^۴ سر کب، خوردن و	(ج باز می)
کوبک	کاج ^۵ کاجک، سر، و سبلی که پس قلعه
کلوچ ^{۱۲} دوری و دریغ، لنگشتن خوردن های	رند
کلوچ ^{۱۳} وزن فرخج، رهم ادم	کوج ^{۱۴} روان شدن لا مغز و بعد شوم.

- ۱ رند (نصف ۳۲۸)، امانت کروج و حقه گریزان.
- ۲ رند ۲۶۷، موبد ۲ ۹۱
- ۳ حوس ۲۳ کاج سبلی مانند حوس ۷۷ صحاح ۱۵۸، رند ۲۲۸ کاج سبلی سبلی.
- ۴ رند کاجک یعنی تل که سو و سبلی
- ۵ رند ۲۶۹، حرف تیل ج.
- ۶ حیثاً همین طوره در رند است.
- ۷ امانت و موبد ۲ ۹۷ کلوچ کبوتر و هکشتکوبی یا، رند ۲۱۸ مرد و ننگست مرد پای.
- ۸ رند کلوچ دو سبلی مرعنه، رند ۲۲۶ کلوچ که ریزه بدل گرفته، موبد ۲ ۹۷ بدل گرفته
- ۹ رند ۲۲۸ کج پراکنده و حقه، رند ۲ ۹۷، برهه ۳ ۱۷۵۳
- ۱۰ حوس ۷۳ کروج و بدلق گروهی اند، بیانی که قلعه ها روند و بیشتر بهر قلعه اند، رند ۳ ۱۷۲۳ م طایفه ای از صحر نشین که در کوه های اطراف گرما، بوس دارند و حرف ایشان بسک و سور و سوری و خردی و راهزی باشد. کروج اصلاً کروج سب، حرفه صلوات العالم در محلی ادب، حیث گرما، کوبد کروج مردمانی شد بر کوه کروج و کوهستان و ایشان صفت گروه اند. این گروه ها بر مردمانی اند موه پیشه و شیک و یوزیگر (رند ۱۷۲۲ ج ۳).
- ۱۱ کروج، طروج و کروج و کروج هم در صورت است، از ک برهه ۱۷۲۲ ۲۴.
- ۱۲ حوس ۱۳ کبلیج ننگست کبلی پا برهه ۳ ۵۵۴ کبلیج و کبلیج خردی بهیسی سبلی
- ۱۳ حوس ۲ کدیح شوخی و یوکی که برده و تمام برده، رند ۲ ۴۵۹

گنج مکرر کا اور مذبوح ۷۴۔ کج^۴ کو شک و خائف و اور اور ہمیں
میداندار۔ گوشت کاخ یا درون۔

کفرخ^۷ ورنه شرحه و بعضی وادعری
گوبنده، حانه بی ورنه
کفرخ^۸ ورنه کورچکد. نقتالان
کفرخ^۹ پاره گل خشک کرده
کفرخ^{۱۰} ورنه کابو کدا گیاهی است.

[illegible]

موسمی ۸۷ کہے ڈیڑھ بتیہ ر رھانہ و عیلا و عین حقیقہ رکی موسمی ۲۶

فرس " کهکند ان فرد پندید گد روز جمعه و لامعه بجای ۳ جوی حازر و فلقی و هوس ۸۷ کهکند ۴۱۸
موجر پلاده رگه رمانی یسا دارین درهنگها کهکند فوسر درج سده است

گفتند^۱ و در مسجد بیای باشند سرافراز^۲
چشمه بر سر گرای سرود و د
ماوراءالنهر ایستاد بود
(و)
گم^۱ و در گم توان^{۱۱} و مراد
گمور^{۱۲} دریا کویر گمرخی جرد است
خوش^{۱۳} باشد

- ۱ وک رعلی ۲۷ ادب هرید ۲۹
۲ پای ۲۶ هرید ۱
۳ عینا حسین معنی از رعلی نداده
۴ رعلی ۱۷
۵ رعلی سلیبه پریشان شایه کلان
۶ ای کلید ر الزید اما در هیچکدام در هیچکدام که مورد اختلاف شده پس مورد به کلید و الزید
عمره اندیشه کلید سخی نام کوهر و مرسله نو و آینه در پای ۲۷ ادب هرید ۲ پایته می
مرد
۷ رعلی ۲۶ گور و مجور
۸ ای ۹ کینه می اندازد رعلی چله در کردار در ملو الله یقین بود چله حسین معنی بر
نام و اندیشه جامع و فکر هر فکر اندیشه و خلق با که هر فکر اندیشه در حقیق یحیی و علی
۹
۱۰ رعلی ۲۶
۱۱ رعلی ۲۶
۱۲ رعلی ۲۶
۱۳ رعلی ۲۶
۱۴ رعلی ۲۶
۱۵ رعلی ۲۶
۱۶ رعلی ۲۶
۱۷ رعلی ۲۶
۱۸ رعلی ۲۶
۱۹ رعلی ۲۶
۲۰ رعلی ۲۶

مروغ

گزندگان آنکه همه از و مشه

گوار ^۱ و ی سوار، سیدی که بدلی خاک و مهر و خیره بر دوزخ	گوار ^۸ و زه مسهر، میں سراب و میدان
گشیر ^۲ و ری یکسره، آلات و سینه و جانند ایک ^۳ بار برید پندازند و نجام ^۴ برندادن	گشیر ^۹ و، نه می بر یعنی بلند بر می است پشیمانی و سنگه سر گذگر حصار و پادش یعنی چرا و سنگه مرغ گروه ^{۱۰} و زون بحیر، گروه و نس
گشیر ^۵ و سگسره، نو و یا ساکی و او مغوج، حصار گویند	گشیر ^{۱۱} و، کنور انجم ^{۱۲} گو گذار ^{۱۳} حشاش
گزار ^۶ و، سزار، رانی پارس، حوصه	گزر ^{۱۴} و ری پیل پس فلان، باغلا

- ۱ حیاً همین پس موس ۱۱ دلفان پیش^۱ یافت شود، و غلبه لسان الشعراء از موس گرفته و دلفان از موس
بلکه باقی گوی از لسان گرفته باشد
- ۲ موس ۱۵۲ گوهر سیدی سوز سوز که با صفتان باشد، و گم، مان ۲۷۱، صید ۲ ۲۰۳
- ۳ و گم: غرس ۱۴۹، صیاح ۱۱۴
- ۴ حیاً همین یعنی از دلفان پیش^۲ آمده
- ۵ صیاح نسیم بر هم باشد
- ۶ غرس ۱۳۲ گشیر بر گم، مان ۲۷۱، صیاح ۱۲ گشیر و زون دسی نو، چون کسی را منقش،
حشاش و مغوج و خفه دار را گویند
- ۷ صیاح ۱۱۳، دلفان ۲۷۱
- ۸ قولی ۲۸، صیاح ۱۱۵، دلفان ۲۷۱
- ۹ غرس ۳، ۵، ۶، ۱۳۵، صیاح ۱۱۵، مان ۲۷۱
- ۱۰ غرس ۳۰ گوهر لوت گوار، ی قولی ۳۱، صیاح ۱۲
- ۱۱ قد صیغ صغره آرمین با صفتان افریغ و سهر، حیل، هر م نظم است صیغ صغره، صیغ دیگر
دلفان ۲۷۲
- ۱۲ مزید ۱۱ گم که باغلا نیز برده ۲ ۱۱۲۴، ابا فلان ۲ گم گم باقی و بعضی کتاب عربی

کاردیر ^۱ حوی سر ^۲ پوشیده که بر راه سمج	کیر ^۳ ورن میر مند بود	بیشتر آه
کاوید ^۴	کشاووز ^۵ مزارع	
کاز ^۶ ورن رنزا صومعه بر سر کوه و	کرور ^۷ ورن عبور و طرب و نشاط	
صحب کاف یارسی است	کافاز ^۸ ورن باناز، ککاو ^۹ ورن هزار، بی	
کویز ^{۱۰} ورن هریر، گوشه خانه	خوشه و طب	
کوار ^{۱۱} ورن هزار، کورده سرنگ، و شب ^{۱۲} و	کوکیر ^{۱۳} ورن هی میر، چون گومی نیرماه	
نیکس لبی که رساله دوا و صده ولادت	و سا و فی ^{۱۴} میر، گیاهی است.	

وکه فرس ۱۷۲ فراس ۲۰۰، فله ۲۷۳

۲ عینا عینی معنی در توانم درج شد

۳ فراس ۲۲ کاز نسبی صومعه بر سر کوه، دستور ۱ ۲ رفاه ۲۷۳ صحتاح ۱۲۴ کاز بهدیس معنی

۴ فراس ۱۲۸ کیر کرج کج خانه رهای ۲۷۲ کیر کوه خانه که می آتش رگ صحتاح ۳۰

۵ فراس ۳۶ صحتاح ۳۰ کاز کورده سرنگ

۶ این معنی در رفاه ۲۷۳ اذن و مرید ۲ ۴ رفاه ۳ ۱ ۹ و هیره دینه میرد

۷ رگ مرید ۴ ۵ سنجیری ۲ ۲۳۲۹ رفاه ۳ ۱۷۰۳

۸ فی ۲۷۴

۹ فرس ۱۷۴ کوز طرب و شکلی نیز وکه صحتاح ۱۳۰

فرس ۱۵۹ کاز بی سوده رگ رگ صحتاح ۳ رفاه ۲۷۴ بر فراس ۵۷ قبل گن حاتیه ۲

رفاه ۳۷۴ سر و منیع ۹۷ بره ۲ ۲۹۹

۱۲ فرس ۱۸۹ کبیر بره سینه دگ آله پس و شکاری خربیر گوید بهما ۲ ۷ کیکیز خانه مونس ۳۸

رستیده رفاه ۲۷۴ گیاهی است ای کبیر

۱۳ قبل اندر

کریز ^۱ وزن کریر یعنی چاره پر یعنی باز	الدام
و مثل نو، و مریجه و معنی مریجه ده	کالوس ^۲ وزن سالوس مردم حریطه ^۳ یعنی
صفت مریجه آنست که دستها را بر	مهور ^۴ و مشهور و مشهور ^۵
پایها بکشد و پا دسب و پا بندد	کوس ^۶ طبل و باله و مانند آن، گویند این
(ر پارسی)	نران کوس میرند، یعنی بالان می مانند و
کز ^۷ وزن کز یعنی در حجاب	آنکه فوژن هر چه دستان و پهلوی و دوش
(س)	در بگشایدگر سخت گویند ^۸ عملها
کرس ^۹ وزن کرس و کورس وزن مسترس	غیر عمد
یعنی بیم شکس، (موی، پیچیده و ریم)	کابوس ^{۱۰} وزن کابوس دهر شب

دخان ۲۷۴ کریز بر ریخته ساز و مثل او، قریحه و قریحه است الخ، صحاح ۳۰ مریجه	
(مصباح مریجه) موی ۲ ۴ ، گفته سالن میسی (ادراج نموده)	
موی ۲۷۵ و قال ۲۷۶ کز بیخ و سخت	۲
موی ۲۸ کرس و کورس موی پیچیده، فستور ۲۱۳ کرس و کورس موی که پیچیده	۳
برای این معنی و کز و قال ۲۷۵، ۲۷۶ و کز کرس و کورس	۴
کرس ۲۹۴ موی ۲ ۴ صحاح ۱۶۵ کالوس مردم حریطه حریطه زو شده مصباح) باشد و قال چینی	۵
۲۷۵ حلی ۲۷۶ کالوس مردم حریطه یعنی مسجود و مشهور مشهور.	
برخا: ۲ ۲۷۶ حریطه مردم	۶
کتابت: عن موی ۲ ۱۶۱ یا و قال مسجود	۷
و قال مشهور: یا: افزوده، میگویند و زیروی	۸
و قال ۲۷۶ در المودیه یا بر این وزن میگویند	۹
مسئله گفته: گفتند: یا: افزوده	۱۰
رک و قال ۲۷۶ موی ۲ ۴ کالوس زهرم، آنکه در خواب چنان میگوید که مردم هر گیرد یعنی	۱۱
این مستند است و گرامی که در خواب بر مردم افتد.	

- گمائی^۱ وزن کبر یعنی صاف، کوردهای
 این چه لا چوب چه از سفلای چنانک
 گواش^۸ وزن حساس، صیقل و گشاد
 مضموم^۹ لغتی است.
 گشایی^۱ وزن لریک نام سنگ محلی^{۱۱}
 بفتح کاف و غم دال، پانصد^{۱۲}
 گروش^{۱۳} وزن وورش، دغلم کردن.
 گرویش^{۱۴} وزن ربایش، پیچش، درخوردن و
 بدنی کاف پاری است واضح نیست

- ۱ غرس ۲ گشایی کورده ها بود بهر از سفلای که بر محل در ازینده، میر و گش حاج ۱۲۰، رهای ۲۷۰
 ۳ سرید ۴ ۱ گرش بسوز و گویند آن رمنی باشد و از این برشی سازند الحج
 ۵ در افزوده و گرانگی که در خواب بر مردم افتد
 ۶ کشید و بخیل و سرید ۲ ۱۱ اما غرس ۱۱۴، صاحب ۱۱۴، رهای ۲۷۰ کیوی کز
 ۷ رهای ۲۷۲، در ۱۰۰۰، میر و گرش
 ۸ قد افزوده مثل قریان و کرکش
 ۹ و گش و زلفی ۲۷۶، لغت، میرید ۲، ۱۰۸۰
 ۱۰ قوش ۱۲۰ گرش و گوید و نام، صفت، چنانگی ۲ ۵۰ ۲ کوش و کوشه، صفت و گوید
 ۱۱ با فشار
 ۱۲ رهای ۲۷۶ گش و صم و فتح غالی یافته، بر رکه لغات، میرید ۲ ۸۰ ۱۰ برهای ۲ ۱۷۰
 ۱۳ با منای
 ۱۴ و زلفی ۹۴ یافته غلوک ساخته
 ۱۵ و زلفی ۲۷۶، میرید ۲ ۱۰۷ ۱۱ لغات گروش
 ۱۶ گندست و لکته، کدایی، اما میرید ۲ ۱۰۷ ۱۰ برهای ۲ ۱۲۷ گرش معنی دوزخ و لایس میر
 کاف فارسی در میرید ۲ ۱۰۴، برهای ۲ ۱۸۱ گرش دوزخ و لایس و پیچش، اما پخته و کتر معنی
 جالبه برهای ۲ ۸۱ گرش معنی گرایش است و گرش معنی پیچش است رکه
 برهای ۱۷۳ ۱۲

گرویش^۱ وزن ابرق^۲ یعنی اسبہ جانوری
اسد چون مار کوفتہ، هر کرا کرد
دندلی او در ر حسگاہ ماند
گروباش^۳ وزن غمباش، گروش^۴
کراوش^۵ لغظ کرا یککاف مکسور مرکب
با ضبط ووش وزن موش، کھسال^۶
یعنی چرخ و رختگران.

رنگ و طای ۲۷۶ ایزات

٧ المنطقة كجند واورنگي

برهلی ۱۶۲۳ گریبش و گریبس بعضی گریسه است گریاست، گریاسو، گریسه، گریسو، گریسه
گریبه، گریابه، گریایس، گریبیس، کوس، گوش، گرکش، کرس = چلبیه برهلی ۱۶۱۴ ح
برهلی ۱۶۲۱ کرس چلبیه قاعه ارداه برهلی ۲۷۱ کرس کریش

میراث ۱۴ کرئوس کہتی. ولای ۲۷۶ کرئوس چرخ و درخنگرالی کی گئی، آتچہ بادل و وحی گنبد ہیں
گنبد با کاف فانوس و نازی و سیں جھنڈ و مجمہ و الف و سسزہ و یکدول و دورول و خنجر و کمر
اختلاف احمد سہارا و کہ و شہدی ۱۶۶۳ ح.

قواس و رڼا: کهنه، ښه، تڼو

الراسي ٤٧٩٠، فان ١٣٧٧

۲۴۴ ۱. ۱۳۳۳/۱۳۳۴

[illegible]

257

49 **فوائد**

قرس سلفی ۴۴ کتاب ناری که اران هریم یا قید باقید اهریم موعی از پیرچا در سلفی و شیدویان در بعضی سده کتاب ناز اهریم بود و همین تیران بود هو نسخه که پیش صاحب لسان الفریا بوده بعضی صاحب فرهنگ قورس و دیوب فرهنگ کتاب ناری اهریم را گویند اما ویژه بینه بعضی اصل اهریم ده همین فرهنگ است و بعضی دیگر بینه نظر می رسد که صاحب لسان را اهریم یا اقتباسه شده چون پیش از کتاب بعد دیگری آمده و کتاب و بعضی بینه نوشته

کاهک ^۷ و کاهوی ^۸ خانه کهور	(۴)
کلیک ^۹ وزن ملک، کشک ^۱ وری ملک و بعضی بسکوی لام گویند، کاک ^۲ چشم یعنی احوب.	کول ^۱ وری سرفه، چند شوم. کشک ^۲ وری تلف، پانده ^۳ کرف ^۴ وری فعل، سیم سوخته
کوک ^{۱۱} وزن لوک یعنی حی از شتر ^{۱۲} ، شرطیست که از حورقن او خراب آید. ۱۳	(۵) کواک ^{۱۳} وزن کاهاک، میان دهن کاک ^{۱۴} وزن کاهاک، مرد.

- ۱ قوس ۱۲۴۲، قواس ۲۰ کوفه چهل بود؛ رفان ۳۷۷ کوفه جنسی از مرغان و میح آنکه چند شرم است
- ۲ رمل ۳۷۷
- ۳ رکا. رفان ۷۸
- ۴ قوس ۲۴۵ کوفه قیر سوخته و گروخی سیم سوخته و گویند و سیم خرمست بود؛ میر مصباح ۱۷۰ ص
قوس ۱۹۱ کوفه گدا فی القش و حسین است در معیار حمالی ۱۲۴۲، مریت ۲ ۱۱۱، جبهانگیری
۳۶۵، و شپنی ۱۱۴۲، دکتر میر کوفه را مصحح کوفه می داند. رکا برهای ۱۳۴۰ ح
- ۵ رفان ۳۷۷، مریت ۲ ۱۰
- ۶ قوس ۲۵۱ کاک است مافرا، طهر مرد مله، رکا مصباح ۸۴، رمل ۳۷۷
- ۷ رکا (رک ۲۷۸) و کلیک وزن چلک.
- ۸ ایضاً
- ۹ قوس ۱۱۷۲، قواس ۸۰، رفان ۳۷۸ کلیک کز چشم
- ۱۰ ف کز سون، قوس ۲۹ کلک احوب و لوح میر گویند
- ۱۱ رکا، قواس ۳۸، رفان ۳۷۸
- ۱۲ قد شتر، یعنی بر رفان ۳ ۱۹۱، لوک نوحی از شتر کم موی یا کفش و مله؛ گدا: بوی
- ۱۳ ف المردود، ذک ورن کوک گمان ندان اما لوک به بعضی گمان ندان است و ما هر قبل حرف گدا
جای آن باشد

میباشد. در ادامه که برکتها آب شسته و دم
بنور انداخته میباشند خورشید شکست است

کتاب^۱ و در خبر دمک^۲ که هیچ^۳، خبر من دل^۴

یعنی نگاہیان خرمین و آن پیرچرخست که
بدان خرمین افشالاند

گرفتگی^۸ باعث گیری دو مکتوب^۹ گردید

جوزاء هر پوزی

کل کندی؟ لفظ سن وون من مکور الاوب
و ر ب با لفظ مینک مکور، النکاف و

مصرع الحنون، لحنم عطرچ^۵ یعنی
برائے

کشتی^۹، ورنہ مردک، خیر ہوگا^{۱۰}

میری ۱۱، رزق بنک میں کیا، ۱۱ محلوں

کیت^{۱۲} اور فیک^{۱۳}، خرویر گامی^{۱۴}

گرای^۶ و زن^۷ میانی: جانور است سبزه و

١٠ فواص ٥٦ کلیت کریج سورس اید. دستور ٦ ٣٠ ریلو ٢٧٨ کلیت کریج سورس اید. اید کیسه فواص

کتابت است بنام خانقہ ہر مشہور و مشہور ۱۲ (کتابت نسخہ کتب) و بر روی ۲۷۳۳ درجہ

۱۹۹۹ گریچ جان کرچک و خانم تیریس یان که در حیرت سازد و گوشه خانه

۲. در این ۴ کلکتی که منسوب به جبریل، راجه و طاهر معشوق

١٤٩١ تاريخ كيهي سب كه بتازي پديده السيف مگورنه. يعني نوسك ٩٠ رڼي پخس ٣ بعده للمعنا

خرید و کفایت متبادل بود که درج می‌شود.

[illegible]

بريد: قم، ١٦، ورفان، ٤٧٩

4 مئی 1976ء کو ٹی وی پر

۳. رتبه بندی بعضی از جبرمو که گرمی است منقش که آنرا سرالین غلطانک گویند، بعضی

المجلس الأعلى للمعاشرة

۱۹ مونس ۷۸۷ کنگد ککس دیو دیو جنہ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۲۹. اینک بهرید هر دس ۳ شد ۴ + ۹

٢٤ اذ كان في قريته فاحسبوا له

ورن پاکه مردم چاهم.	کوک ورن توکمه، گمان
کلیک ^۱ وزن درک، بیل و گاف پارس ^۲	کیچک ^۳ وزی کیمیک تصغیر کیمیت
لست بلقی،	بهارسی، صندج لجر کورن آسیا، و
کوچک ^۴ با ولو پارس و عربی، خردک.	کیمیک ^۵ ورن حمیدک تصغیر حمید
گوراندوک ^۶ رای پارس، معظ کو وزن بو	گوربد
بالطقت زانوک، وزن کلبوک، پرت	کوروک ^۸ ورن کوچک، ولو پارس، سنگ
کبدان	گازر ^۹
ککک ^{۱۰} ، وزن بیل، لان ویزه.	کوردک ^{۱۱} ، مکور گاف، الفسانه

- ۱ قوس ۸۴ کلک بیل، برهان ۱۱۷۴:۲ کلک بضم معنی بیل و الخوش نوشت: اما ویلیس ۴ ۱۱۷۲ کلک بالفتح مستند بلین بیشت
- ۲ کسی و که بود پیش دست و کلک علاجش گسیختش پندمیر و دلک
- ۳ گاف، مقسوم اثنی است، برهان ۱۱۷۶:۳ کلک، بضم قرک و ثقی بضمی احول گاج باشد، و درد شکم و آبل گویند.
- ۴ زلفان ۳۷۹ کوچک، خرد.
- ۵ وک: حید ۱۱۳:۲، برهان ۱۷۳۷:۳ ۲۸.
- ۶ قوس ۴۹، زلفان ۳۷۹
- ۷ زلفان ۳۷۹ کیمیک سه تیر کردن آسیا و عو فرمگانه مضمر مری کیمیک، جهنگوری ۱ ۱۲۱، مرهنگ مصحح ۲۸۱۳:۳ کیمیک چنگک در مش است هر مرهنگ مونس چلی این گانه بدخود و بجای آن بدوج بضمی سه تیر کردن آسیا
- ۸ کد کیریل لشیاد کتیب.
- ۹ وک: قوس ۱۸۴، زلفان ۳۷۹.
- ۱۰ کد کلویز لشباد کتیب.
- ۱۱ قوس ۱۸۸ کرده و بردی الفسانه، فردی و چریک لفر و چیت.

(ک پارسی)

کاف مصموم است

ککنگ^۱ وزن پشنگ^۲ یعنی کشت، ککندککنگ^۳ وزن ککنگ ایک لوزا بکاف عربی

هم گویند، سوزخ کنند،

ککنگ^۴ سارککنگ وزن کرج کس^۵کوهنگ^۶ وزن سوگند، بر حشمت و بافتیککاوینگ^۷ وزن کلارنگ، حررهانککاسنگ^۸ وزن کلارنگ، فلاخن^۹

(ال)

ککل^{۱۰} وزن گول یعنی تریه خواب^{۱۱} آورده

جزیه آب و بخت و خوش یعنی کتف

ککاخن^{۱۲} لفظ^{۱۳} کشا وزن جلا مرکب

نمط خل وزن هل، نوعی از خانه ها.

۱ قوس ۱۷۸ ککنگ پیش رفای ۲۸۱ ککنگ کند یعنی پیش

۲ برای این ولژا هندی میشد وژا هندی پشنگ، رنگه، دشنگه و رنگه و رنگ ویریه دو همین ککنگ

۳ ککنگ وزن بنگ، پس بعد سوزخ کلیدان، اما کک سوزخ ۱۲۵، دستور الامض ۹، موبد ۲، ۱۲

۴ ککند وزن ککس وزن کرج ککل و ککس وزن کرج ککس و رفای ۲۸۲ ککنگ دوم از اورده ککنگ ککل و همگی ککس برای مهله گویند ککنگ چوب ککل که بدای چاه می گویند
۵ رفای ۲۸۳ ککس چوب ککل که براف چاه گویند.

۶ کک رفای ۲۸۱ موبد ۲، ۱۳، جهنگیری ۲، ۲۰۷۱

۷ باورد فلارنگ عربی ۲۲ ککاوینگ صاحب طرب و مرزبان ویرکا و رفای ۲۸

۸ رفای یعنی ۲، موبد ۴، ۱۶۳ ککاسنگ فلاخن

۹ یکی از آلات جنگ که بدای سنگ و کلج تدارند، بر رفای ۲، ۱۱۳

۱۰ و کک و رفای ۲۸۱، امانت، جهنگیری ۲، ۲۰۲۹

۱۱ کک: مره خورده از چوب آید

۱۲ رفای ۲۸۱ ککاخن برقی از خانه ها و گویند آن شامی است، شامی نوعی از خانه ها، گویند فرجه رفای ۲۳۱

۱۳ کک و وزن جلا

- کاکل^۱ ورن^۲ فاهل گنجا، که میان آب و رود و بلقی ورن ماحر است.
 کابل^{۱۱} وزن میل یعنی کبوه، اردو و میل
 کتعال^{۱۲} ورن گتار یعنی سحر، ثقل^{۱۳}
 کرم^{۱۴} ورن هر حشدر پیوی گوشتی هر مندر که حسابا شکو^{۱۵} گو دیار
 دیوت و ابه^{۱۶}
 کچال^{۱۷} وزن آینه، متاع کرم^{۱۸} وزن چرم یعنی پارس، انکوه و هم و

(م)

۱. ماس ۱۷ کاکل کلکبه سطل گنجا که میان آب رود، بزرگه رفا ۲۸۱
۲. آب وزن ثقل
۳. مرس ۳۱۸ کلال چنگل سرده مرس ۷۸ کلال و چنگل میله تازم بود، بزرگه رفا ۲۸۱
۴. که ورن خراب
۵. مرس ۱۳۱ کرم گنگل بی تمام غنه و مرس، قصور ۸۰ ورن یعنی ۲ کرم گنگل بی تمام، ابه و مرس
 (زلف مباحی مرس میزد؟) مکتبه رفا یکف فارسی میر
۶. قد بلش گویشو که پاشکو گو
۷. ورن ابه
۸. مرس ۳۱۹، مرس ۱۳۹، رفا ۲۸۲
۹. مرس ۱۰۷، رفا ۲۸۲
۱۰. مرس ۳۲۰ یعنی پوشش گنجان
۱۱. رفا ۲۸۲ مرس ۱۰۷ و مرس ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱ گیل از مرس
۱۲. مرس ۳۲۲ کتعال محل هر مری که نزد دوش جفا کنند کتباله میز مری، بزرگه صراح ۲۰۹
 رفا ۲۸۲ مرس ۱۰۷
۱۳. مصل ثقل اب افروخته و مصل مری کی شیرو دوش و مصل
۱۴. مرس ۱۲۷، ۱۲۶ کرم با کلب مری و مرس، رفا ۲۸۲ کرم ۱۷۵، مرس ۳۲۲، مصل ۱۲۲، صراح ۲۲۵، مصل ۱۲۳، مصل ۱۲۴ کرم

دل گرفتگی ^۱ و سهره که هر سرخوی	کدام ^۲ ورنه غلام بیسه
روید	(ن)
کرم ^۳ ورنه هرم، مضبوط الاول، رحمت	کیوان ^۴ و حل است
یعنی ریح و کمان رسم، قوس فزح	کیوان ^۵ ورنه مبه دای مفتوح اوله سباه دانه
کدام ^۶ مراد رانجه میان دهن ^۷ بردنیکه حلی	کوکن ^۸ ورنه سوس، هله نوس ^۹
است	کولجان ^{۱۰} ورنه جیدان ^{۱۱} ، معص ^{۱۲}
کدام ^{۱۳} یعنی مقوله ^{۱۴} بیسه مساح و وحوش	گلانه ^{۱۵} ورنه خیرانی هرورگ

- ۱ ومان دل گرفتگی و غم و دلخ و سهره الخ.
- ۲ رفاق ۲۸۲ کرم (مضبوط کرم) سمن رحمت و ریح و کمان و سمن هه دور نده.
- ۳ روی ۲۸۶
- ۴ ف درون دهن شسته
- ۵ رکه قواس ۱۴۲ روی ۲۸۲ قوس ۳۳۷ کلم سبکه سیر و قد و دام و مرغ بکله
- ۶ مضبوط بیسه که این هر نقطه ما کدام چند ریمه دارد، ف ورنه غلام
- ۷ گنام جزائی نذرود که قویاره هر ج میشود
- ۸ و ک روی ۲۸۳
- ۹ مرید ۱۱۸۲، ابرهای ۸۹۳، اما قواس ۴، رفاق ۲۸۳، صوبه ۶، ۱۲۲، ابرهای ۷۱۳۳، گوردای، ابرهای گنوده بر ۲، حسی ساه دانه هرم گوردای مضبوط گنوده است و سبک دانه مضبوط ساه دانه
- ۱۰ کوکن و گر کر مرادو سبسی پیمس روی ۲۸۳ کرکی حنه دامل که چسوی اوس گریسته و مضبوط هر دو کلمه قواسی و جمعی کوکن گویند
- ۱۱ ف افزوده مشهور غنمل
- ۱۲ قوس ۱۴۲، رفاق ۱۶۳۲۰۳
- ۱۳ ف خردان
- ۱۴ ف حسی
- ۱۵ روی ۲۸۳

- کشتان^۱ ورن در طاق^۲ فلجان
کشن^۳ ورن خوشی یعنی خوشه. بسیار و
گرازان^۴ شرباطان.
کشان^۵ ورن سوال، خجسته هم ما و کرد و
مگرد طلبه‌هاست.
گزن^۶ ورن چش محض و روستانی که مهر
خاتون و ده مر مره آنها جمیع آید
گرو^۷ ورن نودن، هم تاج بر دهنها یافته و
بیولهر نشانده و در بعضی نسخ کلاف

۱. مونس ۱۹۷، رهای ۲۸۲

۲. تورخ نام شهری است که در کجای معروف است. [گفته شده].

۳. رک ال. رهای ۲۸۲

۴. مرس ۲۵۳ گیل حیه کرد و عرب بود. بر روی مرس ۱۹۳، صحاح ۵۴۵، و طاق ۲۸۲

۵. رهای ۲۸۲، کوزه محض ۲۸۲ گرن روشتی است که در دور هانور آنها حلقه سیار جمع آید و در
دره ۲ ۱۲ گزنی یعنی گرن در رهای بحواله می‌فودج سه. موند ۴ ۱۲۴ کوز به تحقیق هشت گزن
گذاهی مرفعه و در سایه شمر است بر روی چش مجسمی است که بودور هانور چنهمی خرم مرد آنها
جمع شده، برهای ۳ ۳۹ گزله و ستاد مجسمی و گویند که در ایام هانور مردم بسید هوان جمع
شوند برهای ۳ ۲۴۶ گرن برستا و مجسمی و گویند که در ایام هانور مردم بسیار در آن جمع
شوند، همین است دلیل گز ۳ ۷۳۸ اما گوی گزنی مصحف است و ولزه جمیع در مرس ۲۸۵ گندی
است و، مثالی است که هر هانور ده خرم مرد آنها میگردد است به انصاف میگوید

به انصاف مرد که در خضمه و بو گداز و جد از انگیزی که مر و و گو گستاند بخاند
بر رک صحاح ۲۴۶

۶. رک موز: ۴ ۱۶ برهای ۲ ۲۵۳ بهر سگانه مرمی، رک و طاق ۲ ۳ گش بیلو و ایود

۷. داعم جمیع خویش یکی گشی لشکریم ایست مسر پیاده، ایستگاه طبع بود
۸. رک، مرس ۳۶۳، مونس ۱۱۶، صحاح ۲۵۱

۹. مرس ۳۵۸، مونس ۱۵۰، صحاح ۲۴۹، و طاق ۲۸۲

پارسی ست	۷
کشکیں ^۱ ورن رنگیں اُست که از	۸
با لسی ^۲ و لخطوه و گندم و جولا	
هر گونه ^۳ یکجی کرده ببرد	
کوپین ^۴ ورن حویں، چیری است جوی پند	
تیرازو از حوص باغچه و بررنگ ^۵ اس	
کرده درو کنند و در تنگه ^۶ تیر دهند	
۱ ورن برون آید و این را کوهین ^۷	
۲ ورن چوین تیر گویند، و اسح این ^۸	
۳ کُل ^۹ ورن سن ^{۱۰} ، پاره ^{۱۱}	
۴ کوارون ^{۱۲} ضبط ^{۱۳} کوا ^{۱۴} ورن شعا ^{۱۵}	
۵ مرکب با لفظ ورن ورن ورن، دود که	
پوست را آرد کند	

رک رمی ۲۸۳، مریه ۲، ۱۶۹۱: صحاح ۲۸۷، کشکینه، جوینگهری ۲، ۹۲، ۱۶۹۲: کشکند، کشکیں، کشکینه خر مه بهمن مصر.

- ۲ ب دقلا
- ۳ قد، حرون.
- ۴ برهان ۱۶۴۸ گویند: دمس بازاری است ووهی گرتر ا مانند کفۃ مزاور، دگتر میمن این را مصحف گنهی
مرد دله ۱۸۰ مرع الدکو چوبی بازاری است پس گنهی و گوهی هم میی تیشند اکثر مرهگی گویند
دارد مثلا درس ۲۲۴ گویند بود که از حوص باغچه و بزرگ آرد کرده عو او کنند و در تنگ جیر مصارف
گداورد ناروهی اردو برون آید ویر و که صحاح ۲۵، رفا ۲۸۵، مویه ۲، ۳۳۱ و غیره.
- ۵ قد، بوردی مصداق؛ و رک دانه گیاه گشتی رک رفا ۲۸۵ ج
- ۶ تیر شکندۃ مصداق، درختک میی ۴: ۳۱۰۹
- ۷ که گویند
- ۸ قد، و اسح اینست گویند ورن چوین
- ۹ وک عوس ۱۲، رمی ۲۸۳
- ۱۰ عه ورن سحی
- ۱۱ زلفی ۷۲، عه: یا خرو
- ۱۲ برهان ۲۸۴، مریه ۱۲، ۱۶۲۲، و مر ادبیت با کاف فارسی
- ۱۳ عه ورن کولادی
- ۱۴ ب ورن روا یمنی گوید

- کلیس^۱ درن گریس چوبه^۲ گازر بدش جامه
گیاس^۳ ورن بهامز هئنگی در کما^۴ و
کوبد^۵ امته اری
- کرکائی^۶ ورن حیرانه پختی و ر حویال
کیکس^۷ ورن سبالک ه البکه اندام چنان
پختی هم سواو عری ر هم سواو پارسه
گیزد که بلی افتد بیارسی به گویند
سارگار دایهکی پختی فلبسه
- کامرون^۸ و ر مارون^۹ سندان^{۱۰} و حاه
کریال^{۱۱} ورن خریان^{۱۲} هم عورس امته
دی مپ و در سانه الصیر و در
کراجه کناره و حد^{۱۳}
عربی کازو سفل اصه

- ۱ درن ۲۸۴
۲ که چوب
۳ به گویند گند
۴ رن کار ۲۸۶ امته حد ۲۲ جهنگری ۳ ۲۷ ۲
۵ از حد موش
۶ ورن طبع
۷ اباده سنان اهتد با سینه و خردی که مر حاده مگ می : ا د بهری ۳ ۱۵۸ گسی میر
گور که رد او : س د ا د و د حایر و س د ا د کس د ا د گسور د ا د حمره و س د
د د بهد و س د س د س د نام بهی و د ا د کس و س د که گنر ا و د ا د س د س د الح
۸ رفتر ۲۹۲ میرد ۲ ۲
۹ ابه آهنگی و استواری دوکار
۱۰ د ا د ۲۸۲ میرد ۲ ۲۳
۱۱ د ا د ۲۳۹ بنگ حد س د حند و د د ا د س د میرد ک سنج
۱۲ اوس ۳۹۷ گریک فدا
۱۳ ادا شیل

(و)

کشت^۲ ورن مشو یعنی نهی از شستن، یا سحبهو شنی که^۷ از آن رومضان یافتهکلاو^۸ حفظ کلا ورن بلا با حفظ و ورنمژو^۹، حرککمرشو^{۱۰} ورن چرمی بو، کمرش.کپو^{۱۱} ورن رمبو، پای پارسی، دینار سوکنفو^{۱۲} ورن بن بو، خول یا بالایی.کیلو ورن بدو، میوه عالمی^۲ حرمت ابکمو^۳، ورن پهلو، انگور شام.کمر^۴ یا خو مضموم در ارن، سنگ نمودر که

مردکی است.

کلو^۵ ورن مردو یعنی نهی از رفتن، شنی که

روسمان یافته

دکتر عباس ۲۳، مویذ ۲ ۱۲۴، رفاه ۲۸۶، کیکو، مویذ، موش، ساق، شعله، کیکو اما هر دو نسخه کپو دارند.

۲ شجری است در هند، در ۲۲ کبوتری، دو شال غربا یعنی، در زمان پیشتر شهرت فوقی، ظلمه، جانشیه

۳ موی ۸، موی ۴۱۹، کشتو، ما شین مرست. اما رفاه ۲۸۷ یا مبین، مصله

۴ فید کشتو اما رگند قوفی ۲۰، و رفاه ۲۸۷.

۵ رگ، رفاه ۲۸۷، دکتر معین، برهه ۱۲۵۵، ح ۱۷۱۲، ح کلو در مترادف گنیا بوسته، و کبب گیلانی که از آن رسیده اند، برگه ۱۷۵۰.

۶ رگ، رفاه ۲۸۷

۷ دکتر معین، دویص، موی کسو، در مصحح کلو، دکنه (برهه ۳، ۷ ح).

۸ رفاه ۲۸۷، کلاو، اما مویذ ۲ ۱۲۴، گلزار، پخش یکم و جسم حمزه که چهارم نسخه، حرک و امر، گلا میر گوید و در اندیشه گلزار، یکد و فو، موی ۲۸، کلاو، حرک

۹ نسخه اصلی مژو.

۱۰ رگ، رفاه ۲۸۷، مویذ ۲ ۲۴، حبه کبیری ۱ ۹۷، گریاسو، گویاسه، گریاسی، گریسد، گریسه، و

پاسی، مشروطه میر بهمن معنی، هدیه المستطیع ۸۵، گریسی و کرفش هر دو

دک. رفاه ۲۸۷، اندیشه، مویذ ۲ ۱۲۴

۱۲ رگ، رفاه ۲۸۷، اندیشه، مویذ ۲ ۲۴

شعبه ^۱	کارنامه ^۱ ورن بهار (دانه)، بهنگرامه
کاربره ^۲ ورن بالیره یعنی دانه ریزه ^۳ چون سوز از اسان نورگسی سببه کشره استعمال، دانه محصور ^۴	کوبله ^{۱۱} ورن کوشه، سگومه ^{۱۱} و معنی موی ^{۱۲} کله
کنهعه ^۵ ورن سنبه و بدعتی جیم مقفوح، هزروث ^۶ ، دزروثی است.	کله ^{۱۳} ورن همه، آنچه ^{۱۴} سو دانه بره ^{۱۵} کوالیده ^{۱۶} ورن کباییده یعنی کاشه، خلا مالیده بود.
کاکره ^۷ ورن بالیره حاکره ^۸ قرصا	

۱. الفزوه یعنی سلسله بهادره میهنی
۲. قرص ۳۶ وفاق ۲۸۸ کالیزه دستور ۴ کفریه مقصد می
۳. که بهادره
۴. الفزوه: و کالیزه نیز سببه
۵. رکب موی ۲۳، وفاق ۲۸۹
۶. موی فروت، ختاروه و لزروث هر دو می آید، هدایه المتعلمین ۸۱۹ ۸۴۴ فاصصی است و این
دزروثی است
۷. رک وفاق ۲۸۹ اقامت، مورد ۳ ۱۳۶
۸. سنبه که و به حاکره قرصا
۹. برهانه ۳ ۶ ۷۶
۱۰. قرص ۴۵ مترو حاکره
۱۱. قرص: وفاق ۲۸۸ کوبله یعنی کوبله، ککوله
۱۲. دستور: بحر الفصیل، مورد ۲ ۲۳۱
۱۳. برهانه ۱۱۶۳-۴ کله سوسه دلی گندم رحر و بیم میگویند که دو ربه حرمی کوفتی آنها گرفتند متعده
باشد و بعد از پاک کردن لکه آنها و در دیگر می گویند
۱۴. حیثاً همین است و وفاق ۲۸۹
۱۵. همین کفریه
۱۶. برهانه ۵۵، وفاق ۳۸۹، مورد ۲ ۱۳۶

- گرویده^۱ ورن درسته یعنی رنده بگشته
گرویده^۲ ورن خینه یعنی آن زخمی^۱ حوی
گرویده^۳ ورن جورده، پسته برده^۳
گرویده^۴ ورن صند، بجمع علامه اشترخدار و سیاه
گرویده^۵ حاروب
گرویده^۶ ورن ابگشته مرغی اسب میر
گرویده^۷ ورن قرطه، همان قرطه^۸
گرویده^۹ ورن ملازه یعنی کلام شعی، سیرک،
و در گلازه وای پارسی است و گلازه
وای عربی، غلبه

۱ رمان ۲۸۹ اسامی عربی ۲ ۱۳۷

۲ رمان ۲۸۹ پسته مرغ و معنی کلمه مرغی و وای فارسی گویند بر رگه عربی ۳ ۱۳۷

۳ کلامه در اصل

۴ مرغ ۲۲۴ گرویده میانی بود بر حار و درشت، اشتر حاروس گویند که اثر اشتر خورد^۱ بر رگ حاروس
۵ ۷۶ و گلازه وای ۲۸۹ و لغات^۱ و حواله و گلبه جالوبه۷ حاروس ۱ گرویده مرغی اسب میر^۲ وای ۳۲۷ مرغی اسب میر که آب جیز که گویند حصی پیش
۸ حصی گویند

۹ وای ۲۸۹ گرویده قرطه و آن پیراهی است

۱۰ نه یعنی پیراهی

۱۱ تصور المعلا ۲ گرویده سگوره و مرغی گله و سوزدگی ام دو اکثر مرغیها پس معنی گویند اسب،
مثلا حاروس ۳ رمان ۲۸۹ گرویده معنی سگوره و گویند حصی سوزدگی ام و مرغی گله تنها حاروس ۲۴
گرویده حصی حار گله اسب دسته خلاصه اینکه هر سنگه میماند در باره گویند گرویده گرویده حلاله
خاروب

۱۲ کلامه می الاصل حبل معنی سوزش در دهان و حینه

۱۳ حاروس ۳۰ وای ۲۸۹ گرویده مرغی است سیاه

۱۴ الف ب و ج سی وای ۲۸۹ گلازه = وای در سوزدگی حصی سیرک و = وای عربی غلبه آن پیر بر غلبه
نسب الف حاروس ۲۴ غلبه و گلازه معنی سیرک برست

- کافه^۱ ورن به شد یعنی از آن پای،
 هروسنگ
 گوش خبه^۲ لفظ گوش به لفظ خبه ورن
 همه گوش خنرک^۳
 کریشه^۴ ورن مشرود^۵ نام شاعری است
 گوش^۶
 کله^۷ حیوان دم بریده
 کلوته^۸ ورن سکرته، حلقه دم
 کالیده^۹ ورن مالیده، حوی درهم
- گندامویه^{۱۰} لفظ گند، ورن گند با لفظ
 مویه واز عربی، موی حاذق وند
 گندواله^{۱۱} لفظ گند با لفظ واه ورن حمله
 گنگ و عرب
 گنگاره^{۱۲} ورن معطره چنانکه در قرآن
 است و التناطیر^{۱۳} الیقظرة کما
 مصموم یعنی سبب حریف یعنی ورن قی
 و یمنه در حرف مفتوح باشد - سبک
 مرد درشت.

- ۱ وند: مرس ۱۲۶ دستور ۸ ۶۶ رمان ۱۲۹ هـ: لغزده یعنی گرمی است اسروح.
- ۲ وند: ۲۹
- ۳ حقیقگیوی ۲ ۸۸ ۲ گوش خنرک و گوش خنر را با و و ساطع الاطبا گوش خنرک: برهک ۱۸۰۷۳
- ۴ وند: ۲۹ عهدنگیری ۶ ۹۷ ۱ میر گویش از عربی مرچنگ و رند
- ۵ عهد صرود، شرف الیقین مشرود از سحران از خنر مران ششم، در معهود جان از قلیک شیر گهر برادر اثباتکه
 اوصاف: به از سران دیوبند معهودیان عراق بوده و در سلسله معمود پس معهود پس مشکشاه یا او یابوری
 می گرفته و نیز شرف قلیک خنر من از سلاک و مدح گفته (فرهنگ معین ج ۳ ص ۸۹۲ - ۸۹۳).
- ۶ وند: گرمی
- ۷ وند: حواله ۷۳ رمان ۲۹۰ هـ: ورن: وند
- ۸ وند: حواله ۷۷ ۵۰ ۹۵۰ وند: ۲۹۰
- ۹ وند: حواله ۷۹ رمان ۲۹۰
- ۱۰ وند: حواله ۲ گندامویه موی ملای زود
- ۱۱ وند: ۲۹۷ گندواله گنگ و عرب: میر وند: حواله و مویه ۲ ۱۳۱
- ۱۲ وند: حواله ۱۶۰ صراط ۲۸۸ رمان ۲۹۰
- ۱۳ قرآن ۲ ۱۳ هـ: ورن معطره یعنی برهم سبک و حوسنا خلقت

مراج کتله و طعنه و و بستی کتاف مضموم	کتالو ^۱ و و با مپوه چو صلب اوخته کتی، و مپم مکتور، احسن و عربی ^۲ برخی و ثابت ^۳ از رختا
کتله ^۴ و و بجه بهتج کتاف، گویند کتبی که با کسی بر سر ببرد و با دیگری شود	کتچیرده ^۴ کتاف مضموم و حسم پارسی مفتوح و با حرف عطف ساکن و . بی
کتول ^۱ بعد کو و و در با لفظ پاره و و و خاره، گله گاو و خر	موتله و دال مفتوح. پیش
کتعه ^۱ و و احچه ححر و مستور که ربر دهالت بیاماند	کتله ^۵ و و مضموم، نادان مراج و ححق
کتله ^{۱۲} پاره چوب ^{۱۳} و سر و بیابانی	کتالو ^۶ و و مضموم، سرگرسنی و سرگشگی
	کتاوه ^۷ ری پ، سی، و و سازه صرد ^۸

- ۱ رکت قوی ۹۹، صحاح ۲۸۶
- ۲ هذجری، و، و ۲۹ هبتاً همین معنی درج است و
حضور الاحزان ۲۸ الارض کثیره، الاشی رختا.
- ۳ قوی ۱۰۰، و ۲۹
- ۴ رکت قوی ۲۸۶، صحاح ۲۸۸، و ۲۹ رکت ۲۹۹
- ۵ موی ۸، صحاح ۲۸۸، و ۲۹ رکت ۲۹
- ۶ رکت قوی ۱۲۴، صحاح ۲۸۸، و ۲۹ رکت ۲۹۹
- ۸ اب مرم
- ۹ و ۲۹ گله کن بلند که با کسی سر برد و با دیگری شود، رکت موی ۲ ۱۳
- ۱ رکت قوی ۲۹۹، و اب مرم ۲ ۱۳، و گویوه طوط جایی، جهنگیری ۲ ۷۸-۲
- ۱ رکت ۲۹، و اب مرم ۲ ۱۳، کتجه برکت ۸۹، کتجه ۳ ۷، کتجه حلالاج را گویند که رید
دهانت و ریم کرده باشد
- ۲ رکت موی ۲ گله و کتجه هوز بیابانی، رکت موی ۲۹۹، مرم ۳ ۱۳
- ۱۲ تسلط اصل چو و.

گده ^۱ وزن صد. حاله و کینلی.	بانده و پند
کاشته ^۲ ثمانه رستانی	کجه ^۸ وزن حسته، کوره پراب
کوپند ^۳ وزن حوصه با بای پاری، لفل	کزه ^۹ وزن بزه فنداله ^{۱۰} (کلمیدن) و ملازه ^{۱۱}
کله ^۴ وزن بنه، بعللق	کیده ^{۱۲} ورده و سیله، دلیم ^{۱۳} ، درش
کریه ^۵ وزن حربه بی موحده و کان.	کسامه ^{۱۴} وزن حماسه ^{۱۵} کتاب شعر.
کلته ^۶ وزن دیاجه، دبه نرود ^۷ و دو سحنای	

۱. رک. زکلی ۲۹۱، مزید ۲ ۱۲۷ برای معنی خوم و ک غرض ۲۳۴
۲. قوس ۴۴۶ کلثقه خفقه زمستانی؛ نیز رک. رضان ۲۹۱
۳. رک. غرض ۴۸۱، قوس ۱۱۲۵، زکلی ۲۹۲
۴. رک. ۲۹۲، صلاح ۲۸۷
۵. بانده موحده گریه، ترکلی، دانه، چلی ۲۹۲ گویه اما خطی گراچی ۱ اف گریه، دانات گریه اما قوس ۱۳۳، مزید ۲ ۱۲۸، برهکی ۳ ۱۶۱۳ گویه همی دکلی.
۶. قوس ۳۶ میوه، بانده، کویچک بر بلطقی و اگر سیر خراب یزد قوس ۱۶۳ کلته بر گویه دینه ملته و پند برای همی معنی دک رک. دکل ۲۹۲
۸. رک. قوس ۱۳۷، دکل ۲۹۲
۹. رک. دکل ۲۹۲، دانات، مزید ۲ ۱۲۹
۱۰. نسخا ک دهانه؛ نه، نشاره اما رک. برهکی ۳ ۱۲۴ - ۲۱
۱۱. کده است معنی الاصل برهکی ۲ ۱۲۳ - ۲۴۱ گزه بعضی ملازه و اف گوشت پرا پند تو پندای حسی برهکی دهانه اما دکل خطی ۱ ۱ کزله و یلاره، معنی ملازه که بتازی اهل.
۱۲. رک. دکل ۲۹۲، مزید ۲ ۱۳۷
۱۳. با قلیله و دته (مصحف درست)، رک. دلقه و دوشه
۱۴. قوس ۱۱۲۹، رضان ۲۹۲
۱۵. معنی دیوانه حد سه

- نموده سبایان یکسو^۱ گرد و یکسو
پهل^۲.
- گفته^۳ و در مجهول^۴ می صفت حرف در
شمر است، گفتو.
- گوازه^۵ وزن ملازه رای پارس، طعام نوم
پخته.
- گواشه^۶ کاف مضوم یا واشه، واشه
ورن باشد از آن پایه دانی^۷.
- گده^۸ کاف مضوم یا نظر لیه وزن صیه
گده^۹ مفتوح کاف، و سی مفتوح، آسانی.

- ۱ گفتند فی زمان ایا عباس گفته جمعی گروهی است
- ۲ موس ۳۸ کنور گندویه بیرک صحاح ۱۶۲ دیلم ۴۹۲ گندویه گندو یعنی حله دله موس ۱۴
گندواله و کتو گندوا مدح ۳ ۳۶ رشیدی ۲۲۱ گندو، گندوله، گندوکه، گندوج و فرد
- ۳ ف مجهول
- ۴ ف ساری پرسی وزن ملازه رفای ۴۹۶ بازای پرسی مرد مزاج گنده و طغرن، و طعام بیم پخت نکاف
پرسی تسته، پیر و گه موبد ۳۴۲
- ۵ موس ۱۴۸ گندیه گندو، زبان گدایی، اقنوی
- ۶ ف سحلولی گروی که پهنشوی لگو گروپک
- ۷ موس ۱۵۰ گندونه دانه، زنجان ۳۶
- ۸ دیلم ۴۹۳ گواشه دانی، موس ۵ گواشه دانی، ک باشد
- ۹ پرحای ۸۱۸ دانی، حیرانداز و مقصد وفاق.
- ۱۰ موس ۱۶ گده سانی، دیلم ۴۹۳ گده آسانی و بعضی مشدد گویند و بعضی بفتح کاف، پیر برک
مرروی ۴۱۲، پرحای ۴۱۳، ۴۱۴

گشده ^۱ وزن پشه، رنگنده ^۲ بالان، بکسر کاف	کعبوه ^۳ وزن مذکوره، فربهنده یعنی لریبه
هر آمده است.	دهند.
گوشنده ^۴ وزن چوبخانه، جولا ^۵ .	گواشیده ^۶ وزن خراشیده، گوار ^۷ تبه
کپسته ^۸ وزن ایسته نام خرمن خزان معروفه،	(دوری) پریسان شده
میشوره یعنی ریشای ^۹ که بر دو ک	کامه ^{۱۰} خواسته
ریشیده باشدند، مانده، پیمیده کرده و	گوشه ^{۱۱} فنج ^{۱۲}
پهنوتی بکری ^{۱۳} گویند	گنیده ^{۱۴} وزن رسیده و کفته ^{۱۵} وزن رفته
کپه ^{۱۶} وزن حبه، شیشه حجام،	از هم باز شده،

- ۱ دفعی خطی ۱۰۲ گشده، رنگنده بالان و بکسر کاف نیز آمده و به بنفیعیه صحاح ۲۸۶ گشده سطر نام گداپان، تنگ پیلر پلایق مرید ۱۲۹۰۲، برهان ۱۲۵۶۴ گشده بالان ادگنده و طین اند دو ریمیدی.
- ۲ که گوشتانف اب گروسته، هرص ۲۹۸، صحاح ۲۸۸، رفان ۴۹۴ گوشتانف
- ۳ هرص ۴۴۸ گینه، ویسای بر دو ک پیچیده یوه چون علیه بر و که قرانی ۶۸۴ ه کپه ورد ایسه
- ۴ عینا طین مدی در وفای ۲۹۴ یاقته می خورده است. مشوره ندارد
- ۵ وفای، مرید ۲۴۴ ه فتاب بککری، می ککری، یا ه بککری.
- ۶ و که هرص ۴۵۷، قرانی ۱۸۸، صحاح ۲۸۶، رفان ۴۹۴
- ۷ قرانی ۹۲، ردی ۲۹۲
- ۸ هرص ۲۸۶ مختل، صحاح ۲۸۶ نشسته، زعی ۴۹۳ گلوریه و پریشتن شده، ه کوشیم.
- ۹ رفان ۴۹۳ گاه خواسته، بر و که ادگنده، مرید ۱۴۱۴
- ۱۰ هرص ۴۹۵ گوشه ناز دلال.
- ۱۱ مرید ۷۰۷ فنج نازر گوشه، صحیح یعنی فنج ناز و گوشه (مرید ۳۲۲).
- ۱۲ گنیده از محصل گنیتن مر کچندن، باز شده، وفای، هرص ۳ صحاح ۲۸۶ کفته، گنیده از هم باز شده
- ۱۳ رفته ۲۹۳ کفته مر کچنده، مر کچیده یعنی از هم باز شده.

- کوره^۱ وزن حوصله مرضی است که در^۲ کاپله^۳ وزن شایله^۴ هاون^۵
 اب نیر متبذ^۶ کاپله^۷ وزن ایله امر کرفق برامج^۸ از و
 کافله^۹ وزن پاشنه گرمی قصه سرخ چشم مگردان
 کوره^{۱۰} وزن غوره سیلاب کوره^{۱۱} وزن مویه گپهای شهریں، میخورند
 کلوبه^{۱۲} کتبه

- ۱ صحاح ۲۸۸، قاف ۲۹۴، اوقات، مویذ ۱۷۱: ۲، ه کوره
 ۲ کافرا الفلاکی ملود
 ۳ اصل شیند
 ۴ اب لیس و نزه نامورده زکده: قواف ۱۲۲، مستور ۲۰۷، ولفان ۲۹۰
 ۵ زلفان ۲۹۲ کوره سیلاب کشفه و رمیں گو شیده
 ۶ قواف ۱۲۴، صحاح ۲۸۸، کلیند ملود
 ۷ ولفان ۲۹۴ کاپله امر گردن دانیده از و چشم مگردان، میل برکت، اوقات، مویذ ۲، ۱۲۷، حرمی ۴۹۹، کاپله
 چشم بود گویند کلید بود ده، یعنی چشم از و بر مگردان، شهب گشت الخ، بیر برکت، صحاح ۲۸۶، که
 حسین معنی ملود و همین بیت شاهد و برهان ۳، ۱۸۸، ج ۱
 ۸ لیدیه
 ۹ ولفان ۲۹۴ کوره گپهای امر شیریں می خورند، زکده، برکت ۱۷۲۴۴، مویذ ۱۳۱: ۲، کویه، سرمد
 مدیقلی ۲۹۲، جهنگیری ۲۲۷، ۲ کویه از حاشیه جهنگیری می بیند از عنصری شاد، درجست
 همیشه خبر داد و از وی خبر داد، ای میقلی کویه چنک بود چو گپهای مگر
 (دیوان ۳۶۲)
 ۱۰ فعل جعی ۲، کادریسه فیه که بدین شوبه خورند، مویذ ۲۷۴، کادریسه پیاله که از کیم میزد و
 بدای شراب خورند، یز و زکده، برکت ۳۴، ۶۶، که: فیه وزن قصه.

- کاتوره^۱ وزن ماضیه سرگشته.^۲
گردگانی^۳ دورانی یعنی نگاهبانی دور
محتیای.^۴
کولره^۵ وزن کناسه یعنی جا گذارن، سپار
(ی)
کرای^۸ وزن برای یعنی ساخته، محام
کوهاموی^۹ کوهها مرکب به حفظ حوی، نام
کشی^۶ و دار

حدی که کتوره متن مصحح فیسی قدس ولله باشد موبد ۱۲۴۲ کتوره و در لسان المعرب
کتوره بوزن ماضیه سرگشته
فرس ۱۵۱ کتوره سرگشته رودگی.

فصل پنجم در بیان معنی کتوره و وزن
جز که از حیدر و زخده است خلی را کتوره خست
موس ۱۰۸ کتوره سرگردان باشد بیست بالا از بودگی صحاح ۲۸۵ کتوره سرگشته ابدون شعر
ساعت ۱۵۱ فای ۳۹ کتوره یعنی سرگردانی و سرگشتگی و بیارودگی دارای معنی است
موشگیر ۲۴۶۶ شاهد معنی سرگشته این بیت در غزلی که نقل نموده است
ای پندار کتوره بر حسته و مشوره جبرسته غنوده گیرد مهر از خست
در تفصیل بالا واضح است که کتوره یعنی سرگشته و سرگشتگی می آید چنانکه در برهان ۲۵۶
است

- موبد ۱۵۳۲ بدل کتوره در لسان الشعر ما کفایتی در وزن کناسه مذکور است یعنی باید قطعه
وزن کولره
ف سوم در معنی است که بر آید اما کلمه صحیح کتوره است چنانکه قبلاً آمد
وی طار ۲۹۸ ادب موبد ۱۴۴
گدا در اصل کلمه صحیح کوهامی است رک موس ۱۸۰ و در ۲۹۸ و نسخه
استخفاف پوستایر غیثت یافته (الف واج).
رلف و موبد ۱۳۳۲ کرای سمام، فرس ۱۸۵ کرای سمام
رک در ۱۸۷ و در ۱۸۷

بازی است،	کجی ^۱ وزن های، چنان
کافوری ^۲ گل ^۳ بس	کیرلای ^۴ برق که بهشتی، بهیر ^۵ گویند
کجی ^۶ بوری	و لسانم بالصواب،
کجی ^۷ رودگار	

۱ قولی ۴۸، زکاء، ۲۹۸، سوره ۴، ۱۲۲.

۲ لسان الشعراء یعنی گل لعل.

۳ این واژه در کتب معتبره است؛ کیلی در کتب فارسی نیز آمده.

۴ این واژه در کتب معتبره است.

۵ ریم عباس ۹۸، ریم ۲۹۸، هـ، پانصد و هشتاد و پنج گویند.

۶ ریم ۲۹۸.

۷ یعنی این، و لایا مشهور، ریم، رخا، ۲۹۸، هـ.

باب الکتاب الفارسی

[گورستان] ^۱ دهمین ^۲ چوب و بیس نام

(۱)

بازی است.

گردا ^۱ وزن گردان ^۲ گونی ^۳ وزن ^۴ حد [ب]

(د)

کرده اند، گوید، چرخ ^۱ گوی

گلرد ^۱ وزن بند ^۲، گلر بندی که زنان را

گلرد ^۱ وزن هر دوازده گردانک، ریاب

لیچیر و چو سازند

(ت)

گست ^۱ وزن وسته، وای و زشتی.

۱ غرس ۱۲ گردا گردان باشد

۲ ورد و بدی خورد بچند

۳ حیث عینی عیون در زبان ۲۹۹ دهمین شود.

۴ حد: چرخ گردان.

۵ غرس ۱۰ گردا بسوی باشد که مرغی یا پیروی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند! مصاح ۲۷ ۲۸ مرغی یا پیروی بر آتش دوزخ تا بریان شود! زبان ۲۹۹ گردان گردانند: لسان الثعرا و دغان گرس (کاف مرغی) بسوی مرغی یا پیروی که بر آتش بریان کنند! گویا گردان در همین دو حرکت یکبار مصی که دو غرس و مصاح عینی گردان (یا کاف فارسی) مورد ۹۱ ۳ قبل گردان (کاف عربی) نوشته گردان گردانی ریاب کفای سبک الشیخ (۱) اما حق نیست که دو بار گردان بسوی گردانک ریاب است به گردان چنانکه در مورد آمد، مرعط سبکی ۲۱۲ گردان گردانند، ریاب.

۶ غرس ۱۷ مصاح ۲۸، بهنگیری ۱۳۳۱:۱ گست بسوی رست باشد اشد شمار ^۱ اما در ادب کد، غی شنب. در زبان ۲۹۹ مورد ۱۳۳۲ گسب بسوی وای و زشتی و خیل.

۷ که ندارد، حد: گروست ورد: گورستان، اهل گردان ۳۰

۸ بسط اصل دهمین چوب: عوامی گردانند دهمین چوب. زبان ۲ گورست دهمین چوب و بیس نام پتری است و او بیشتر در شکاف ها بگاید، عربی و شیبی در مجامع و کسر ر

۹ زبان ۲۳۰۰ مورد ۱۳۹۲

۱۰ که بلند

- گمره ^۱ وری فرد صید صفا، بهلولان، گمره ^۲ وود صمیر، بهبان
- گمره ^۳ ورن اشتر، خارسماه (ز)
- گمره ^۴ وود صبر، حوده و خندان، (لوانجه بدان) گمره ^۵ وود صغر، بشت و مگون
- مسند [نه از آهس و سام گیلانی در (ز)
- حراسان گواز ^۶ ورن بولر، چوبلستی باریکه ^۷
- گمره ^۸ و گمره نام خندان، حریه اسماء و بدان غر راند
- عبد سمعه گمره ^۹ ورن سولر، حیوک ^{۱۰} سر و در

۱ فراس ۹۹، رمان ۲

۲ فراس ۵۴ گمره و دان ۳ مویله ۴۰۴، بهشتگیری ۴۰۹ گمره حوده و خندان، تمدد صلیح ۹۹۹، رسیده ۹۵، نگار عربی، بهشتی صمیر، وود صبر، خندان، نه از آهس، اما بهر حال ۹۷۷۳۳، خوروشندان و لوانجه بدان، مقد از آهس (پیش از شد)

۳ فراس ۱۷۸، صمیر ۴، دان ۵، گمره و گمره نام حده

۴ در همین فرهنگ گمره با کاف عربی، بهشتی معنی

۵ در همین فرهنگ این واژه بهشتی معنی، بهشتی عربی آمده، در رمان ۲۷۴، گمره ۴، گمره معنی، لغوی، این واژه و کاف عربی و کاف فارسی آمده است

۶ در همین فرهنگ واژه کرور با کاف عربی، بهشتی معنی آمده، سر رمان حریه ۴

۷ فراس ۱۷۸، صمیر ۴، صلیح ۹۹۹، و دان ۴۰۴

۸ رمان، فراس ۹۹، بهبان ۲، که مترادف گواز است.

۹ گمره و گمره و آن اشتباه

۱۰ بهشتی معنی در (ز) ۴۰۴، در حده

اصطلاح ^۱ سرود دلاور و بمنی از جنوب	گود ^۲ و رملو معنی ^۳ چور
که بدو رشقه بسته ^۴ باشند و دو کس	گاز ^۵ دود، راز، بجای ^۶ و به ^۷ دلفی گرض
بکشند و زمین راست کنند و کوره ^۸	گواز ^۹ دود، سوز، تب صحت که بیشتر زبان
آب سرفنگد	را وقت ولادت بود
گوب ^{۱۰} دود، شمر شمر دام ترکان، فسر و	(ش)
بزرگ ^{۱۱}	گشی ^{۱۲} دود، رش، وعتاد ^{۱۳} به باز و سیر و
	شادمانی

۱. اصطلاح صیقل
۲. گ که تر چوم رشقه پر بسته باشند
۳. اوس ۱۸۲، صحاح ۱۳۱ گریز طرّفو باشد و معن ۲۰۲ گریز دیر و دیر و مکلود
۴. د، دیر و دیر که بعد فراط (فر لفظ مأخوذ)؛ برهان ۱۷۸۴۳ گریز دیر و شجاع و دیر و دانا و بزرگ، چه گریز، معنی دیر و حلق و دیرگی و دانی باشد و بید دانست که حکمت در طرف است، یکی افراط دیگری معرط، طرف فراط گریزی و طرف معرط حمود الب
۵. رفلان ۲۰۲
۶. مرید ۱۴۳۲ گاز باشد، به گرض، بجای، حفرانی گدانی سرفنگد.
۷. برهان ۱۷۲۳۶ گاز بستی، حاء که در حاشیه، مصحف گفته مراد داده شده
۸. اصل ابداندار
۹. رگ مرید ۱۴۳۲ این معنی حواله بلف الشمر نوشته؛ صحاح ۳۱ و رفلان ۲ گاز بستی بیش
۱۰. الفح نوشته؛ برهان ۱۶۸ گداز بیش باشد دوس و بیشتر و ناد و باشد وقت رانده
۱۱. رگ رفلان ۲
۱۲. قد مقلطر یا ناز

گش ^۱ وزن کثر امر مبتل بضم	گزن ^۲ وزن برفاء غیر و سیم سرحه
گزش ^۳ وزن سریش جعاله و سینه کوفه و	(ک)
بکر ^۴ حسه ر پان، وارده بیکه دو	گلشاک ^۵ وزن گشاح، باروی در
(ج)	(ک پاورسی)
گزیخ ^۶ وزن گزیه، همان گزیر و گزینش	گنگ ^۷ بیت المثنی ^۸ شرمها لله تعالی ^۹
(ه)	ابدأ و نام رودی در هند است و نام
گاف ^{۱۰} وزن فاعل شکاف	بهار خاقان گز گستان است
گراف ^{۱۱} بیهوده	گزیشتگ ^{۱۲} بلفظ گزی وزن ثوی ^{۱۳} چون

- ۱ و ک. قولی ۱۶۶، رغان ۳۰۳
- ۲ و ک. رغان ۳۳، افسانه صریح ۴۴۴
- ۳ الف حسب رباعی جازده و بیکه دو ک. و حسب یایی موزن الف
- ۴ و ک. غرس ۶۸، مصباح ج۲
- ۵ و ک. سرخی ۷۲۴
- ۶ و ک. غای ۳۴، ادب
- ۷ و ک. ۴، صریح ۴۳۲
- ۸ الف بین و اقوه بدرده رغان ۳۰۴، لغت صریح ۱۴۵
- ۹ و ک. غرس ۲۱۸، قولی ۶۶۶، مصباح ۳۰۰، و جاز ۴۰۴
- ۱۰ این معنی در غریب و مصباح بیست امار ک: قولی و نقلی.
- ۱۱ الف بین کلمات بدوی
- ۱۲ بن و اقوه بنکن گزیشتگ و گزیشتک دیر آمدن مثلاً صوامر ۳۳، دستور ۲۱۰، گزیشتک: اولت گزیشتک صریح ۱۲۰، گزیشتک و غای ملتند متی گزیشتک، الف گزیشتک و بیهی میشت.
- ۱۳ هم. و ژن تا آخر هر کبده ندارد.

کسی را در گوئی حسین مریدانه،

گواہانہ علیٰ اہستہ و اہستہ

مرکبہ بہ لفظ پلنگ^۱ و حاکم

ՀԱՅԿԱՆ ԳԵՂԱՐՈՒԹՅԱՆ ՎԵՐԱԴՆՈՒՄ

مجلس الشورى

2006-2007

یہودیوں نے انہیں قتل کر دیا۔

... ..

— *Journal of the American Medical Association*

42

11. 5. 20

روز محل ولادت: ۱۷/۱۲/۱۳۳۵

پارسیان، گویندگان و بردهگان^۱ شعر

گھر سے باہر نکل کر کھانسی میں مبتلا ہو گیا۔

آب و هوا

خبریں

4. *Small, dark, and dry*

40, 7173

1. فيد مكنه

۹. $\frac{1}{x^2} = x^{-2}$ $\frac{d}{dx} x^{-2} = -2x^{-3} = -\frac{2}{x^3}$

و. ل. د. رفقا • ۱۲۱۰ هجری قمری

1997

[illegible]

کتابخانه عمومی و تخصصی حضرت امام خمینی (ره) - تهران

کھیل کود اور جسمانی ورزش

$$x \in \omega_0 \quad q_{\alpha} = \frac{1}{2} \quad z = 2q_{\beta}$$
[illegible]

8. 10. 1964

۴. در فقه و حقوق، باید به جنبه انسانی و معنوی امور توجه داشت.

بنا نظر بحجیہ و تہ اسدو حکومت برائے امتیاز و تفریق

فَرَسِي فِي تَارُو اَمَرِ حَبِيبِ الْبَرِّ كَوْنِي فِي قَلْبِ

— 1 —

١٠٠

... ..

^۱ «موسسه»، «گورهای یازده ساله» و «نگارخانه».

١٤٤٠ هـ

۲. در هر یک از این موارد،

Table 1. *Continued*

۱۱) ہفتہ شہس اسٹارڈو خراسان۔

71-10000-10000

گوارا ^۱ نمط گوارا با لفظ امن، سپهر ^۲	کالهر ^۳ اسمی.
گردگان ^۴ جزیر ^۵	(ه)
گورن ^۶ درن حوی صفت و گونه ^۷	گورن ^۸ وزن پشوره، دکه بلند
گوربان ^۹ وزن دربان نام حورنیه، حد	گزاره ^{۱۰} وزن حاره، انچه ^{۱۱} رصید از
(و)	ساندهای درخت و کتاب سارد آویس آن
گور ^{۱۲} وزن در معاکد و پهلوان	نشمند ^{۱۳} و دلم ^{۱۴} اندازد و عرض آن

۱. غلج حسن ^۲ گلزار امن سیاه، موی ^۳ ۱۳۷۲، جهنگیری ۲۲۲ گلزار امن شیرو
۲. سپهر امنی باشد سر نیز که رسی را بداند شعیب کندی (جهنگیری ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، شپار زمین پاره کرده به گلزار امن (زلفی ۲۲۴).
۳. کد، گردن، ف، گردگان، رغان ۲۰۴ گردگان جوز.
۴. نسخه اصل حوریه اثر مشبه آله حور
۵. قرص ^{۱۲} کواش، گورن، وام صفت از رغان ۳۰۲ گونه صفت و مثل
۶. انشاه بر ه.
۷. قرص ۳۹۷ گوربان: اسمی، البسرا، بر گریبان و گریبان بمعنی حد، آورده، وغان ۳۰۲ گریبان فد و این ریشه
۸. میستاد است و مکاف عربی، بر گویند، شعر عوس گویند گریبان حد
۹. وغان ۷۱۴ لغت گو حنانه و پهلوان و مبارز (مرد جنگی لغات).
۱۰. مونس ^۳ گریزه دکیمند و گورنند، که جوی و آب پازار بر بنوه می کنند و پیرو می آیند: سیر رک
۱۱. رمان ۲۰۷ بر جان ۱۸۱۰
۱۲. اصل، پروانه که به پوی گوشتی بخیزد بر چو ک پلند.
۱۳. زلفی ۳۰۷، لغت موی ۱۰۱۰
۱۴. این صیقل
۱۵. نسخه کد و حد شید
۱۶. نسخه کد، و دوام

درد کجه مرغان نه^۱ پهنند، و بجائی و
 صومعه بر سر کوه^۲ و نشگاه^۳ چوین
 گزور شکازنه^۴ نطق گزور ورن گزور^۵ مرکب
 به نطق تکاره، کس^۶ درد
 گاه^۷ بجای و وقت و حسب و کرسی^۸
 که به الحاحه بسطیف نهند

۱ قد لورانه نیست مسدود اصل به
۲ به علاوه این جهت معنی در فک معنی دیگر نام صیغه و انتخاب حلقه صیغه انگاره یکبار معنی و زنی پلوسی هم
۳ آید و کد بر حلقه ۱۷۹۳، ۱۸۲۲
۴ حواس ۹۳ رهای بخش ۱۲ موبد ۲ ۱۸۳۲ و شیشه ۱۲۴۷ بر حلقه ۱۸۵۲:۳
۵ ضایعی اصلی افزوده
۶ مسدود اصل کس
۷ فک ۳۰۶، ۳۰۷ موبد ۱۵۱۰۲
۸ قد گرمی و قریه
۹ موبد ۱۸۲۲ گزیده حواس، تغییر حواس، جهانگیری ۱۲۹۳۱ گزیده کتب تغییر بر حلقه ۱۸۰۲:۴
۱۰ ۱۸۱۱ گزیده گزیده کتب تغییر حواس اما رهای بخش ۲ گزیده نامه جو ر نامه، فواصل مختصر نامه و
گزیده فو لفظ جمله گفته دست گزیده نامه بعضی کتب دیگر و گزیده نامه حوازی نامه و کد بر حلقه ضابطه ج ۴
۱۱ ص ۱۷۷۸ ۸۱ در بار فو نسخه مسدود گزیده نامه بعضی حوازی نامه غرضی در بار فو فو رهای
گزیده نامه مترادفی یا پیوسته است
۱۲ نسخه اصل حواس مسدود صیغه که حوازی نسخه حوازی باشد
۱۳ و حلقه ۷ گزیده موبد ۱۵۲۲ گزیده رهای ۲۸۹ گزیده رهای ۱۷۸۳:۲ گزیده نام گیاهی و گزیده دشتی
گیاهی است حوازی و اندر
۱۴ کد رهای ۸۰۴، ۸۰۵ موبد ۱۵۰۲، ۱۵۰۳ جهانگیری ۸۱۱

۱. به نام حق و عدل و شرف و کرامت و ... ۱۳۵۰
۲. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۳. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۴. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۵. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۶. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۷. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۸. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۹. گیتی و روزگار ۱۳۵۰

۱. به نام حق و عدل و شرف و کرامت و ... ۱۳۵۰
۲. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۳. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۴. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۵. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۶. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۷. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۸. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۹. گیتی و روزگار ۱۳۵۰

۱. به نام حق و عدل و شرف و کرامت و ... ۱۳۵۰
۲. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۳. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۴. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۵. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۶. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۷. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۸. گیتی و روزگار ۱۳۵۰
۹. گیتی و روزگار ۱۳۵۰

صوده مذکور ^۱	چون بینی ^۲ و ریح
لهفت ^۳ وری حرق، بمب، حشرات که	لهنج ^۴ وون حنچ، سازگار ^۵
صورتها از بیامد کنند ^۶	سج ^۷ ووی حنج، لکند
نظم ^۸ وون حرج، پاره پاره	سج وون [کنج، پاره، پرو، بیرون
(ج)	کشیدن
ننج ^۹ وون کنج، مضبوط الاون، بیرون روی	لفج ^{۱۰} وون طرب ^{۱۱} ، فرو خشنه ب ^{۱۲}

- ۱ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۲ رکب قریب ۱۹۱ که لهفتان و فود^۱ رفق ۳۱، عود ۲، ناله ۱، باصری لهفت را مصحح شعبه انقوس بعد، رکب رفق ۱۹ ۱۹۸۸ متن و حلقه: ای وزن حریف.
- ۳ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۴ صحاح ۲۸ ب است پاره پاره بود^۲ نیز رفق بیل ۳۹
- ۵ رکب قریب ۸۰، رفق ۳۱، به انگیزی ۲ ۱۸۹۹
- ۶ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۷ رکب رفق ۳۱۱، نیز رکب قریب ۱۸۸۴ نیز رکب رفق ۳۱۱ ج ۱
- ۸ صحاح ۳۱۱ ب است پاره پاره بود^۲ نیز رفق بیل ۳۹
- ۹ قریب ۱۹۱، رفق ۳۱۱، صحاح ۳۱۱، عود ۲، ناله ۱، باصری لهفت را مصحح شعبه انقوس بعد، رکب رفق ۱۹ ۱۹۸۸ متن و حلقه: ای وزن حریف.
- ۱۰ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۱۱ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۱۲ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم
- ۱۳ الف وود: هم ازین پاره جملہ و لفظ خواتم

لحمج وزن پنج، حاله معقوطة ^۱ ، راک سیاه	(د)
(ج پارسی)	لاد ^۲ وزن باد، دیبای تشک و نرم و دیوار
لحمج ^۳ وزن خمج، یفتح قول، لب ^۴ استبر، هم	لومند ^۵ پسر و ^۶ بطعین
جیم عربی و هم جیم پارسی آمده است	لویط ^۷ وزن دویط و بکسر لام نیز آمده
و کسی ^۸ که بهشتم باشد	نسیه ^۹ تنگ مسین بر رنگ
لوج ^{۱۰} وزن کوچ، اخون.	(ر)
	لور ^{۱۱} وزن فور، بره گوسپند و نام شهری ^{۱۲}

۱. فارس ۶۱ لحمج واک میاید که رنگ رزاق دارنده میو رنگ زلفی ۳۱۶
۲. که منقطع
۳. زلفی ۳۱۶ همانکه معنی جیل لحمج (جیم عربی) نقل کرده است، خورد در، اشار است که لحمج یا جیم عربی و جیم فارسی آمده.
۴. نسخه اصل آید حنیر
۵. فارس ۶۱ لحمج لب حنر بود و کسی و گوشت که بهشتم لب خروشته، خردوسی
۶. خروشان بکابل همی وقت زال خروشته لحمج و برآورده یقال
۷. وک عربی ۵۲۳، زلفی ۳۱۶، صحاح ۲۰
۸. فارس ۴ لاد دیبای تشک و نرم ۵ دیواری باشد که بر گیل برهم نهاده بود، هواس ۱۶ لاد هتلی دیوار، ۱۵۴ دیبای تشک و نرم، وک ومان ۳۱۶، همانای دیوار
۹. زلفی ۳۱۶ نوند پسر و بطعین بر زلفی ۲۰۳ ۲ نوند هواس طعینی خردیافته.
۱۰. نسخه اصل بش دو، تصحیح پهلوانی زلفی
۱۱. راک. هواس ۱۶۳، زلفی ۳۱۶ لویط تنگ مسین بزرگ.
۱۲. راک زلفی ۳۱۶، مویط ۱۶۱۴.
۱۳. از تاریخ وصال معلوم میشود آلر بزرگ و آلر کوچک مرلر بوده اند.

رنگ یکی	رنگ ^۱ ورن چمن، مثل طبعی بررنگه واس
لشکر ^۲ و سبک پاره پا،	کنند، دیوارش از ^۳ سم و دو و جیره و
(ن)	طشت شمع از خرجه باشند
لبان ^۴ ورن میان، نبر و مروج	لادن ^۵ ورن گداز، جسی سب از عطریات ^۶
نهفتان ^۷ و سبکای دسترگای	و معنونات مانند در شام
سوغیغنه ^۸ ورن جوشیدن، فوسیل و	(ه)
سامین	لخته ^۹ ورن کله، شعله آتش

نکته یکی است

- ۱ واژه ۳۳۳ صید ۲ ۶۲۳ نک یله یقه
- ۲ هر ۲۵۵ ج. صحاح ۲۵۶ لبای تابش دهنده را ما مروج^۳ رفا ۵۹۵ لبای تابش و مروج دهنده، اما مولد
۴ بیان تکی و مروج^۴ مکتب متی
- ۳ رکنی خانه ۶۱۶ مکتب صحیح به است و سب و اثره بحر دوی مرنگ آینه این واژه صحیح در صحفه
که حاصل ی
- ۴ امرس ۴۴۹ صحاح ۴۵۰ مروج بوطین دوشیدن و آشپزی بر بانی مایور و النهر اما در مکتب سخن^۵ هر
دو صحفه منته و گر چس و ری ۱۵۱ اله قنزیقا دوشیدن و آشپزی یوم برای مایور و النهر^۶ سید الفصلا
۲۷۶ مروج و بحرین هر دو مژده، مری لمرین به مایور و خان خلق کند
- ۵ رکنی و خانه ۳۶۵ اقامه مکتب ۱۶۶۲
- ۶ اله فی الارض بانه لوسیم و سب و زرد و شوره و جیره الخ
- ۷ مری غرس ۲۵۹ مکتب ۳۰۶ مروج ۲۳۶ اله لادن ورن و مکتب
- ۸ مکتب از مکتب و مکتب
- ۹ امرس ۱۹۹ رفا ۳۹۷ مروج ۱۶۹۲

نگار طبی	نگار ^۲ و روی چمن، مثل طبی هرگز راست
ننگه ^۱ و ر ننگ وای ۱۹۱۵	کنده دیوارش بر ^۲ سیم و در و طبر و
(۱۵)	طشت شمع از هر چه باشد
نیاز ^۳ و در میان نایش و فروغ	لاذی ^۴ و در گناه، حسی اسمی بر عطریات ^۵
نهفتند ^۶ و ر نشتان دختر گمان	و معنویات مانند دوشاب
نوشته ^۷ و در چرخش و خوشبختی و	(۵)
آنها پدید	لخته ^۸ و در کشته شعله آتش

- ۱ گاهی بکلی است
- ۲ وفاق ۳۱۵ مریض ۱۳۳۴ ننگه پاره پاره
- ۳ فرد ۳۵۵ ج ص ۵۳۲ یک نشر قطعه و به خروج از دلی ۳۱۵ یک نای و خروج دهنده اما مریض
۴ یک نایش و فروغ (مقتد مغرب)
- ۵ که در ۳۱۲ نیست جمع بهمه است و این و فزونی شعر ازین مریض آمده؛ مری و اثره جمع در سینه
که شاعر
- ۶ مریض ۲۴۶ ص ۵۵۵ نایخ اوچیدن نوشیده و آسایش بریده ملو، دهقتهر اما مر وفاق سحش^۳ هر
در سینه نه که جی وری ۱۵۱ الف لیزید نوشیده و آسایش بود بریده ملو، دهقتهر مریض الفصلا
۷ نام حیدر و سعید هر دو در دهه سی لغزیدی محوال وفاق معل کنند
- ۸ که در ۳۱۵ ثابت مریض ۱۳۳۴
- ۹ که در ۳۱۵ مریض ۱۳۳۴ نایخ اوچیدن نوشیده و آسایش بریده ملو، دهقتهر اما مر وفاق سحش^۳ هر
- ۱۰ که در ۳۱۵ مریض ۱۳۳۴ نایخ اوچیدن نوشیده و آسایش بریده ملو، دهقتهر اما مر وفاق سحش^۳ هر
- ۱۱ که در ۳۱۵ مریض ۱۳۳۴ نایخ اوچیدن نوشیده و آسایش بریده ملو، دهقتهر اما مر وفاق سحش^۳ هر
- ۱۲ که در ۳۱۵ مریض ۱۳۳۴ نایخ اوچیدن نوشیده و آسایش بریده ملو، دهقتهر اما مر وفاق سحش^۳ هر

- نوشته^۱ وزن موشانه، پدرب و شومین و
 غریقت^۲ و فروتنی کردن.
 لید^۳ وزن دلبه، مردم مرده.
 لویسه^۴ وزن عربسه، غله کوفته
 لکاته^۵ وزن بهانه، مصیبه.
 لایه^۶ وزن دایه، پلازی کردن، و چسب
 لایه^۷ وزن دایه، پلازی کردن، و چسب

- ۱ که نوشته ای نوشته، بنا برس ۴۹۶، موش ۱۶۲، صحاح ۲۸۹ نوشته (میش میهند) چابنوسی کردند؛
 بنا براف ۴۱۷ مقتد که نوشته بمعنی فرج می آورد. موی ۲۹۰، ۱۰ و برهان ۱۹۱۳۳ نوشته و نوشته و نوشته و
 متوالف قرار دهند. اما چوید سه نوشته لوس بمعنی چرمه ویشی سواد، غریقتی سوسته اند، کنگه
 صحیح باشد نوشته باشد، نوشته و نوشته تصحیف نوشته است ای نوشته وزن نوشته، چرم ویشی و
 غریبه و فروتنی کردن.
 ۲ که غریقت و وفات فریشت، متن تصحیح قیاسی.
 ۳ فرس ۴۴۹، وزن ۴۱۲، صحاح ۲۸۹
 ۴ وک وکان ۳۱۶، لغت، موی ۱۲۶۴
 ۵ فرس ۲۲۲ ح، صحاح ۲۸۹، وزن ۴۱۲ ننگه مصیبه.
 ۶ وک، فرس ۴۲۸، صحاح ۲۸۹، وزن ۴۱۲
 ۷ که، سیلابه، کبیر
 ۸ وک وکان ۳۱۶
 ۹ فرس ۴۸۱ لایه هر چند از بالای دستور بلام رلف، بنسند، وک وکان ۳۱۶، سیلابه، فرس ۲۸۳، ۱
 ۱ صحاح ۲۸۹ لایه بمعنی سواش و دستور وزن ۳۱۷، موی ۱۲۸۲، میتاً صفا معنی درج عش و دارند
 چرم لایه و لایه یک معنی مشترک، لغت، یکی از آنها تصحیف باشد؛ در برهان ۱۸۷۳، ۱۸۸۲، لایه،
 لایه لایه معنی مشترک در

در سال ۱۳۱۰ هجری قمری ۱۳۱۰ شمسی

- (۱) ... (۲) ... (۳) ... (۴) ... (۵) ... (۶) ... (۷) ... (۸) ... (۹) ... (۱۰) ...

۱. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۲. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸، یک مشهور از تیر مغزی شافعی قراج کرده اند
۳. از این جو پس آید فضا بود مورد چون مرعوا ...
۴. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۵. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۶. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۷. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۸. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸
۹. فرس ۵، قوام ۱۱۳، مصالح ۱۲۹، زلال ۲۱۸

(ج)

صنج^۱ ورن بچ، راولی، آنکا رولیا کنهصنچ^۲ ورن صنچ، بگی که گوشت را بهاءصنچ^۳ رابور بود

کنه

(خ)

مصلاج^۱ ورن مصلاج، غری که دوو جوروصنخ^۲ ورن اصح بهسم اورا، و سوز و مگام بر

بازند و ننگه گوبند

اصب، سرکتی

صنچ^۳ ورن گنچ از ان و دهسود و انصاخ^۴ ورن کاخ، اصمق^۵ و صاعق و سیم

خوالی استند

دهورد^۶

۱ وگنداقواس ۲۷، ولف ۳۱۹، دشتور ۲۴۵، صنچ

۲ حوسر ۸۸، مصلاج گری گور بر رگ رمی ۳۰۱، (مصلاج)، جهنگیری ۵۴، ویشی ۱۲۴۴، مصلاج و مصلاج گوی که حوی بلان دران جوراند بلان

۳ فی ای جملۃ اخیر افزوده.

۴ رگد حوسر ۸۸، حوسر ۱۲۲، صصاح ۳۷، رمی ۲۱۹

۵ رگد ولفان ۳۱۹، لغت، وریف ۱۷۵، ۲

۶ که دندار

۷ برای صبی دوم رگد حوسر ۱۷۶ و برای خر حوسر وگد رمی ۳۱۹، دودن، مویلد ۱۷۴۲، جهنگیری

۸ ۱۷۷۹، اف لنگلی، درمستد بر صر لیب، سرکتی

۹ وگنداقواس ۱۷۸، صصاح ۲۶

۱۰ برای ای صبی، وگد ولف ۳۱۹

۱۱ جهور، دندار که فرهنگ صبی ۲ ۲۲۶۸، که هم خندوی دندار صد جید

(۵)

و مهمانی و پس تعب در هر گنجینه^۲

مهر ۱۰ او، ۱۱ که اسد و ۱۲ باقی حواله ماه

است

مردان^۱ در مرداد، آفتاب در برج^۳ استمردان و زن است، خداوند^۴ پیروی (که) با اومهر ۱۰ در مرداد، آفتاب در برج^۳ است

مالیت ^۱ وزن، یکتا، یعنی سوارای غنای، جمدی	مر ^۲ پلخ، جمد، جملی
ماله	مادور ^۳ وادی مسرور و خوشگلی
(ر)	یادآور اندرون خلایق، مشهور به خردمیک، خردیه
مهر ^۴ آفتاب و آفتاب در روح حیوانات	مستمان، مجسمه (ر)
مغلس و سنگ ^۵ سرخ و قدم ^۶ قصه	موز ^۷ وزن دور، زمین، زاهد، سینه
مشهور از یک مهاد ^۸	موزینه ^۹ وزن کوچه، مخرج، زمین و خرد، مباد
م	م
م	م

۱. مالیت چون خرما. چرخ گازی یا سینی گریه و گشتی بگندید بگوید گوند مالیت
اور یعنی مقلد^{۱۰} ماضی مطلق از مصدر مالیت، هرگاه ۴۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ۶۳۰۰۰
۲. لفظ ۳۲ سید ۱۸۳۴
۳. رگ رگ، مرید
۴. مظهر صوفی، مظهر ای (در تواران) یعنی نسبت بگو با مظهر ای مظهر یعنی گوشت من (شریعت)
شکلی و کتاب آینه ج مر ۳۱۹
۵. گوشت من مظهر مرید یعنی عصب، نایس، خرد و او حسن ظاهر و او ۴۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ۶۳۰۰۰
۶. موزیک مشهور بلب سیران و لغت اصبه در موزیک و موزیک ۶۳۰۰۰
۷. رگ و موز ۳۲ سید ۱۸۳۴
۸. رگ رگ ۳۲ سید ۱۸۳۴
۹. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۰. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۱. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۲. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۳. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۴. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴
۱۵. موز ۳۷ سید ۱۸۳۴

مهمان و زن ابرار: صبح آهن ^۶ که دور	ما ۱ چشم ^۷
جدا ^۸ محکم کند تا چون رکاب	مژمژ ^۸ هر دو میم مگر، هر دو رای ^۹
و نقد اسب لزان ^{۱۰} پروان جود و مهمان را	پارسی ساکن، حرمگس
مهمان بر گوشت بر وزن پرهیز	(س)
عدا ^{۱۱} و ناز سگام که در چیری افتد از	هس ^{۱۱} هم میم، پای بند بچیری که از آن
چوب و در دیوار و غله.	توان رفت
(از پارسی)	مهراس ^{۱۱} وزن مناجا هاون
مژ ^{۱۲} هم میم، آنکه هوا و ناریکد کند و	هراس ^{۱۲} ووی قدس نام معنی است

برهان ۲۰۶۲۴ (مؤخر).

- ۴ اینجا همی معنی در زبان ۴۲۶ یافته می شود.
- ۵ که در دو صاع، صاع: سرین، چنگیری^{۱۰} ۱۷۹۵، رنک ۱۲۲ صاع رین رکاب
- ۶ که از پروان.
- ۷ هس ۱۴۹ فلز کباب بود یعنی شکاف که - صری افتد الحج - رک صناع ۴۰ - ۲۲
- ۸ و فل ۴۲۲، مویید ۱۸۸۵، برهان ۲۰۶۲۴
- ۹ یعدا
- ۱۰ بر ۲۲ در ۴۲۲، مویید ۸۵۳
- ۱۱ که در - هنر رج، مویید ۳۲۲
- ۱۲ که فل ۴۲۲، مویید ۹۸۴
- ۱۳ که در - مویید ۱۸۸۵، مویید ۲۲۲

مروارید، مرکب با ^۱ لفظ ربانک ورن	(شر)
روانیک، صوب ^۲ کلال، و این تمام	عش ورن کش ^۳ و کش طبع و هست
فلوئی است	(خ)
متکک ^۴ مره ^۵	میخ ^۶ ورن اصغ ^۷ مر
هنگ ^۸ ورن میرک، گیاه جاروب	ناخ ^۹ مرهبت سواد مر، در آب نشیند
ماتورک ورن خاتونک، چکاوم ^{۱۰}	(ک)
	سری ^{۱۱} ورنانک لفظ سری، ورن فوی، یعنی

- ۱ رگه درخت ۱۷۲۲ برهان ۲۰۲۲
- ۲ آب روی کش
- ۳ وگه رفا ۲۲۳
- ۴ مره ۲۴۰ صجاج ۱۶۰ عاچ مرهبت (صجاج مرهبت) سیاه رام بیشتر در آب سیاه سیر رگه و عاچ ۳۲۳، مره بر آب،
- ۵ فوئی ۴۱، رفا یعنی ۶
- ۶ مره ۱۹۲۴ هسیطو در چیز قرار میخشد
- ۷ جیشگیری ۹۷۸۴ خوب کلال، خوب کلال خواهی، بزرگ گویند، همین است در برهان، محله سیکیم مره ۹۹۰، عاچ هبب المتعجبین اب ر مارد، در و دروئی که مردم را مره کند
- ۸ رفا ۳۲۳ منگت بیخ گیاهی است که مره گویند سیشگیری ۹۷۸۴ منگت بیخ گیاهی است حوسری که در فوند بگا بره ستاری مر سجد و نهاده مره گویند
- ۹ بر رگه و عاچ ۳۱۶ مترادف است، در همین لغت رگه است مترادف متکک، بر همین
- ۱۰ وگه فوئی ۵۷، و فو ۳۷۳
- ۱۱ فوئی ۱۰ جعفری و عاچ مره مره و همین است رفا ۳۲۲، عاچ برهان ۲۰۲۲ ماتورک چکاوم.
- بحری فی المصباح، یعنی سرخیه
- ۱۲ فوئی ۵۹ چکاوم که سرخاب^۱، قیره یعنی ابوالمصباح و آن مره است

مشتکندک	لفظ مشت وون مشت با لفظ کدک	(کد پارسی)
ورن خشک ^۲	جاف و ریخته و مسجور	مالنگ ^۳ ورن بالنگ، ماه
کبک دری		مشا ^۴ سنگ ورن مرد، سنگ، سنگ فلانس ^۵
سنگ ^۶ بمشع اول وون لنگ، (دوپین) و لمر		سنگ ^۱ وون ونگ، اندام شکستی و تدلیز
مکودن		مچاچنگ ^۷ با دو بیهم پارسی، لفظ مچ
ملاکد ^۸ شور دس و در هر چه شور ^۹ اند		وون سر، با لفظ چنگ، الطی، کبه
ملاکد ^{۱۰} کترة قصاب		مستویان از چرم سائله برلی ^{۱۱} خود را

رفا ۳۲۴ مشتکد معلوم است هجری کبک، و در هرگزنده مشتکد بدو ریخت خود که گرمی است می برد اما جهت گیری ۳۲۵، برهان ۱۵۴^{۱۲} مشتکد پرنده نیست گوشتک میه یکبک پیوسته در گناره های تبه نشیند

- ۲ اب ورن حیک
- ۳ رکا رفا ۳۲۳، اذات سوب ۱۶۶۴، فرس ۲۷۷ اصلاح ۱۸۷ لفظ صی دوم و فرند
- ۴ فرس ۱۶۵۳ اصلاح ۱۸۷ ملاک، شور باشد دو رجین الخ
- ۵ رکا رفا ۲۲۳
- ۶ د (د) اورد
- ۷ فرس ۱۲ و ۳۲۴
- ۸ فراس ۳۹ رفا بخش ۲ مشتکد سنگ فلاخی
- ۹ کد میگ دارد فلاخر الی سست که دادر سگ دادرده خنقوی گویید، رفا ۲۵۸
- ۱۰ فراس ۲ سگ غلزد و دادم شکستی فرس ۱۳۶۳ اصلاح ۲ سگ دادر دافنی رفا ۳۲۴ سنگ هر دو مشت
- ۱۱ ک فرس ۲۸۱ بولر ۱۹ اصلاح ۲ رفا صی ۲
- ۱۲ صا (ص) مفری، ب بود که خودن سوار یا سر سگه دیگری

- در مجرای زمانی شد پایکدهگر عباس
 می‌جنگد^۱ درین مد جنگ یعنی سرطانی و بلعی
 کند
 مهم مصحوم خود درین
- منجنگ درین افرا که آن بود که باز می‌گردد
 مردد^۲ ریگد آنچه بعد سرقت پسماند یعنی
 چوون نسیم از خوانده و سبک فلز بلبل
 میراث
 پنهانند
- مهرگ^۳ درین سرود یعنی وها بیگانه بود و
 می‌رود
 می‌گردد^۴ درین جنگل دره
 مایکول^۵ درین مالوله گفته‌اند^۶ یعنی هلام

(۱)

مل روی غنی، سراب

منگل^۲ درین جنگل درهمایکول^۵ درین مالوله گفته‌اند^۶ یعنی هلام

۱. عمر ۲۷۷، صحاح ۲۸۷، منجنگ: کتاب لغوی، اندیود که مشعبدالمدنی چیره‌ده جهاند الخ بهر که
 فاز ۲۲۲
۲. عمر ۲۷۸، مؤلف ۲، صحاح ۲، دره ۳۲۳، می‌جنگد بیگانه در مسوره، که مروده، چه بهر به
 یعنی در مسوره بیگانه کی
۳. درگاه: مؤلف ۱۲۶، ولف ۲۲۳
۴. برای . دره اندوی رگ سبک برنگ شک یک شک، هرگاه، هرچ و هرده
۵. که دره ۳۲۶، و اول مؤلف ۱۲۱
۶. از ده دله‌جید مرده ۹۸۵، و مرده شک مال میرانی که کسی بعد مرده
 شد
۷. درک عمر ۲۶۲، صحاح ۲، و ۲۲۶
۸. عمر ۲۶۲، صحاح ۲، ماکون ومان ۲۲۴، مؤلف ۲۷۶، عهدگیر . ماکون بره ۲۶
۹. ۱۹۹۵ ماکون و ماکون هر دو
 عمری گدلی السن

موسه ^۲ ورن جوسه ^۷ نام قصه که سرخنگ	(و)
خارپور است و بود	ماشو ^۱ وزن افرو تنگ، بیز و گندم.
مخلفه ^۸ ورن برشته پستی قاطع، خرمه پستی	هازو ^۳ ورن بازو چومکس که در میان پشمه
حشراب رسی	اورد ^۳
ملاژو ^۹ ورن عراشه، گروشک الضرو حلق	مینو ^۴ ورن میگو، بهشت.
آرمشته ^۱	(د)
فیر ^{۱۱} ورن تیره جو حه	مهرماه ^۵ آفتاب در میزان.

نور ۱۴ مارسنگیر ۵۵۰ گنیم، زمانه ۳۲۴ ماشو سنگیر و گلبو حه وون بلور

۲ قواس ۸۲ ملاژو چومک پشته میز و گره زلفه ۳۲۹

۳ اب موه و دال کوگر اسه که ر غرود گرفته نا گبر است مردم ابر صندره قشور، عارو اسه ملاژو خارومی است میروقه.

۴ قواس ۴۴۲ مه مینو وون سکو

۵ که و آ میز د ه م حشک ده ۳۲

۶ که قواس ۱۵۲۲ سکو ۲۴۵ و زلفه ۳۲۷

۷ به صندره ر ا ب و د هر جاگم شیر بود البدل بی مهر اهیت شیر ر از تصفاده اکوون بنگله

۸ هه ازبدل مصلی سرنی و پشه در سیدو غازی پو. واقع است

۹ می له بی ۲۹ رمان ۲۶۸

۱۰ به جو می ۸۴ مای ۳۲۷

اب چسور که منی گوید

له ده رده ۳۲۷

میره ^۱ س. بی سیمبه دوم سیمبه ورد	وسطه ^۲ شمد گینه
میره پیر اخلان	میره ^۳ گلریند
سه ^۴ ورد هست جمعا سخره	ماشه ^۵ ورد لامه سیر ^۶ آهنگری
میلاده ^۷ و سید نو ^۸ که بی حسره	ماشوره ^۹ ورد باگوره یعنی میوه نه
سدک سر بند ساگردانه و مردگنی	ریسمان پشیده ^{۱۰} من که نه
و بدو من ^{۱۱}	تکری ^{۱۲} گریه و نام باری ^{۱۳} است
میلاده ^{۱۴} ورد گرفته سید سرگ که سر	میلاده ^{۱۵} ورد خریده نام باری صفت

۱. عام ۶ هجری ۶۲۷ میره و میزه خرقه
۲. وگه قریب ۳۷۵ هجری ۱۴۵ صحیح ۲۹۰ رتبه ۲۲۷
۳. که اب سید نو سادک صحیح ۱۹ میلاده و ساگردانه و مردگنی بود
۴. و سید نو
۵. کیم سادکس صحیح ۲۹ ورد نه ساگردانه میلاده
۶. رتبه دست بی ۲۹۱ سید ۲
۷. چهارمده پشای ۱۰۰ پشای و ده نه که سیر من لحنه واسطه عهد آب ساجا سید
۸. رتبه ۲۶۶
۹. اب ماشه و بدست رتبه وگه قریب ۱۷۸ رتبه ۳۲۷
۱۰. رتبه ۱۹ سیرا گیش متلسی
۱۱. رتبه ۳۶۸ سید ۲۰۸۴
۱۲. اب سید ک رتبه سینه مشو صفت یهه گرفته و عمومی تکری
۱۳. ک. حله ۹۴۵۰
۱۴. ک. ک. ۱۱ رتبه ۳۲۸ ورد خریده

مرغشته ^۱ ، وزن غرمته، مشقوح الأول، نفس	فاصله ^۲ و فله، وزن کما فله و حیه، جرحه
بنای ۳۰۰	فرو دگر
موسسه ^۴ ، ح می است، سید سیه صری ^۳	مرغه ^۵ ، وزن حربه، غلبه
مشقه ^۶ ، وود تو موده، و او معنویه خارج	(ی)
و. ر. اس. حوا ای شایه ^۷	مشکوی ^۸ ، وودد، گری، تنعانه و نام فصر
عینه ^۹ ، دو معسوم و لون ساکن و دال	سیرین ^{۱۰} ، و در رساله بنه است حرم
مفسوح، حیری، بد که در العلم	پادشاهان
در گد ما پور، قلبی بر این	صالی ^{۱۱} ، نام نعاشی که در روم ^{۱۲} استاد بوده
مشقله، وزن مشقله، عریاد ^{۱۳} و فقه و فلاب	است

- ۱ وکده فرس ۱۴۹۱، صحاح ۲۹، زلفان ۳۲۸
- ۲ فرس ۲۶۸، صحاح ۲۹، مرغکی سید گودامند، صری، نیز رگ، رای ۳۲۸
- ۳ قد، بهشتی، سیرین، گویند
- ۴ وکده فرس ۱۴۵۹، صحاح ۲۹، زلفان ۳۲۸، عربده ۲۱۰:۲
- ۵ خر بهو، سیه ۷۶، نیز برز، فرس، درد
- ۶ می، فرس ۱۴۴، صحاح ۲۹، رای ۳۲۸، ف. و.، سرحوجه (بجلف دو معسوم الخ) چیری بود که برتنام الخ
- ۷ زلفان ۳۲۸، حیناً حسی، مطلب، دالود
- ۸ که فرس ۱۷۹، رداد ۳۲۸، مله، ۳۲۹، مه
- ۹ وکده فرس ۱۴۴، صحاح ۲۹، زلفان ۳۲۸
- ۱۰ فرس ۲۹، مشکوی، گوسک، ر از سنگه، صحاح ۳۸، مشکوی، تون حله، پادشاه، دوم، مشقله، غوتیر ۱۱۸
- مشکوی، شجبه و گوسک، سیرین، رای ۴۲، شخته، عصر، میره و گوسک، عطش و حرم، پادشاهان
- ۱۱ رگ، مان ۳۳
- ۱۲ گد، است و زلفان

باب الثون

همیش * یکیش شواله.

(۱)

بیا وری بیا که صربی تعال گویند، خال و حد سو^۶ نام پرده و سوار سپاه^۷ و
 یعنی پدر^۱ پدر و برادر مادر (نام) مدلل^۸ و آنکه کسی^۹ دو هم کسی
 لاشا^{۱۰} ورنه و استاء باعار پیگرو پگندرد
 بغوشا^۳ ورنه دگور، مستحب همراهِ^۴ یعنی از (ب)
 لورا ابه^{۱۱} مروج آب

- ۱ فرس ۲، صحاح ۳۱ بیا پدر پدر و پدر ملو^۱ اما رفان ۳۳۱ ملقت من. هـ، خال و حد، پدر پدر و پدر ملو و یعنی برادر ملو و حد پدر میز
- ۲ ص: ورنه و استاء و گند و رفان ۳۳۱
- ۳ فرس ۲، صحاح ۳۰، رفان ۳۳۱
- ۴ گ: وازه دشتو افشانی
- ۵ افشانی از دوری هـ میز و گند بر رفان ۳۱ و ۳۰۴
- ۶ مرد ۸ م: بوا صنیاهر، ترنگری و سلا گوار، کسی که پیگرو سگدانند، نام پرده: صحاح ۳۰ پرده، مستحق مروج و نور سپید و س: حل گرو گردن کسی.
- ۷ رفان ۳۳۱ سیر اسپید و سپید اما دو بوا و بعضی سپید اشکالی هست ریر که یعنی که دو جهنگبری بطور شش نقل است بران دلاک می کنند، بر که بر رفان قاطع ۲۱۷ و ۲ حایه ۳
- ۸ جهنگبری ۲ ... ۲ کسی است ملولان و در دو بعضی از فرهنگها اسم ملو مرقوم است، ص: خسته خرماء المانی و درو
- ۹ ف کسی را
- ۱۰ رفان پلش ۲ م: ابه مروج و گند م: ابه ۲۱۸ و ۲۱۹

صاحب^۱ بینک^۲ و پیروی خلاصه^۳ و شمرکه^۴ و انگشت گیرد^۵

دوشت اسپالز غربی اند (ج) فارسی

بهبوب^۳ وری غریبه، ترس^۴ تمسج^۵ وری رنج، هم

نویج^۶ وری حبیب، سیلاب^۷ (ت)

شناخت^۸ وری شناختا، مشالده بود یعنی

اجلاس (کرد) سخ^۹ وری بیخ، شطرنجی^{۱۰} و ابریشم

(ج)

شکنج^{۱۱} وری نرمدگ، بینک بود که

۱ مرسی ۱۷۲، مرسی ۱۹۳، صحاح ۴ نامه خالص، لغت دهی ۳۳۱، لغات هریسه معنی مذکور، فرانس

۲ یکی از چهار صدای بیش (افان)، دهی ۲۲۴، یشک، چهار صدای میر یعنی لغتای بیشتر

۳ پیروی خالص

۴ دهی ۳۳۲، نهیب، ترس و هیبت و گزلی

۵ وری شناختا، رک و دهی ۲۴۲، مورد ۲۱۹، ۲ شناخت دافنی مطهر از دستور شناختن لغتای بیخ ۱، برجان ۲۱۲۴

۶ رک فرسی ۱۰۰، فراس ۶ ص، صحاح ۵۵، دستور ۲۳۷، دهی ۳۳۲

۷ که اصله دانه بونوی موسما گویند

۸ رک فرسی ۱۰۸، فراس ۱۲، صحاح ۹، دهی ۳۳۲

۹ مورد ۲۲، نویج (بیم خری)، لغات رنج، سیلاب و حشفه

۱۰ که نامه ای است از آن رشتی است که بر درخت رود

فرسی ۷۹، ۸ صحاح ۲۹، فراس (خطی)، ریز و بیخ شطرنجی

۱۱ لغت ۲۲۳، شطرنجی و ابریشم و بهلقیه، بی شطرنجی و سیم ابریشم

- نژده^۱ (زای بازرس) وزن گرفت یعنی نکت
 مهادرید^۲ و ر حسادید یعنی بر سران دریا
 زده^۳ شگلی
 سوز^۴ نبرد حمل ماضی معروف
 نهاد^۵ وزن فتاد رسم و نهاد
 نورده^۶ وزن نبرد یعنی جنگه جر^۷ خورنده و
 سر^۸ وزن جر و ماه کلاه^۹
 پوشیده و پوشش
 پوشدار^{۱۰} معطوفه سی با معطوفه + و
 موانده^{۱۱} وزن موانده، بالیده^{۱۲} و آگهی

مربد ۳۳۲ ژند عتیک و فرماده و سر فروز عکده و سه گشته الح ف ر ی برسی نوخر

۱ در هر دو سه یک

۲ رماه ۳۳۳

۳ نهضت برود از خورنده و استیقه و پوشش و پرچون

۴ ف بیجین و بیج و ف لیج

۵ مربد ۳۳۴ موانده خنده و گاهی کلاه می خند گویند این را از ماحوز است و معشر و بیج ماضی
 فریاد و ناله گرفتن میزند و آگهی ماضی موانده و حسنه و آگهی و هر مبرق و ماه ۳۸ و ماه
 موانده و موانده

۶ گندست در رسم موانده در رسم

۷ ماه ۳۳۵ چویدت بر مبد ماضی یعنی از مصدر ممانده ماضی بر مینند که رماه برسر ۳

۸ که میوز

۹ فرس ۳۳۶ خرسیده گناه بر دک معطوفه ۴ موانده ۳۳۷ سر مایه ماه

۱۰ ف ماه ممانده و ممانده ممانده

۱۱ که ماه ۳۳۸ ماه ماضی ۴

۱۲ معطوفه ماضی

نهمسار ^۱ وزن همسور بسیار ویی گفته اند	باز ^۸ وزن باز و مو وزن پور پستی مهد نام
و عجیب	دو خفی است معروف
ناگوار ^۲ وزن شاعران شصه	بهار ^۹ وزن دار، گوسپندی که پیش و مکه
نهار ^۳ و نهار ^۴ = نلکا ^۵ و گنش ^۶ و گنش ^۷ و گنش ^۸	بود ^{۱۰} و مقتدی
(ر)	نخیر ^{۱۱} وزن فربه، حای معجمه کسی
لوروز ^{۱۲} ، روز ^{۱۳} نل آفتاب دو حمل	نور ^{۱۴} وزن نور، هتور

- قرس ۱۲۲ ح سار اگر گار و اگر گفتار چون عظیم خلف وی حد سار خرنده رگ مصحاح ۱۱۶۷
 رلان ۳۳۵، بود ۲ ۲۲۲
- ۲ قد وزی شانسور قرس ۱۲۲، مصحاح ۱۱۶۷، الکنتا، ولف ۳۳۵
- ۳ رگ قرس ۱۲۲، رلان ۳۳۵
- ۴ قرس ۱۵۱، مصحاح ۱۱۶۷، بهار گنش
- ۵ وگا رلان ۱۷۳، ادور . بود ۲ ۲۲۲، اب ناسنا بهار ۲۲۲
- ۶ رلان سحر^۹، بود، اون و ۱۱ قرو، بی، یسر، حسینه و گه خلیه دو حمل یک
- ۷ که روز حمل
- ۸ قرس ۶۵، مراد ۲۸، مصحاح ۳۸، دی ۳۳۷، ۳۳۲، ۳۳۷ و مور نام قرضی و هر پنجوا فرهنگ لاری
- ۹ ماسی اما گفته ویدی بی هر دو و ده نام قریبی بر
- ۱۰ وگا، قرس ۱۲۷، قروس ۱۷۱، مصحاح ۱۱۶۳، رلان ۳۳۹
- ۱۱ خدا و پلوی پیش و اندیز کش است و مقتدی
- قرس ۷، سیر کب که مصحاح ۲۲، سیر کب که می المتر بی و گه رلان ۳۳۹، بود ۲ ۲۲۲
- متر حشبه
- ۱۲ و که قروس ۱۷۱، مصحاح ۱۲۳

۱. چم دور ۲. نام ولایتی است از خراسان
 ۳. شوش ۴. ورن جوش، تریاک ۵. و آب
 ۶. شوش ۷. ورن جوش، تریاک ۸. و آب
 ۹. شوش ۱۰. ورن جوش، تریاک ۱۱. و آب
 ۱۲. شوش ۱۳. ورن جوش، تریاک ۱۴. و آب

- [illegible]

(b)

پیش^۱ روپ فروش، بکچر روپ بهر گویند

برای^۶ درج صرف، پاینگ صد، که پگو.

مکتبہ شریعت دہلی

• **addition**

61

(5)

نفاذ درون مقام پنهان هرگز که بدان

سنگ و آجر، شیشه، چوب و پخت از اعیان

† عبد الله بن جهم بن عبد

گھر لے

فقط^۴ در باب بیرون رفتن و رفتن و پیمانه کردن

ملک‌شاهی^{۸۱} و بر بگ‌باج و چون پشما گوتش ار

میاں ڈاکٹر ورثہ ایازہ بھٹی، سوگم، گلپنہ

۹. امر واحد حاضر از مصدر بر شیفان یعنی گوشه گرفتن.

7. اپنی محنت، مشاقت، جبرئیل اس کا جوش ہے کہ اسے واحد، خاص، اسما، بعضی، کل میں کسی

فرمان ۲۲۶، زمان ۲۲۸، سبانهگیری = ۳۰، ریلخی ۶۰، نایخ با ۱۰۰، جنگه عرشی اما صبح ۲۲،
فرمان ۲۲۸، سروری ۲۲، با تا بهین صبح برهان ۱۰۰، نایخ با ۱۰۰

نیرو و امورهای مختلف اداره بهنجاری ۲۶۷ توانی ۱۲۷ و رطای ۳۶۸ موزی ۴ = ۹۱ مع
جهانگیری ۴ ۲۹۹ موزی ۲ ۴ سینتی ۲۳۴ موزی ۱۲۲ موزی ۱۲۲ مع ۱۲۲ موزی ۱۲۲

۱۔ کربلا، ص ۷۹ و ۸۰ بر سماع بہریر معنی : ب۔ فلاح : ہذا مضافہ بمعنی پہاڑ یا عقیقہ سے ہے
عرقنگ میں : ۱، ۳۶۵، نگاہیں واژہ نفاذ

مساح : ۱۷۰ دکن ۲۳۸ = مربع ، ۴۷۱

ف. ورد سنگ رنجه عربی = ۱۴۷۰ هجری قمری = ۱۵۶۸ میلادی، زمان ۳۳۹ ف. سنگ خرمی از حوضی گشتاب
گزاراد و خطی بهشتی صورت گلرنگه زمان سنگ خرویی است و همچنین معروفه که نازکی خطی
حواصط الم صحنه د. منظر علم یادید

قر ۳۳۱ : اصلاح ؟ حوضه حوضه بعضی منته گسراں اما کر فرام ۱ دستور ۱۳۳۴ : مرید ؟
 ۳۳۱ : منته گسراں کیسے شوبہ یاد کر تر اما وادی ۲۴۸ : مر دو منته

ملک ^۱ وزن ملک بر آن بنامده، نوزک ^۲ و	بعضی آنرا تولی گویند
دانه حله	نیل ^۳ وزن غزل، دوچشمه باشد (که)
(ک پازسی)	پریکندهنگر بهنگیرید، ^۴
پیرنگ ^۵ حادثی	نعلیل ^۶ وزن افضل ^۷ ، خنای معجمه و جهم
بیم ننگ ^۸ بکسر لام قربان	پارسی، نعلک که بانگش گبرند
(آل)	مغزل ^۹ پرشش نریمان ^{۱۰}
مال ^{۱۱} وزن ذال بی مبداء نهی و نام پرنده ^{۱۲}	نیل ^{۱۳} ورید حشمتی، پشای پندارسی

۱. فرس ۲۸۹، صحاح ۶۸۸، ننگه آلوی کوهی؛ بهشتگیری ۷۱- ۱۲۷، ننگه با اور، معشرخ آلوی که می، و ۵
۲. بونامکوز منبیه و از ننگه عذ افزوده و هر حلی یعنی اهلوی بهاندوی گویند
۳. حبیب مدنی، تست نو وغان ۳۳۹
۴. وغان ۳۴۲، پیرنگ جادونی و طلسم؛ سخا و وزن سی سنگد
۵. وغان حبس ۲، بیم ننگ فریاد که بر آید مرکش برآید، فریاد گسل
۶. فرس ۳۱۳، می مانند و نژاد پزه میتر کنند
۷. همین نام، هر وغان ۳۶، هر در گفته اند نازیکه و نام الح
۸. رنک وغان ۲۴، نلاس و برغان ۲۱۴۴
۹. جبهه به به هر وغان
۱۰. فرس ۳۹، فراس ۷، صحاح ۷، دستور ۳۳۷، وغان ۳۴
۱۱. کی: اصل و ده کذا فی المتن
۱۲. رنک فراس ۲۷، دستور ۲۳۷، وغان ۳۴
۱۳. سله که برده اند
۱۴. رنک فرس ۳۵، هر ۷۷، صحاح ۱، نیل وغان ۳۴، نیل تست معنی گبر

سبب مامی

(م)

بزهانت دالیه

مستورون^۲ ورن زو کسرتده هسان مستورون

نرم^۱ ورن نرم بکسر کما^۲، مزکه هوا را

برگان^۳ بنشاند را، کما^۴ مفتوح معقل

نارنگه کما.

پیش از الفه گنبدان شوخ.

نظام^۲ ورن جوام. بهره گوند و رشت

شلم^۳ بکسرتون و شین، مستگاه

سرم^۲ ورن بکسرم، بنانی که اعداب نمود

نخروین، نعت.

(ن)

لونا^۱ ورن نمون، حوصله

نقد خوالی^۲ ورن چسپ، حوصلان، جویلی

۱. مسته سبل مراد برپیش مرنگوا، صحیح شد غرس ۳۲۲، قرائی ۱۱، صحاح ۲۲۵، نرم؛ مستور ۳۳۶،

وفاق ۳۲۱، نرم؛ وگا برهاند و شیش.

۲. نرم؛ مزه بکسر کما.

۳. گنبدان در صحاح ۲۲۵، ادا غرس ۳۳۷، وفاق ۳۲۱، نظام بیره گوند و رشت

۴. وگا، قرائی ۱۲۴، وفاق ۳۴۱، بویید ۲، ۲۲۵

۵. وگا، وفاق ۳۲۱، نرم؛ خوالی بناموا، چسپ جویلی، معقول، بیز گوید

۶. غرس ۳۲۱، موفی ۴۴، صحاح ۲۵۴، وفاق ۳۴۱، مستور و مستورون؛ نرمی ۳۳۷، مستور، مستور،

مستورون؛ ح ۸، مستورون، مستورون.

۷. وگا، غرس ۳۵۵، نرم ۱۳، صحاح ۲۵۴، وفاق ۳۴۱

۸. وگا، نرم؛ وفاق ۳۲۱، نرم؛ گنبدان شوخ، معقل، بنشاند را..، لال الفه

۹. وگا، قرائی ۱۲۷، صحاح ۲۵۵، وفاق ۳۴۱، مسته سبل بنشاند ورن بریتگی با شین معجمه معقل، بکسر

نرم؛ و شین

۱۰. وفاق ۳۴۱، نرمی ۲، ۲۲۵

نواله ^۱ وری دوان، مالیدن و حیدین بر خود ^۲	(و)
مانند بجهردان و آگاهی	ناو خو ^۳ ورن یازگو بهنی یار کما گندار
نیوشیدن ^۴ وری بهوسیدن صحن مگوش	نوش داور ^۵ تریاک و د رساله النصب
گرختد	نیلغه است شراب ^۶ و نیز گویند
نویشت ^۷ ورن نزیشت بیرون نشین	نژو ^۸ یرون مستوح و همرد بر واتو مقصوم.
نارونه ^۹ ورن بهارون دم حتی اسامینه و	نرخای تر
چوب او سحبه اسب، آتشه ورن لک لب	نیرو ^{۱۰} ورن میرو، نام مردم موت
افزون سازید	نیر ^{۱۱} ورن دیر، پهنان.

- ۱ فرس ۳۸ نواله جیدین مرد بر خود مانند جهردان و بر ریشه، بر رگه صلاح ۳۵۵، رغان ۳۴۲
- ۲ سطر فصل و خود
- ۳ رگه رغان بخش ۳، موی ۲ ۲۴۱ ف معنی تر گزشت گزشت
- ۴ رگه رغان حصی ۳، موی ۲ ۲۴۲ ف بهزیدن.
- ۵ رگه رغان ۳۴۴، موی ۲ ۲۴۶ ف ورن بهار و صحنه گزشت لژ ال الخ
- ۶ رگه موی ۲ ۲۴۹، رغان ۴۳ ۲
- ۷ موی ۲ ۲۴۷، رغان ۲۴۰۶، طب این و لژه ندارد
- ۸ حصی است هن موی و برغان
- ۹ رگه گزشت ۱۵۲، سطر ۲۴۶
- ۱۰ رگه رغان ۱۷۴۲ نام مردم معنی ورن حصی میرو، اسب و حصی و ازده موی صه
- ۱۱ رگه موی ۹۹، رغان ۳۴۲

بنو^١ و ابن سید الشریعہ الحسن

(c)

٤ روى يثرب، يوفى حتى^٣، مئثر حمام
موسى^٥ روى موسى، موسى الله هو و موسى

(الف) ^۲ د اهلان کلمې رسمه کړو،

لبرٲ وڙو ڦورو ر هجھيم وڻو ڦري، ۽ پھتي

آنکه از جبهه و دهان بیفتد و درو نمائند،
 نافه^۷ و درو باد، چو بگی که بر^۸ پست است

۳۴۳ شوناس و انشاف حتی الگہ پرو خرچہ چند بیضا و بعضی بکسر مولود میں مہدے گوندا
۳۴۴ سر و سرود یعنی بخشش بعض چیزیں کہ در حید افزیدگی ہلد و آئر لشن
گور یاد آ: ما شیر مغولہ

میں ۲۰۱۶ء میں ۱۸۵ پیو (تیس مہینے) اصحاب ۲۹۵ رات ۳۴۲، مزید ۲۰۰ پیو باقی مہینہ
گفتا ہے۔

سپهری بود تاریخی در نزدیکی دهی، اکنون عظمت شایعی از خاک خاکیه و در استای هر بنده بهمانه ۱۲
گلوستر از دوری میگذرد و باقی و فری جعفر و اقامت خانه میان عانی و حصان بهمانه و سه
کلستر و بین ای و ورونی از گلوستر است ای و ورونی . هشتاد و سه

حد و سر متراحد خند فرس لحتاظ که خروچه که بحتای است، پرو خروچه که گنجسته بود می بلند و
 عبیس معنی اختیار در لعل الحری عبی، دلزده سر در دانه آفت نیز درک به خفا ۴ ۲۱۴ = ۲۱۵

و كما: لغري ٤٢١، شولس ٢٢، مساح ٢٩١، زلي ٢٢٢

کلیفٹن فر رفاق، تیل و گد، بہت زہر آثر قندوسی

تبعاً کہ مرید لڑد دست کمالی پندینی بہر از حمد ہر دود از گسیں دسم

[४४४]

داله سیر برامه میگردان کنف کوه چوای رستم یلانی پسر اورد گمشده

(شعبه حقوق)

[illegible]

۸۹ اردشیر ۲۹ چورنگی که در سیکه است قدمی و کفلی و سرش اسب منور و دانه گندم و حنظل و سرمد باشد.
چون گریه ۳۸ چورده عسله نهی

نبرد ^۱ ورن نکرده، مرد مبار	نبرد ^۲ ورن نکرده، تنه پراهن
نرگوار ^۳ بعض سو یا بعض گوار، کام	نشره ^۴ ورن نکرده، جنگ او و سینه
نارسی مضبوط، پهلار گوید،	نرموده ^۵ ورن نسوده، تل پکنی یا میم
نواشته ^۶ ورن نگماشته، حشمت چمنه رده ^۷	شکستن
نخنی کر و حید	نیهاله ^۸ ورن نیاله، کاژده صیاد
نکژده ^۹ ورن نکژده، کوره و شراب	نیله ^{۱۰} ورن نیله، نگله اسپ
ناره ^{۱۱} ورن ناره، زبان کبان،	

- ۱- ر.ک. وفای ۳۴۴ مرید ۲۴۴
۲- وفای بخش ۲، فراس ۱۰۹۹، دستور ۲۳۷، مرید ۲۴۴
۳- فراس ۳۴، مرید ۲۴۷، دستور ۲۴۷، وفای ۲۴۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۴- مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۵- مرید ۳۴، مرید ۳۴۴
۶- فراس ۲۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۷- مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۸- مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۹- مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴
۱۰- مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴، مرید ۲۴۴

نمونه^۱ دایکاز -

(ی)

- تخکله^۲ و د شمله، گورو سحاب، انگه منبر یسی^۳ تون منگسو. یا پای پامسی و نوی
 اور چور سر گویند بکسره قرا^۴
 دوا حصه^۵ وور فرایسته، باغ تر و اسم نازی^۶ منکر
 گردد ماهی^۸ و سادار و نام آور و نام دور بیک
 توجیه^۹ ورنه حوصده، سیلاب دمنی امده لب^۹

- فرس ۲۱ سوره دایکاز، صحاح ۲۹ حواله رشید دایکاز پیر دکنه. ذیل ۳۴۴ موند ۲ ۲۴۳، موهی
 ۲۱ و من و حاشیه
 ۲ فرس ۴۸۶ تخکله گورو سحاب یی که رعل ۳۴۳، موند ۲ ۲۴۲ و اتکه الخ ندارد
 ۳ رکه فرس ۲۹ صحاح ۴۹۱ ده ۲۴۵ و بوحه
 ۴ گندست دو فرس ۳۹۲ صحاح ۴۷۶ رعل ۳۶۵ اما عولس بوجه
 ۵ عولس ۷۷، صحاح ۴۰۸، (ذیل) ۳۴۴ جهنگیری ۹ ۲۸۴
 ۶ مقلود، دلازه منی حسی زوبه ترکی درایه افزوده: ضا اصل کلمه منی سادار یی در محیی فرهنگ قبل
 حرکات امده منی تصحیف منی لب
 ۷ رعل ۳۴۱، دلازه. موند ۲ ۴۴۴ جهنگیری ۱۰۱۷، برهانه ۹۲ ۲ برای منگر
 ۸ رکه و فلان ۴۴۶
 ۹ بعد تران دلازه موهی امده یی و لزه تصحیف نور لغتی است، موزاعقی و سر هانی بمحس هلیه و
 مؤلفاتی است که برهانه ۲۱۸۳۴ من و حاشیه

باب الحاد

()

(ت)

و کائنات^۱ وزن ههههه، پارطی از عویشه انگورو رت^۲ وزن لره، برعت

و شعرا

(ج)

والا^۳ زبردست و بزرگ بهاء و بلندیورناج^۴ وزن ههلاج، ایلوفروید^۵ وزن پید، نقصانوادیج^۶ وزن دایهک، پیبری که بران انگورور^۱ وری مر + ووا، گزینی همره نویی سدف

می افلازند

مرفه اند، و نو مفتوح

وونج^۸ وزن بر گهر یعنی برادر، و منج

(ب)

(ج پارسی)

وویب^۳ کزوونج^۹ بر لعل است خرد

۱ وکنا موید ۲، ۲۴۷، برعی ۲۲۸۹

۲ رفله ۳۴۱، هه، بلند، عویشه

۳ ووا، از ارگ فرس ۱۱ وید، و ویدا هم، صحاح ۳۲ ویدا کم، رفا ۳۴۱ ویدا کم یعنی معصوم، بر
۴ که برعی ۲۲۹۷ ج ۳۵ فرس ۴۱ صحاح ۴ وویب کم، و مغربی رفا ۳۴۱ وویب؛ گز و بیرخوخلی رفا، سنی ۱۲۲
گز یعنی بر شوخی، بر همین است، و موید ۲، ۲۴۷، برعی ۲۲۷۸، هه، کز یعنی متحرف،۶ گداسه در رفا ۳۴۱، موید ۲، ۲۴۷، برعی ۲۲۹۷، اب ورت منصوبه، و اب است، ارگ فرس ۱۳۳
صحاح ۴۵، بهشتگیری ۱، ۲۴۷

۷ اب ورت انداج، و که فرس ۵۴، فوا ۳۸، صحاح ۵۲

۸ فرس ۳ وونج رشت انگور، صحاح ۵۵ وازمچ سنی که انگور دمنه باشد، اب فوا ۵۱، دستور ۲۴۳
وادیج پیبری که انگور پرو افلازند

۹ فرس ۱۶۷، صحاح ۵۴، وونج سنی، فوا ۱۶۰، دستور ۳۲۷، وونج، وادیج نشود

۱۰ که فوا ۱۱۲ رفا ۱۶۲۸، افلاذند، پرنده خرد

واتنگر ^۱ وزن کدشهر ^۱ پرستهر ^۱ دوز ^۱	(س)
وغشور ^۲ بهماهر ^۲	ورس ^۲ وزن قوس، بند و رشته و سمان.
واز ^۳ وزن سمار، مانند.	(ش)
(ز)	ویش ^۴ وزن برید یعنی قطع کرد، بسیار و
وز ^۴ وزن دوز، دود، دوزاء، النهار.	شبه.
(ز پارس)	ورخ ^۵ وزن چرخ، بند آب.
و تکثر ^۵ وزن لجر، هاله انگور.	وروخ ^۶ وزن دروخ، آروخ.

- ۱ قوس ۱۴۱ ونگر پرستهر ووز دوز، که: صحاح ۱۱۱۹، موبد ۲۵۰۲
- ۲ رک قوس ۱۶۲، قوس ۷ صحاح ۱۹
- ۳ موبد ۲۲۹ ۲ برهان ۲۲۴۵، واز یعنی مانند و خدلولند
- ۴ عد مایه النهار (بجای رود)، برهان ۳۲۸، قیام، موبد ۴ ۴۵ وزن دود مایه النهار برهان ۲۲۲۸
وزر یعنی و مایه النهار و خود مایه النهار، النهار، مظاهر و زر معجم و در، رود باشد آن دو معجم خود
معجم و در، رود است و در، وود مایه النهار می باشد و که برهان ۲۲۶۶ ح و بدیهه باشد معجم
شماره ۱۷ مایه ۳۵ مایه و در وود ۱۵۱ و در ۱۶ و در وود ۱۵، برهان یعنی (گرنجی) ۲۳
وزر دود نام مایه النهار
- ۵ سحاه اصل ونگر نام رک برهان ۲۲۷ و ابجد ونگر معجم نگار است که در همین حرف گ و سیر
بصورت تکثیر یعنی هاله انگور آمده است
- ۶ قوس ۲ ۴ ورس چوبی که در بینی اشتر کنند، سیر رک قوس ۱۷۸، پرشیقی ۱۴۵۲
- ۷ رک قوس ۲۱۲، قوس ۱۰۹، صحاح ۱۵۸
- ۸ قوس ۲۳۳، قوس ۲۴، صحاح ۱۶۱ ۱۶۲، دستور ۲۴۳، رک ۳۲۹
- ۹ رک مایه ۳۴۹، قیام، موبد ۴ ۲۵۲، حقیق گوی ۱۷۵ - ۱۱۷۱، برهان ۲۲۷۷
- ۱۰ آروخ بادی که در راه گلور برآید، برهان ۲۲۷۷

(۱۵)

ویدانگ^۲ بهض دیند ورن نپاد مه مضط آنک

چون گزلی بظرس اسارمه بهجیری

ور کاک^۱ ر سرباک میر غصه ک^۴یافه و در بعضی نسخ ویند، اک^۷ ورنور داک^۳ ورد پوشه بهض به خار بهجیری^۵جمنی آنک، چون بهجی^۸ ممانی و اینور سگ^۶ و با آنکه شب منقوطه، سارمه

اصح است

د و

ک م م ۲۱۰ د م ۱ دستور ۲۲۴ د فای ۳۵

۲ کد سب غوس دستور علی هری وور کاک مری نسبت مردان خور از مار مرد گتر مرد^۱ صحاح۹۹ و کاکه جمنی سارم ج هری او. ده جهانتگیری ۷۴^۱ سیر در کاکه و مریخ مردان سوار خورمضط مبد ۳۵ مبر لظنیک پرینه خوشه که اثر^۱ وور کاک بهر مگوید

۳ هری ۳۳ دکه بهجیری هری حطی وور داک بهجیری د فای ۳۵ وور داک رشیدی. ۱۳۵۵ وور دوی

چ

۴ بن ۹ هیدی اسبه در سارمه وور داک و واکه در خفا حطی بعضی ختفای که با چود و حطی

۱ حیده اسد اما و گفته دوم و اینتر هر سگله ظاهر می شود که با سیر حطی و وور داک حواته مه ختفه

۵

۵ سوت ۶ ح ح کب ی ۲۳۳ بر هری ۲۲۴، ۲۲۷۳ و سرباک وور سگه هری در اسده د فای ۳۵

س د د ۱ سیده حاسد سار السمر سیر، سگ و سرباک هری و د م سرباک وور سگه رشیدی

ر ح د و حطی و سگله و سرباک که امده سیه بر هری ۲۲۷۳ چا ساید حاتوه سرباک که در حواس ۱۹۵۷

د م ۳۳ حطی حیده داک و که حطی و سرباک و و سگله ساید سیده اسده است حلاصه اینک که گفته

حیا ح د د ۱۰ ا م ان خورده و سرباک سارمه اما و سرباک هیچ اعتباری ندارد

۶ د م ۷ بنیر حطی ۳۸ ویدانگ یافه دیمس ویدانگ^۱ مبد ۲ ۲۵۷ رشیدانک و ویدانگ هری اما۲ یافه داک مبر جهانتگیری ۲۳۴۴ ویدانگ مشک یافه، مریخ^۱ ۲۳ ویدانگ بهجی یافه و سارمه

۱۰ بنیر نام سگ حاف و مریخ و اسده یافه داک

۷ دگ د فای ۳۵ و جهانتگیری و وور داک

۸ اصل و حطی سگ، که این صحیح است

وشرک ^۱ ورن غریب ^۲ نام حبسی است بر	انگور الدارند
ترکان، جامه هارو،	ونگ ^۳ ورن جنگاه گدا
واماسک ^۴ سین مهسته وری بایلد، غلز	وژنگ ^۵ ورن کنگ، پیوند
رینک ^۶ وری پیک، ویشکک پس لفظ در	(ل)
جطایه گویند	وال ^۷ ورن کالیه جلعی درم و
وشتگ ^۸ وری پتنگ، آنچه پرو خوشه‌ی	

- ۱ رگ و رشک
- ۲ مریخ و قمری یکی از اقوام ترک که در جنوبی کشور امپراطور ساسانی مرندند - قوم ترک بود که منتهایلیک حاکم در تشکیل دولت (معین) ۱۴۴۹ متحصص
- ۳ و اشک که مرید ۲ ۲۵۲، برهای ۲۴۵۳ نیز واره مصحف است است پستانکه در حبس فرسنگ و مرندگهای دیگر یافته می شود
- ۴ مرص ۲۵۷ مصاح ۸۹، وادی ۳۵ وینک ویشکک رمر مرص و مصاح - پید ساخته در -
ماده گدا هیچ مرص نیست یک - سیک، و به دانی به یک
نیز رگد برهای ۱ ۲۴ خ ۲
- ۵ در سده ششم و ابتدا و معنی واژه استلاک است صورت لغوی و گویانگ استاده و معنی به مرمره
یک - ر آنچه در معنی شکر آورده مرید ۲۸۹ و گ مرمره گن - مصاح ۱ - و ۲
مصاح معنی در ده مرص ۵۵ مستور ۲۴۲ ونگ و گ آنچه در معنی است و در ده ۲۵۱
و گ معنی معنی در ده معنی است در سده گری ۱۹۱۳ بدو مرید ساخته در - ی غده ونگ
- ۶ ی مرص ۹۴ ی ۳۵، رمدی ۳۶۷
- ۷ قمری ۱۵۷ ونگ ۲۵۱، قمری مرید ۲۵۴ ۱۶ ۲۵۴
- ۸ رگ مرص ۳۲۴ و قمری ۲۸۸ ونگ ۲۵۱

باب الهاء

(الف)

(ج)

هرا^۱ ورون غر ساحتهج^۲ بضم ها و فتح هیر، واسه بار^۳ کز دیهزید^۴ سخن سگار

علم جفایج علم و لیره

هسجا^۵ وری صغر، علامت

(خ)

(ث)

هنگکف^۶ ها مصحوم و یون ساکس و گفت،

(د)

وری دُر صفت، حانه سبک.

هرمرد^۷ وری دُر درد یعنی خود مرور لریدههمهشت^۸ وری بر تخت، پای افزار

دشتری

۱ رکد بر سر ۱۷۲، رغان ۳۵۴ مزید ۴ ۲۲ حذفگیری ۱ ۱۱۷، رشتی ۱۴۸۴

۲ زلفان ۳۵۴ هویلا آشکارا و روشن پنهان

۳ رکی رغان ۳۵۳، لادانه، برغان ۲۳۲۷

۴ رکی غریس ۳۵۴، زلفان ۳۵۵ اذاب مزید ۴ ۳۵۰ هدا مصحوم ورد در سبک، افلاکمی غمزد و بجای

تی در هنگکف ۷۷۷۷، حانه سبک

۵ غریس ۳۵۸، غریس ۱۵۵۱، مصحاح ۳۵۸، رغان ۳۵۵

۶ غریس ۷ م س ۱۷۴ مصحاح ۳۵۸، حج، اما ولفی حج.

۷ که در کت

۸ غریس ۷۶ مصحاح ۷ دلی ۳۵۵

۹ همه یون و قیج

۱۰ رکد، مصحاح ۱۸۵، رغان ۳۵۵

- هیرید^۱ لفظ هیر^۲ یا لفظ به دژن صله هیر^۳ ورن شکر، سج
 خادام آبشکنه و خاص گران^۴ هیر^۵ ورن میر، افش
 هیندور^۶ ورن مقنصور، گره^۷ نام دایوس
 (ر)
 هینکار^۸ تنی
 هنگامه گیر^۹ میر که گیر و بازیگر
 هور^{۱۰} ورن مور، آفتاب
 هود^{۱۱} ورن بودر کنیه، وسایتنی مسیح

- رفان ۳۵۰۰، برهان ۵ ۲۴، رکی برهان منی و حلیه
 ۲ ه وود سیرد یسی (یکی لفظ ماحولنا) است سحله (لفظ میر صله)
 ۳ هین گران و صلف
 ۴ وکته برهان ۲۴۸۲ ه بجای هنگور هنگورد ورن به گورد دورد ورفان ۳۵۰۰ هنگور ندورد میره هنگور و
 هنگورد شر دو یسی مصر
 ۵ ک هنگامه (بحد مسم) برهان ۲۴۸۳، هنگامه گیر میر که گهر و بازیگر ه ورفان حتی ۲ هنگامه
 گیر بازیگر، میر رگ موبد ۲ ۱۲۶۳، برهان ۲۴۸۲
 ۶ ف و اندور آفتاب نظام مسطح صورت ایست برهان آفتاب رگ موبد ۲۴ فلی ۳۵۴
 ۷ رگ مرس ۳۳، موبد ۲۴ مساح ۱۶۸
 ۸ ه هیرود میر وک مرس ۱۴ موبد ۹۳ مساح ۱۱۸، رفا ۳۵۲
 ۹ حان ۳۵۱، هینو، سحنی گریا موبد ۲۶۳ ۳۵ هینو و مقنصور، موبد ۲۴۵۹ هینو، هینو
 موبد ۱۲۴ مرس ۱ موبد ۳۷ گریا گریا ایست که اثر هینو، مقنصور موبد) موبد موبد
 فرهنگ (لسان) گریا معنی هینو و هینو،
 ۱۰ گریا دو سحله اصل اشتباه کنیه
 ۱۱ ک مرس ۲ موبد ۹۶ مساح ۸ موبد ۳۵۶ ه هیرد بکورد مرس
 ۲ رگ موبد ۳۵۱ لاسه موبد ۲ ۲۴۴ برهان ۲۳۹۸

و بلقی ^۱ هواز وزن جوسی آمده است:	است
(ز)	(ز پارسی)
هرمز ^۲ وری کرکر، منتری و نام پدر ^۳	هواز ^۴ وون دلا، میران و فروماده.
عسرو	(ش)
هیسر ^۵ وری سپر، منشته و ماسا ^۶	هراش ^۷ وون خیران، تن
گفتن خطاست و لیکس امور خسرو	هوش ^۸ وون موش، هلاک و خرد ^۹ یعنی
رحمه الله علیه ^{۱۰} در سلطان نامه آورده	عقل و جان

۱. رمان هوزد رش و بیج و بلقی، دلی مصحف سیر دیک و سیدی که هوزد دادر
 ۲. توام ۱۳ هوز و هوزد منتری، رمان ۳۵۲ هوز منتری، دلاک
 ۳. در دودمان سلسله، پنج من نام هوزد (یا هوزم) داشته، هوزد اول (۹۷۲ - ۹۷۳ م) سومین پادشاه پسر مایور اول هوزد دوم هشتج پادشاه نرمی (۳۰۳ - ۳۱ م)، هوزد سوم محمدجین، پادشاه (۹۵۷ - ۹۵۹ م) سربرد گرد هوزد چهارم بیست و دومین پادشاه (۹۷۹ - ۹۸۰ م) پسر خسرو توشیروک، هوزد پنجم می و یگمین پادشاه ۲۳۱ م، هوزد خسرو پرویز^۱ هجین بیست و دومین پادشاه پسر خسرو پرویز ۵۲۶ م بود
 ۴. مصحاح ۱۳۳، دلاک ۳۵۶
 ۵. مصحاح خیر و منتهی، دلی میر، جلدگیری ۲ ۲۷ - ۲۴۲۶ می جید که میرد اصحاب میر مشغول می گوید و نو برسد، جلد محض سه به تب است یلوس است و ۳ دلام پارسی، حایبانه
 ۶. بر دیکه ملاه میر در فرهنگ مهر ۴ ۲۲۲
 ۷. اب نغیرد
 ۸. دگفت نرمی ۱۶۷، توامی ۱۱۲، مصحاح ۱۳۸، دلاک ۳۵۷
 ۹. نرمی ۲ ۲ م من ۲۶، مصحاح ۷۵، دلاک ۳۵۷، اب هوزان.
 ۱۰. نرمی ۲۱۱، توامی ۱۶۲، مصحاح ۱۵۷، دلاک ۳۵۷
- ف هلاک و دد و خرد یعنی عقل (به تلفظ جغتو).

ہمکنہ ^۱ ورنہ رنگہ، دیرگئی و دکنہ ^۲	ایوم، قہم اسپہون،
(لہ)	ہامون ^۳ پشت و زمین ہموار،
ہال ^۴ ورنہ حال، آرام و قرار	ہیونہ ^۵ ورنہ یون، متر ہمارہ ^۶
ہمائل ^۷ ہم ہا، ہمار و ہما	ہارون ^۸ ورنہ قارون، عید و قاصد
ہیکل ^۹ ستہ و متحابہ ترسیاں و بہار حاتم	ہسکتھوان ^{۱۰} سوکتہ، رقصی قسکتہ
(م)	اسپتہبار ^{۱۱} طرفین رشتہ لستہ و رستم
ہروقوم ^{۱۲} نفع خرو وری خرو با نفع نوم ورن	سیرہ و ہمتخوان ^{۱۳} ارذل گیونند کہ

۱. فرس ۳۰۸ رملی ۳۸۸ (رکلم نصیحت ذکا)، موبد ۲ ۲۶۸
۲. نفعہ اہل رنگہ، دیرگئی و قہم و دکنہ
۳. عربی ۳۱۷ قواسی ۱۰۳ صحاح ۳۱۲، رنن ۳۸۸
۴. رک صحاح ۲۱۶ رملی ۳۸۸
۵. حد رنن ۲۱۶
۶. اب حاتم و سبزو سنہ ۱۵۸۰، ہیکل چار حلقہ رشتہ برری و متحابہ ترسیاں، صحاح ۳۱۲، رملی ۳۸۸
۷. ہیکل چار حلقہ ناند بد پستی، یعنی متحابہ اما لیس کلیہ عربی مسدود کا دستور آلا خوند ۲۷۲، موبد ۲ ۲۶۹
۸. کمر و فرس ۳۰۸، ادب و بحر، مصطل، موبد ۲ ۲۷۰، سہانگیری ۱۰۸۳، حرر و فرس ۳۸۸
۹. عربی ۳۱۷، صحاح ۳۸۸، یونہ ۳۸۹، لہن
۱۰. فرس ۳۷۲، ج ہیون شتر سبزو ناند و سیر و سیر گوشت، سیر رک فرس ۳۷۲، صحاح ۲۸۵، ورمی ۳۸۹
۱۱. یعنی بد گد سبزو رود، ہنعموی سافہ (رنن ۳۸۹)۔
۱۲. ک رنن ۳۸۹، ادب، موبد ۲ ۲۷۰
۱۳. اب اسفندیار، محلی اسپتہبار۔
۱۴. کہ ہمتخوان، مرکب

خلبو^۱ وزن چرمی، سبده

حبلت^۲

هاژو^۳ روی بالود، فرومانده و حیران. هاده^۴ بضم ها و جمع دال و هرهه^۵ وزن

(ه)

هوهه^۶ حق

هوش ازده^۷ لعظ هوش با سبط ازده وزن

هرواله^۸ هرواله بهارستان

(آهه)؛ اسمیه بهایست شده. هورکاره^۹ وزی هرواله، فخرکه جزو حلوا

هویه^{۱۰} وزن شولوه، گشت، یعنی هوش و

کنده

۱ رمان، چایی ۳۱ خلیو، اما خطی کراچی ۱۲۶ به خلیو گذاشت در متن سخن اشعرا، موبد ۲۷۳۲ خلیو

نیل (مصحف سید). دیگر مرثکها خلیو، ری جهانگیری ۲۷۸۲، وشدنی ۱۶۹۸، برهان ۲۶۲۱

۲ رک وند ۱۷۲ جهانگیری ۱۵۲۲، برهان ۲۳۰۷ هژ و هژو بضمی حیران و فرومانده؛ در زلف ۳۵۷ و حمیر، فخرنگ حق بضمی حیران و فرومانده، ازین می توان حقی رد که در محذوقه باید رای فارسی باشد

۳ خولس در دو نسخه خطی هوسازده بضمی معایب، فربه دستور ۴۵۱ هوشازده بهایست شده (و این قدیستریس مانند برای این می است) هوشازده اسم محمول از مصدر هوسازیدن چلوو بهایست شده شده (زلفان بضم ۳) برای هوسازده سخن نشده شده، رک دستور ۲۵۰، ولف بضم ۲ وشدنی ۱۶۵، اما برهان ۲۳۹۴ هوشازده و هوشاز بضمی بهایست شنگی آمده

۴ خولس ۸۴ زلف ۳۲، برهان ۲۴۰۲ هویه گفته؛ اندا موبد ۲۷۵ هویه، وگتر حمیر هویه را مصحف خویه می داشت برهان ۲۴ ح، قه، عوله گشتی و حبلت بضمی دوش

۵ برای فیه معنی رگه ولفان

۶ رک رمان ۲۲ جهانگیری ۸۱۵

۷ برهان ۲۳۸۱ ه، حق و عاید

۸ فرس ۴۲۳، قوالس ۱۲۸، صحاح ۲۹۷، ولف ۳۲۰

۹ خولس ۱۴۱، رمان ۲۲ ف، تر که فو حلو کنند و برین ملحق خوانند

- هيمه^۱ وزن نيمه بعدي گورشاويه و بلندي وزن
 نهيمه است، هيمه
 هراو چشمة^۲ مثل درد ر حمتي است
 هراي^۳ وزن بريمه، نهيمه بعدي انچه وور
 گدار است
 هماره^۴ هيمه
 هماره^۵ وزن آينه اچار بستن
 هاله^۶ وزن زاله، خرمين ماه^۷ و آفتاب
 (ري)
 هكوي^۸ وزن كوكي، كشتي كه از باران
 اميد خورده
 هيلوي^۹ وزن پيروزي گورجون (باري)
 هكوي^{۱۰} وزن سردي است گرمي، حيران
 هماره^{۱۱} وزن آينه اچار بستن

- گواس ۱۶۴ وزن ۷۲ هه وزن بيمه و بلندي ورنه هيمه بعدي گورشاويه
 ۲ رهاو بستر^۲ خطي گرايوي ۱۶۴ ب هراو چشمة مثل درد ر حمتي است، گورشاويه سرطانت و ان بومر
 از دغلهشت كه سياهه ساه بيرزي قيد و مورخ كند
 ۳ وفاق ۷۰۱ هيمه معنه يمي آينه الخ ب هيمه ورنه بيمه چون گومس گورشاويه
 ۴ عا ۳۶ جهانشيري ۱۷۳۵
 ۵ هه، مانجان حمتي و هراينه رهاو ۳۶ سرطانه هيمه چاره بستن جهانشيري ۱۶۹ هيمه معنه
 هراينه چو رگ برهاني ۲۳۱۶ هيمه معنه هراينه معني ناچار و لا علاج، آله و يو شكه و هي دغله
 ۶ رغي حيس معني ركا (زغاي) ۳۴۹
 ۷ ركا جهانشيري ۱۶۹ دستور الاحوال ۲۲۷ طله و خرمي فاسته
 ۸ رگ گواس ۵۵۹ دستور ۲۲۹، رهاو ۲۲۶، مويده ۲۷۲ كه در هر يهاو درهنگا عينا معني درج مس
 پانته بي سوره
 ۹ لئ هكوي تركي،
 هه گوردون سهاي گوردون بازي، مونس ۱۸۸، وفاق ۲۲۶، مويده ۲۷۲ هيلوي و هيلوي هرتو،
 لئرا لئكر اشياء چالي است
 ۱ رهاو خطي هكوي، بير ركا مويده ۲۷۲، بهراي ۲۲۷، عا خنوي حيران لئرا

سازمان

والله اعلم

24

میتھیا^۱ خبارت و غلام شہرہ

(a)

(g)

یا گدازد. چون باقی ماند، پاک شد.

بختیار^۴ ورن سریند، مارحیپ ورد که دو پارد^۵ یعنی توارید

یادگار بود: نگردد و زهر ندارد

(2)

۱۳۸۴

▲ 1994 年 4 月 24 日

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. دی ۲۶۳ یثما هرات و دهم شهری که مشک آبجا حیدر در ولایت سرگستانه.
۲. ک. دی ۲۶۴ و برای صورتهای دیگر این گنجه نگاه کنید دی ۳۱۶ حلیه ۴۸ و پختنچ
۳. قیر گنجه یمنج و یمنج بهرق طور آمده هرس ۱۲۳ مدو ۱۲۶، جهنگیری ۱ ۲ ۱۵ مورری ۸۶۴
۴. رخیق ۳۲۷ صبح آنا نای ایچدا ۸۲ فستور ۳۵۳ یمنج آنا یاقو حطی: دی ۳۷ صبح ۳۱۳
۵. یمنج. فرهنگ حلیه هم یمنج و یمنج هرقو خازنه همین اسم در مود و برهان و یثقم و دی ارمج
۶. این روزها صورتهای تیل دودو سنج آرمی ادعیه: یمنج و یمنج و جهنگیری ۵۹۵ (یمنج) برهقه ۴
۷. ۱۲۶۱۸
۸. قرص ۹۶۷ قوس ۱۶۵۶ صبح ۱۶۵۶ روز ۳۱۴
۹. دی ۳۲۳ یثما حلیه صبح ۱۶۵۶ یثما حلیه ۱۵۳
۱۰. ک. دی ۴ ۲۸ جهنگیری ۵۵۶ برهان ۵۶۹ صبح ۵۶۹ یثما حلیه ۱۵۳ یثما حلیه ۱۵۳
۱۱. صورت حلیه ۲ این معنی است که یاربرگر برای بهشت در ماریگر برای مصلحت خرقه شده بهشت
۱۲. سال السور فیه سیرین قنات است که در این لفظ یاقو دیده می شود و دی که معنی: سلسی مصالک و دی
۱۳. گویا جای حوله است یاقو و مود و بهشتی آن یاقو معنی یاربرگر نوشته است یاقو سلسی مودج
۱۴. کلاً درست است: یاقو یاقو یاقو
۱۵. یاقو یاقو

44

پیشہ ورانہ (پیشہ) چھ ماہ بعد

پورہ^۱ جالپور شکار گنبدہ، جسنی و سنگ پیرک^۲ (پورہ) آج پروان بہند و در
کونجک، طور زنت

پارک و زرین پارک

پوری^۸ تعمیر ہو کر کبچہ^۹ کہہ کر

(ع) مسوراخ مکہ درین صوبہ در آمد^{۱۱} در

پوڄا ۾ وري شري آڻ (چوڻي ڪند) ٻي ٿيڻ

روز و یکشنبه

مبارک در جمع و گریه و حسرت و

(5 پارسی)

مسئول: آغا جبار علیہ الرحمۃ

پنگا، شکر،

۱۔ روزنامہ ۲۶۲ شعبہ سے منسلک خاور میں مندرجہ عربی، ہندوستانی، چیت

^۲ رفان ۳۴۴ باز پمپی فیلد، موبد ۲، TGA، باز فیلد و تصفیه گیسو آشکارا می کند و بر مبنای آزمایش

۳ خطی، ۱۵۲ مباحث و یک برگه اضافی

فوس ۲۹۹ مساح ۱۱۱+ اما فوس ۱۸۱ یو ۸۸ متخا میار و پور مال.

۹. هر چه در این باره می‌بینید، به مدیران و کارکنان خود اطلاع دهید.

٢٢٤ ربيع الأول سنة ١٢٩٠ هـ

دکتر محمدی ۲۲۵، خرمس ۸۲، ص ۱۹، انتشار ۲۵۴، دیان ۲۶۴، ی چهل طاق میر

۶. در که خورس ۱۴۹۰ هجری ۲۲۳ که حیات معنی هر جمعتی و ۱۴۹۰ هجری

مهرس ۱۶۶ جیلان پور، سنگ کڑچیک را کہ شیکو از مسود تم سر و ی کنند از مهر آہ ہار کہ خواجہ، سر و کند

1577

سید امین مکی

۱۳۶۶، مهر و کی موند ۲۸۳

1987

۱۰ فیک ورڈ چیک ٹیس ۱۹۵۷ء، ریٹیل ۲۴۸، ڈیپوٹ ۲۳۷ TAP، حیدرآباد ۶۹۸، سٹی آفیس۔

در شهر، می بیند مامد از سرزمین در قوس و بهوش می آید.

التي هي على شكل من أشكال

بروز ۲۰۵۴ ونگ جنوری است در دنگ ونگ و جسر شنگ و جسر شنگ

(ن)

ترکان

(ن)

بال: وزن خال: گرفتن اسپه

بال: وزن هل: بهلول و شیر

(م)

پشم: وزن پشم: آنچه از زو انگشترس کنند

پول: وزن نو: نمده روی

(ه)

دفع بری: ر

پنجگم: وزن پنجگم: خدای نابستانی، و نام

پنججه: وزن اشجه: زاله

- ۱ رنگ دستور ۲۸۳، لغات: جهانگیری ۱، ۵۷۷، پال مری: گرفتن اسپه: اما زمان ۳۲۵، پال: پشم: گرفتن اسپه: فارس ۸۲، پال: گرفتن بود
- ۲ زلف ۳۶۵
- ۳ زلف ۱۳۶۵، جهانگیری ۲، ۱۶۱۷، زلف ۱۰۲۳۵، میر: زلف ۲۴۳۵، حاشیه و جهانگیری ۱۴۱۸ حاشیه
- ۴ نسخه که ندارد
- ۵ زلف ۳۲۵، پنجگم: خدای نابستانی، نام سرکشه: پترکی: (گروهی جدید: گویند: مؤید ۲، ۲۸۴، همین معنی: به حواله: زلف: مؤید: اما فارس ۷۳۸، نام سرکشه: سنا: پترکی: دیگر: خدای نابستانی و گروهی: خرد: گویند: صحاح ۴۱۲، پنجگم: بول: نام سرکشه: پترکی: دوم: خدای نابستانی: جهانگیری ۱، ۷۲۴، پنجگم: (حسین: فارسی) خدای: بود که: لغات: او را: شبکه: کرده: باشند: برده: ۳۲۷، پنجگم: خدای: بخ: که: لغات: او را: شبکه: کرده: باشند: ایران: و: مؤید: گروهی
- ۶ فارس: میر و گلف: (گزن: گلف): پترکی: صحاح: نام: کرک: پترکی: زلف: نام: سرکشه: پترکی: برده: گروهی
- ۷ برده: این: معنی: که: مؤید ۲، ۲۸۵، ه: خدای: سلطانه
- ۸ فارس: ۳۷۳، صحاح ۲۸۸، زلف ۲۲۵
- ۹ زلف ۱۳۲۲، میر: ۲۸۵۱۶

فصل در گمانی که در آن حرف عربی است

- طائیس^۲ صدف پادشاهی واقدان^۷ راهبان
- پرسداق^۳ در اول بهایی منطوقه دو نقطه قیامولی^۸ وون مامون مبرور دشتاب
- مستقنه رودگانی و نوال کفشگر حارثها
- لج^۴ دینه مبرور^۵ لسی^۶ وون گانی، چو بیکی را گل جم الهی
- کز طر حوریا^۹ ری پاریسی، حذر غرسا بضم اول، دو که.

این فصل فقط در نسخه‌ای که افزوده شده اما در نسخه تمام قد.

- ۱ رفای سخن ۵۰ خطی ۶۹ الف طائیس صدف پادشاهی یعنی مثل طاق پرهانی ۲۲۳ طائیس یعنی طاق
- ماتند است و مخب خمر و پرویز در طائیس می گفتند گوید جمیع حالات ممکن و بحرانی در آن
- ظفر می شد نیز و گاه پرهانی ۱۳۲۳ ح ۴
- ۲ بر مانی که حراتی و را طائیس که سهله پرویز تو سپریس {شاهان}
- ۳ رفای بحث ۵ خطی ۱۷۲ الف پرسداق بهو خنده بگونی مود رودگانی و دوق کفشگر بر ک مرید
- ۴ ۲۸۲ اما مونس ۸۶ پرسداق دوق کفشگر دو سیر رگ سیه گیزی ۱ ۸۶۴، مرهانی ۲۶۶
- پرسداق یعنی نوال و رودگانی پرسداق تصحیف پرسداق است، رگ سیه گیزی ۸۱۴ ح
- ۵ فرس ۷۵ حج گوید که کون کلا مری سوارای امورید سیر رگ دسور ۱۰ دی حسن ۵ خطی
- ۱۷۱ الف عوبد ۲ ۲
- ۶ رگ رفای ۱۰ خیل سگس و ۱۸۴ دیل رگ سیر مونس ۷۵ دیل رگ و سگس، دیلر سر همگ
- رگ رگ و سگس
- ۷ فای سخن ۵ خطی ۷۳ الف کز طر حوریا حذر غرسا رگ پرهانی ۱۶۳۹
- ۸ رفای بحر ۵ خطی ۲۲ ب واقدان، راهتی حذر که مضمون مرید میگرد یعنی رحم
- ۹ ورفای سخن ۵ خطی ۱۷۲ فایل مبرور دشتاب در حارثها^۹ رفای ۷ نالیه که مبرور دشتاب در حارثها مبر
- رگ لسان النصر م رفای ۳ ۱۵۱۳ فایل مبرور محاربه صفر بر گویند و بهایی فایلی جایز
- ۱۰ رفای سخن ۵ خطی ۷۶ بر فای بضم فای دو که بر رگ مرید ۸۹

- لاتون^۱ سالجی و بعد از
سقلاطون^۲ دری املاطون، جماعه یشمین
ذاب^۳ معنوح الدال و در کتب نگاهداشت^۴
مردگیان و ذابا سقلاط^۵ و سقلاط بهر
گوریند و در رساله ای جماعه مدحیونانی
در گوریند
در^۶ عاتج
قنج^۷ و در رنج مال و کمرشده
لور^۸ و در نیر رومی^۹ سیاه
پوقلمون^{۱۰} - جماعه رومی و آفتاب پوست

- ۱ مویله ۸۴۲ فارسی از عربی که حدلیان دارند این لغت اگر چه از عربی مستعمل است اما عربی
است بهر آنکه به عامیانه ۱۵۱۲
۲ مویله ۱۱۰۰ ب داب یعنی دال نگاهداشت مدح را در فرهنگنامه نیست و اما مدح و مدح
نگاهداشت
۳ مویله ۱۱۰۱ این معنی دجولله شرفنامه نوشته
دستورالاحوال ۱۲۹۱ دالبره پلر فاشی
۴ رماند بخس ۵۰۰۰ الی فتح کوسه مال و خود را گنبد جنتوز الاحوال ۱۲۰۰ الفتح بهر کرد
و کوسه و خرمی
۵ رماند بخس ۵۰۰۰ خطی ۱۶ به سقلاط و جماعه یشمین ریگیان در سقلاط و سقلاط و خطی
سقلان(نیر گوریند و در رساله جماعه مدحیونانی
۶ خطی سقلاط
۷ رماند بخس ۵۰۰۰ ص
۸ در فصل مایه لایه یشمین و فانی تصحیح شده
۹ رماند بخس ۱۲۵۰ در سقلاط افتاد بر سقلاط جماعه یشمین که خط رنگ دارد عنوان که در رومی مایه
و این فریادی متشابه است که هر زمانه رنگ دیگری شده

- فرقوی^۱ درن مطهری، بجایه عراق^۲ عرب
عراق^۳ بنده نقره و ب ه ه و غره که بر کمر
طنفه^۴ و زن و انبیه نهالی بصر
طبر حق^۵ وری مسکرمون، چوبی است
برق^۶ کرناهی، بهیر
قطبان^۷ قواده، احمد^۸
سرخ
ردقظون^۹ معون
فتا^{۱۰} مسرع
دری یومین به^{۱۱}

۱. عباس خطی ۲۱۷ م چاپی ۱۵۶ جلد فارسی) فرمودی جلدی عراق فرموده و صفحی ۱۶۲، ۱۵ م فرمودی
(فرمودی) بجایه نیست از آن عراق و گویند فرمود (خطی فرمود) موضوعی است که بر جلد استعاضی
باشد (فرمود) نام معانی است چنانکه فرقوی و شوشتری هر دو جمله اند که درین دو موضع می باشد
و جلد معینی بعضی است (۱۵۶) فرمودی شهری بود بین واسط و بصره و اهواز در اصل کسکر سرده می شد
(معجم البلدان) ر. ک. جلدی بر جلد ۵۴۶ و است فرس استی می ۱۱ مین و جلدی
۲. عباس عراق و عرب
۳. دستور الاحوال ۴۱۴ الطغنه نهالی و عربی از معجوری نهالی پس از آنکه سج در حمیر فرهنگ
۴. و جلد بحث ۵ ابن خلدون چوبی است بحث سراج و گویند که سراج مرد استادی بهمنی گویند هر معون ۵
ایست الحج
۵. (علاء یحیی ۵ خطی ۱۶۶ طفه فرمود ۱ ۳۳۸
۶. دراصل باحوالی بعد ازین یک و اگر درین صفحه در پس رفته
۷. و جلد بحر ۴ خطی ۵۶ کتب حرف خند به و ۱۱ م و عراق که م کسر مقصد یو که جلد ۲ ۷
۸. و جلد زلفی بعضی ۵ خطی ورق ۱۶۳ م
۹. استادی این و ده فرمائی فنیان. عربیای بعضی مردم فنیان و بی حمیب و قواده (بر جلد ۳۷ ۳۸۱)
۱۰. این معنی دو فرهنگها دیده شد
۱۱. بر جلد ۱۳۸۴ هنرا سیرسج و نوزاد استادی عربی خوانده

هیر^۱ آشکار، دام مطبوعه و افس و دوسیره و
 سله و اینکه در دهانه بهر فرصت ورد
 و مکار^۲
 لالاور^۳ ورد
 مروج^۴ مجبشتگی که برای سینه دوی

- ۱ رمان بعضی = خطی دوی ۹۶ می. مدیه آشکار و دوسیره و سله و اینکه در دهانه بهر فرصت ورد و مکار
- ۲ موی^۲ ۱۵۰ بین مصری نقلود.
- ۳ و که رمان بعضی = خطی ۱۷۴ الف.
- ۴ رمان بعضی = (نسخه پنا) طراز نقش و علم امتین و نام شهری که تنها جامعهای متفلس باشند در مرکز استان و ایش و مکار
- ۵ شهری است در مرکز استان سرحدی و سرحد جیبی نزدیک مرز که آب و هوای آن صحت سرد است و رمان (۱) بنویس شهرت دارند (فرهنگ بعضی ۱۰۸۲).
- ۶ برین دایره سعه که (کر جیب) معام می شود فلاور، فلاور، قتل، غلاور، سعه لشکر، دین و رهبر مستطی اردو مودر، پس و مودر برگی است، که هرگاه میس ۲ ۱ ۷۷. فلاور برگی سکه سعه، مقعده لشکر و رهبر (کاشف ج ۱ ص ۴۰۳ ۴۰۴)

هر که در ده بی فلاوری رود هر دو دوره راه سانس سله شود

موی^۲ دوی چپ فلاور ص ۱۶۲

(خطی در بیان خاتم ج ۳ ص ۱۵۳۷).

فهرست واژه‌ها

ردیف	واژه	ردیف	واژه	ردیف	واژه
۷۸	آله	۷۰	آسره	۷۲	آلعه
۸۰	اماده	۶۱	آسا	۷۳	آل
۴۷	اماره گیر	۷۸	امینه	۶۶	اوا
۶۰	اصح	۷۹	امینه	۷۴	ما
۸	اسه	۷۸	امه	۷۵	مستند
۸۱	اموده	۶۲	امینه	۷۸	سنگاه
۷۷	امه	۷۹	مینه	۶۶	میکند
۷۷	امیره مو	۸	معه	۸۳	م
۷۷	الته	۶۲	شکوب	۷۳	مخار
۷۱	انک	۶۲	اما	۶۹	مصحح
۶	ار	۶۲	مورید	۷۲	اورنگ
۶۹	اور	۶۷	مخار	۶۶	اثر
۶۵	اورد	۸۲	مغازه	۶۶	ادرگش
۷۱	اورنگ	۷	مغیش	۷۶	ادرگون
۶۸	نهار	۸۲	مغروه	۷۵	امین
۷۶	امین	۷۸	مغشته	۸۳	میده
۶۳	اصح	۶۳	امین	۸	رد
۸۲	امینه	۷۶	امین	۷۳	ر
۷۲	امین	۶۶	امین	۷	خ
۷۷	امور	۷	امین	۷	خ
۷۵	خبر	۶۲	نک	۶۹	ل
۶۹	خوب	۷۱	گش	۶۵	ل
۷۹	امینه	۶۳	نک	۷۲	م
۸	اب	۷۹	گش	۶۸	م
۷	بج	۶۸	مکدر	۷	ک
۶۹	بیز	۷	مکدر	۸	ل

۷۳	انجام	۷۳	مجم	۶۶	احقر
۷۴	بحم	۷۸	استبد	۸	حجوه
۷۵	احسن	۶۷	استعار	۸	عبیه
۶۶	استخرج	۶۸	استعمار	۶۷	ذخیره
۷	استخرج	۷۳	انظم	۸۱	حکمر
۷۹	استخرج	۷۷	استو	۷۱	رنگ
۶۶	اند	۶۵	افد	۶۵	رحمد
۷۷	اندام	۶۶	افدستا	۷۶	رند
۷۰	اندایش	۶۸	افدر	۶۴	اردی بهسته
۷۹	اند حواره	۷۳	افرنک	۸۰، ۷۷	فره
۶۹	اندرو	۸	افروشه	۶۸	رره گر
۷۸	اندروخس	۷۶	افزولیدی	۷۷	ارتقا
۶۹	اندرو	۸	افکانه	۸۱	رحبه
۶۲	افروبه	۷۱	اکلیل الملک	۷۵	ارغون
۶۳	افصب	۷۱	اکمک	۷۶	ارغوان
۶۳	افکز	۶۲	اک	۷۵	رمان
۸۲	افگز	۶۳	اکف	۷۵	درمغان
۷۴	افگذار	۶۳	الجهب	۶۵	روبه
۸۲	افگشته	۷۶	العنسی	۶۲	ازدها
۸۱	افگنه	۸۲	العنصر	۷	ازدی ک
۷۵	افگلی	۶۴	الصح	۸۲	سامه
۲۱۹	افوری	۸۳	السی	۶۹	منم
۸	افونه	۶۱	الو	۶۷	استبدار
۷۵	افویدی	۸۲	الشاره	۶	اب
۸۰	افاره	۸۳، ۷۹	سره	۷۲	استبدوی
۶۸	افبار	۶۸	ب	۷۲	سربک
۶۹	افرم	۶۶	تج	۷۸	استوه

۱۹	بامره	۱۱	ماجنگ	۶۵	نورمرد
۱۰۰	ماسک	۹۰	ماشقر	۶۳	ازرنج
۱۸	ماشامه	۱۱	ماخته	۷۲	از. نک
۱۶	ماشگومه	۱۱۵	مادمان	۷۳	ازدود
۱۳	ماددم	۹۲	مادبر	۷۳	وختام
۱۲	مال	۱۴	ماده‌نویس	۷۷	اوسر
۹	مالاد	۱۴	ماده‌پوش	۷۲	اویسک
۹۱	مالار	۱۰۵	مادخوری	۷۵	اخرمن
۹۸	مالع	۱۳	مادرم	۷۷	پازوه
۱۰۷	مالو	۱۰۱	مادرسک	۶۸	بدر
۱۱۳	مالواته	۱۱۱	مادورره	۷۶	مدور
۱	مالوایه	۱۱۳	مادوسه	۷۵	ابرمار
۹۶	مالوس	۱۴	مادوقام	۷۷	ایرمانجابه
۱۴	بام	۹۱	مادقر	۶۵	یرق
۹۶	بامس	۱۰۸	مادفرام	۷۸	اجنه
۸۶	بسه	۹	مادفرورده	۸	قطعه
۸۵	بنا	۹۷	مادکش	۶	پلیا
۸۶	بنج	۱۱۱	مادواله	۶۵	پسند
۹۲	بحور	۹۱	مادیر	۷۹	لس
۱۰۶	بنکر	۹۲	ماد	۶۶	س
۱۷	بو	۱۱۵	مادنگر	۷۵	بو
۹۵	بوار	۱	ماده		
۱۱۱	بته	۹۳	مادر		اسباه
۱۰۳	بجبال	۸۸	مادجیج	۸۵	مادر
۱۰	بچسک	۱۱۲	مادیه	۱۰۵	مادر
۱۰۷	بیمه‌گیر	۹۲	مادستار	۱	مادینه
۹۴	بیمیه	۱۰۶	مادستار	۸۷	ماد

۹۷	بر پش	۱۵	برژا	۹۰	مظفر
۹۶	بر پش	۱۶	بر ر	۸۹	مهر
۹۵	بر	۱۷	بر ر	۹۴	مهر
۹۷	بر ایش	۹۸	برغ	۱۰۲	مهر
۹۸	برغ	۱۵	بر غصا	۸۶	مهر
۱۱	بر غه	۱۲	بر ه	۹۰۸	مهر
۱۳	بر م	۱۲	بر کد	۱۲	مهر
۵	بر عا	۸۶	بر گشت	۸۹	مهر
۱۱۱	بر به	۱۰۲	بر ه ب	۱۱۲، ۱۱۳	مهر
۱۶	بر ب	۱۰۲	بر ه ب	۹۴	مهر
۹۵	بر	۱۰۲	بر مگان	۹	مهر
۸۸	بر ع	۹۴	بر م	۹۴	مهر
۸۸	بر د	۱۰۹	بر م	۱۰۶	مهر
۱۱	بر م	۱۱۲	بر م	۹۴	مهر
۱۶	بر عا	۹۹	بر م	۹۵	مهر
۱	بر ک	۱۱	بر م	۸۸	مهر
۹۱	بر	۱۰۸	بر ا	۹۷	مهر
۱۱	بر ا	۹۴	بر ا	۸۷	مهر
۱۱۳	بر	۱۰۷	بر ا	۹	مهر
۱۱۳	بر ا	۹۲	بر ا	۱۱۵	مهر
۱۹	بر	۹۲	بر ا	۸۹	مهر
۱	بر	۱۲	بر ا	۱۰۲	مهر
۱۱۲	بر	۱۱۳	بر	۹۹	مهر
۱۷	بر	۹	بر	۱۰۹	مهر
۸۷	بر	۴	بر	۹۲، ۹۳	مهر
۹۷	بر	۹۴	بر	۹	مهر
۲	بر	۱۰۹	بر	۹۲	مهر

۹۹	دوشک	۹۲	المور	۹۲	س
۸۶	ن عج	۹۵	سکس	۹۸	سرخ
۹۷	بورخوش	۸۹	الکند	۳	سرم
۳۴۳	برق	۹۹	سکک	۱۰	سک
۳۴۲	بورقلمون	۱۱۰	سعه	۹۹	سک
۹۹	بوک	۱۲	لندین	۱	سکله
۱۷	سوکاں	۱۱	سک	۲	سک
۱۳	سرم	۹۸	سک	۲	سک
۱۲	سرمه	۹۲	سک	۱۰	سک
۱۱۳	سرمه	۸۷	سک	۸۷	سک
۹۱	سک	۱۲	سک	۱۰	سک
۳	سک	۱۰	سک	۹۵	سک
۱۰۵	سک	۸۹	سک	۱۰	سک
۱۰۹	سک	۸۸	سک	۱۱۵	سک
۱۱۰	سک	۹۲	سک	۸۷	سک
۱۰۲	سک	۱	سک	۹۹	سک
۸۹	سک	۷	سک	۱۲	سک
۸۶	سک	۱۷	سک	۹۹	سک
۱۰۹	سک	۱۵	سک	۵	سک
۸۵	سک	۸۵	سک	۸۵	سک
۹۷	سک	۹۸	سک	۲	سک
۸	سک	۸۹	سک	۱۰	سک
۱۰۶	سک	۹	سک	۹	سک
۸۵	سک	۱۱۲	سک	۹۸	سک
۸۵	سک	۱۱۱	سک	۸۸	سک
۱۱۲، ۹، ۸	سک	۹۵	سک	۱۰	سک
۱۰	سک	۹۶	سک	۱۰	سک
۱۱۰	سک	۹۶	سک	۱۰	سک

شماره	معنی	شماره	معنی	شماره	معنی
۳۵	پروپ	۱۱۹	پتکوپ	۱۳	پانه
۲۲	پروغ	۱۲۰	پتک	۱۲۳	پاچنگ
۱۲	پ	۱۲۱	پتکول	۱۲۴	پاداقش
۱۱۸	پزولود	۱۲۲	پتچ	۱۲۵	پازره
۲۴	پزول	۱۲۳	پتچس	۱۲۶	پازاج
۱۲۰	پزوش	۱۲۴	پتولم	۱۲۷	پاوسد
۱۲۱	پش	۱۲۵	پتوره و پتوره	۱۲۸	پاسبار
۱۲۲	پشک	۱۲۶	پتومده	۱۲۹	پاسنخ
۱۰۸	پشکلید	۱۲۷	پتوره	۱۳۰	پاشنامه
۱۱۹	پشار	۱۲۸	پتور	۱۳۱	پاشنگ
۱۲۳	پتوک	۱۲۹	پتولس	۱۳۲	پاشنه
۱۲۴، ۱۲۵	پنگ	۱۳۰	پتولس	۱۳۳	پالا
۱۲۶	پنلک	۱۳۱	پتولس	۱۳۴	پالانوس
۱۱۹	پنشا	۱۳۲	پتولس	۱۳۵	پالای
۱۲۳	پنگ	۱۳۳	پتولس	۱۳۶	پالکانه
۱۲۴	پنگ	۱۳۴	پتولس	۱۳۷	پالومه
۱۱۹	پندار	۱۳۵	پتولس	۱۳۸	پالهنک
۱۲۵	پنل	۱۳۶	پتولس	۱۳۹	پالیا
۱۲۶	پنل	۱۳۷	پتولس	۱۴۰	پاوچک
۱۱۸	پنل	۱۳۸	پتولس	۱۴۱	پانگ
۱۲	پنل	۱۳۹	پتولس	۱۴۲	پانپاپ
۱۲۱	پزوش	۱۴۰	پتولس	۱۴۳	پای عاب
۱۲۴	پزوه	۱۴۱	پتولس	۱۴۴	پایر
۱۲۵	پزول	۱۴۲	پتولس	۱۴۵	پایس
۱۲۶	پزول	۱۴۳	پتولس	۱۴۶	پایس
۱۲۷	پزول	۱۴۴	پتولس	۱۴۷	پایس
۱۲۸	پزول	۱۴۵	پتولس	۱۴۸	پایس
۱۲۹	پزول	۱۴۶	پتولس	۱۴۹	پایس
۱۳۰	پزول	۱۴۷	پتولس	۱۵۰	پایس

۱۲۲	برنگ	۱۳۵	ناپال	۱۲۸	لای
۲۲	برفت	۱۳۰	ناخ	۱۲۸	پاله
۱۲۶	برده	۳۱	نار	۲۶	پیتنگ
۱۳۹	برده	۱۳	ناراج	۲۶	پینه
۱۳۷	بروفا	۱۳۵	نارنگ	۱۱۷	پوخ
۱۲۲	برمن	۲۲	نانه	۲	پس
۱۳۹	برمنه	۱۳۳	ناتس	۲۸	پیشگاه
۱۲	برمنج	۱۳۳	ناک	۱۲۵	پیشی
۱۲	برمنه	۲۲	غالوا	۱۱۹	پیشیار
۱۳۳	برک	۱۳۶	نان	۱۲۷	پیماره
۱۲	برکنده	۱۳۸	نانگو	۱۲۱	پیموش
۱۳۶	برن	۱۳۶	نارون	۱۲۷	پیمونه
۱۳	برمنج	۱۲۹	ببازره	۱۲۵	پیمون
۱۲۵	برنگ	۳	تیه	۱۱۸	پیکر
۱۳۹	برمنه	۱۳	بر	۱۲۶	یکه
۱۳۲	بر	۱۹	تیسبه	۲۸	پیکه
۱۲۵	بربول	۱۲۸	مینگو	۱۹	یلور
۱۳۲	برنگ	۱۳۳	برک	۱۲۸	ینه
۳۲	نر	۳۹	بیره	۲۷	پوماسه
۱۲	نزه	۱۳۸	نریر	۱۱۹	پور
۱۳۲	نتر	۱۲۱	نخه	۱۶	نورمسپ
۱۳۰	نشلیم	۱۲	نخیه	۱۲۲	لورک
۱۲۱	ننه	۱۲۹	نر	۱۲۸	پوگاسی
۱۲۲	نشی	۱۲۹	نریر		
۱۲	نفته	۱۳۷	لورمان		نفت
۱۲۱	ننه	۱۳۶	نرین	۱۲۹	ناب
۱۳۸	نوشه	۱۳۸	نریر	۱۳۳	نابوک

۱۳۱	بهار	۲	سدیسه	۱۲	نفسیه
۱۳۸	بیر	۱۲	سداپور	۳۱	نور
		۱۳۷	اس و صا	۱۳۲	نکر
	بج	۱۳۵	بکر	۳۲	نکمی
۱۳۵	جاف	۱۳۲	ننگانی	۱۳۴	نکس
۱۳۷	جامه	۱۳۹	سور	۱۳	نکند
۱۳۲	جایرد	۱۳۱	مز	۱۳۳	نکرک
۱۳۸	جایره	۱۳۸	نزاره	۱۳۴	نگ
۱۳۵	جخش	۱۳۱	نواسجه و طابانجه	۱۳۲	نگرک
۱۳۶	جداک	۱۳۷	مردان	۱۳۰	نگدوره
۱۳۲	جدر	۱۳۴	توبک	۱۳۵	نگن
۱۳۷	جداکاره	۱۳۷	نوشتی	۱۳۸	نگر
۱۳۳	جزمیت	۱۳۷	مردان	۱۳۰	نلاج
۱۳۲	جرهه	۱۳۵	مورنگ	۱۳۴	نلک
۱۳۷	جزدود	۱۲	موره	۱۳۵	ننگه
۱۳۷	جشه	۱۳۲	تور	۱۴۱	نقنه
۱۳۷	جشیه	۱۳۷	موشکای	۱۲	نقوسه
۱۳۵	جیح	۱۳۳	نویع	۱۳۲	نلویک
۱۳۳	چمبرت	۱۳۹	مروه	۲	نله
۱۳۸	چفرسته	۱۳۶	مزیل	۲۲	نفس
۱۳۷	چقاله	۱۳۳	نهیک	۱۲	ساختره
۱۳۸	چفته	۱۳۴	نهم	۳۶	سبا
۱۳۶	چکک	۱۳۹	سیر	۱۳۳	سبویک
۱۳۲	چنگر اکند	۱۳۱	سور	۱۳۰	سج
۱۳۲	چلو چوب	۱۳۳	سج	۲	سدر
۱۳۶	چلونند	۱۳۹	بلا	۱۲	سدور
۱۳۶	چلونیک	۱۳۶	تیم	۱۳۹	سده

۱۶۹	حصه	۱۶۱	خبر	۱۶۸	خبر
۶۶	خبر	۵۴	خبر	۶۱	خبر
۱۶۶	خبر	۱۶۹	خبر	۱۶۷	خبر
۶۸	خبر	۱۶	خبر	۶۸	خبر
۵۴	خبر	۱۶	خبر	۶۷	خبر
۱۶۷	خبر	۶۲	خبر	۱۶۶	خبر
۶۷	خبر	۶۲	خبر	۶۶	خبر
۵۸	خبر	۱۶۳	خبر	۱۶۵	خبر
۶۲	خبر	۱۵۷	خبر	۱۵۸	خبر
۵۸	خبر	۱۵۷	خبر	۷۱	خبر
۶۹	خبر	۱۶۷	خبر	۵۸	خبر
۱۶۲	خبر	۱۶۸	خبر	۱۶۳	خبر
۵۴	خبر	۱۶۲	خبر	۱۷	خبر
۱۵۷	خبر	۶۶	خبر	۱۶۲	خبر
۵۴	خبر	۱۶۸	خبر	۱۶۷	خبر
۶۹	خبر	۶	خبر	۱۶۹	خبر
۶۳	خبر	۱۶۲	خبر	۱۶۲	خبر
۶۱	خبر	۱۶	خبر	۱۶	خبر
۱۵۷	خبر	۶۵	خبر	۱۵۹	خبر
۱۶۳ ۱۶۲	خبر	۱۵۸	خبر	۱۷	خبر
۱۶۷	خبر	۱۵۷	خبر	۱۶۶	خبر
۱۶	خبر	۶۹ ۱۶۸	خبر	۶۶	خبر
۱۶۴	خبر	۱۶۸	خبر	۱۶۲	خبر
۱۶۶	خبر	۱۶۵	خبر	۱۶۱	خبر
۱۶۹	خبر	۱۶۰	خبر	۱۶۶	خبر
۱۶۶	خبر	۱۶۶	خبر	۱۶۰	خبر
۱۵۷	خبر	۱۶۷	خبر	۱۶۶	خبر

۱۶۶	نامبرد	۱۶۱	خوش	۱۶۲	خشمک
۱۶۳	نادر	۱۶۵	خوشداس	۱۵۹	خنجیر
۱۶۰	ناله	۱۶۲	خوئل	۱۶۵	خندستان
۱۶۷	نعل	۱۶۲	خوهر	۱۵۹	خفته خورش
۱۶۸	نهم	۱۶۰	خوی	۱۶۷	خشا
۱۸۳	نبول	۱۶	خیزگیر	۱۶۲	خنگ
۱۶۶	نخش	۱۶۹	خسب	۱۵۹	خمو
۱۸۱	نخسه	۱۶۴	خشم	۱۵۶	خوب
۳۶۲	نزه			۱۵۹	خوباکر
۱۸۹	نری	۱۵۶		۱۶۰	خوبه
۱۸۳	نرخت مسه	۱۶۱	ناب	۱۵۸	خوبور
۱۶۵	نرخش	۱۶۱	ناب	۱۶۶	خوب
۱۶۶	نرخف	۱۶۳	نادر	۱۵۶	خوب
۱۶۰	نری	۱۶۴	نادر	۱۵۹	خوبور
۱۸۲	نرسه	۱۶۱	نادر	۱۶۹	خوبه
۱۸	نرخان	۱۶۱	نارام	۱۵۹	خوباک و خار
۱۶۵	نرخش	۱۶۸	نارام	۱۶۵	خوبالن
۱۶۷	نرینگ	۱۸۵	ناریوی	۱۶۰	خوبانی
۱۶۱	نور	۶۸	ناریوی	۱۶۰	خوبالیک
۱۶۲	نورخ	۱۶۵	نارام	۱۵۷	خوبچ
۱۶۵	نورش	۱۶۹	نارام	۱۶۹	خوبچه
۱۸۲	نوربه	۱۸۲	نارام	۶۸	خوبه خور
۱۸۳	نور	۱۶۵	نارام	۵۸	خوبور
۱۶۲	نری و اس	۱۶۳	نارام	۱۶۵	خوب خور
۱۶۶	نر	۱۶۶	نارام	۶۵	خوبه
۱۶۱	نورج	۱۶۸	نارام	۱۶۳	خوبه
۱۶۲	نر	۱۸۲	نارام	۱۵۶	خوبه

۱۷۱	وادی	۱۸	واله	۷۲	زقار
۸۴	وادی	۱۷۷	وادیگر	۸۱	زنگاه
۷۵	وادی	۱۸	وادی	۱۷۹	زنگی
۱۷۸	وادی	۸۴	وادی	۷۴	زنگی
۱۷۴	وادی	۷۴	وادی	۸۱	زنگی
۸۴	وادی	۱۷۹، ۱۷۵	وادی	۱۸۴	زنگی
۱۸۱	وادی	۱۷۵	وادی	۱۷۸	زنگی
۷۴	وادی	۷۷	وادی	۷۴	زنگی
۱۷۴	وادی	۱۸۱	وادی	۱۸۴	زنگی
۱۷۳	وادی	۸۴	وادی	۱۷۸	زنگی
۱۷۸	وادی	۱۷۳	وادی	۱۸۴	زنگی
		۱۷۴	وادی	۷۹	زنگی
		۷۷	وادی	۲۹۹	زنگی
۳۶۴	وادی	۱۷۹	وادی	۱۷۴	زنگی
		۱۸۴	وادی	۱۸۴، ۱۸۱	زنگی
		۱۸۴	وادی	۷۴	زنگی
۱۸۶	وادی	۱۸۵	وادی	۱۸۱	زنگی
۱۸۸	وادی	۱۸۴	وادی	۱۷۸	زنگی
۱۸۸	وادی	۱۸۴	وادی	۷۴	زنگی
۱۹۱	وادی	۸۱	وادی	۱۷۴	زنگی
۱۸۹	وادی	۱۸۱	وادی	۱۷۴	زنگی
۸۹	وادی	۱۷۹	وادی	۱۷۷	زنگی
۱۸۸	وادی	۸۱	وادی	۱۸۵	زنگی
۱۹۷	وادی	۱۸۱	وادی	۱۸۲	زنگی
۱۸۶	وادی	۱۷۴	وادی	۱۷۴	زنگی
۱۹	وادی	۱۸۴	وادی	۱۷۷	زنگی
۱۸۷	وادی	۱۷۹	وادی	۷۴	زنگی

۹۳	در بهشت	۱۹۲	و فخره	۹	اذهکها
۳۲۳	در قطره	۸۷	ردس	۱۹۱	برخه
۱۹۲	در رنگ	۱۹۱	رغمه	۹	رنگ
۱۹۸	در	۱۸۲	رویح	۱۸۹	رنگ
۱۹۵	در	۱۸۷	رویه	۱۹	رنگ
۳۰	در	۱۹۱	رینه	۸۷	رنگ
۱۹۲	درست باد	۱۸۷	رینه	۸۷	رنگ
۱۹۲	در	۱۹۱	ریشه	۱۸۲	رنگ
۱۹۹	در	۹۱	ریشه	۹۲	رنگ
۱۹۷	در	۱۹۰	ریشه	۸۹	رنگ
۱۹۲	در	۱۹۰	ریشه	۱۹۱	رنگ
۱۹۷	در			۹	رنگ
۱۹۹	در		در	۸۷	رنگ
۱۹۲	در	۹۳	در	۱۸۸	رنگ
۱۹۲	در	۱۸۸	در	۱۸۲	رنگ
۱۹۳	در	۳	در	۸۸	رنگ
۱۹۹	در	۹۵	در	۱۹	رنگ
۱۹۹	در	۳۶، ۱۹۸	در	۱۸۸	رنگ
۱۹۸	در	۹۵	در	۹	رنگ
۱۹۷	در	۱۹۲	در	۹۲	رنگ
۱۹۹	در	۹۹	در	۸۹	رنگ
۱۹۷	در	۱۹۷	در	۹۳	رنگ
۱۹۳	در	۹۹	در	۸۲	رنگ
۱۹۳	در	۹۹	در	۹	رنگ
۱۹۸	در	۹۷	در	۸۹	رنگ
۱۹۹	در	۱۹۲	در	۸۸	رنگ
۱۹۵	در	۹۸	در	۹۹	رنگ

۲۸	سیار	۲	زکفر	۹۸	بغیر
۲۱۵	سید بنی	۳	زکون	۱۹۵	رجب
۲۲	سین	۲۱	زبد	۹۶	ز
۲۱	سوارزک	۲۲	زبد	۲	زبد (بیچر)
۲۹	سیاس	۲	زبک	۱۹۴	زبک
۲۱۸	سیامه	۲۲	ژی	۱۹۷	زنگ
۲۶۱	سیده بالای	۲۲	زیاد	۱۹۹	زنگه
۲۲	سپری			۱۹۷	زبان
۳۱	سیریش		لامی	۹۷	زاد
۲۲	سیج	۲۱۳	س	۱۹۵	زاد عار
۲۱۷	سپهری حابه	۲۱۶	سارو	۳	زودگوی
۹۵	سین حتن	۲۲	ساج	۹۶	زرس
۲۶	سپید	۲۷	ساز	۱۹۲	زردمند
۲۲	سپهر	۲۲	ساروج	۹۳	زشت
۲۱۲	سپناک	۲۱۱	سارچک	۱۹۳	زپ
۳۲	سید و پیلای	۲۲	ساج	۱۹۸	زبان
۲۱۲	سید دم	۲۲	ساره	۹۷	زین
۲۲	س	۲۷	سار	۹۳	زنج
۲	سناع	۲۲	سارو	۹۵	زنج
۲۱۲	سناک	۲۹	سارور	۹۸	سند
۲۲	سنام	۲۵	سارینه		
۲۲	سناه	۲۷	سارینه		ساره
۳۱۱	سرس	۳۱۲	سان	۲	ساز
۲۲	سرد	۲۶	ساز	۲۲	ساز
۲۹	سره	۲۲	ساز	۲	ساز
۲۲	سرد	۲۹	ساز	۲	ساز
۲۵	سره	۲۵	ساز	۲	ساز

۲۱	سنگ	۲۵	سرب	۲۰۸	سیر
۲۱۲	سنگک	۲۳	سیر	۲۰۹	سیر
۲۱۷	سنگ	۲۰۵	سروال	۲۱	سنگ
۲۱۲	سنگ	۲۱۲	سروتنک	۲۳	سنگ
۲۱۷	سنگ	۲۹	سرویس	۲۲	سنگ
۲۱۰	سنگ	۲۱۵	سرویس	۲۰۲	سنگ
۲۲۰	سنگ	۲۱۷	سرویس	۲۲	سنگ
۲۰۵	سنگ	۲۰۸	سرویس	۲۱۱	سنگ
۲۰۷	سنگ	۲۱۰	سنگ	۲۲۰	سنگ
۲۰۷	سنگ	۲۱۹	سنگ	۲۹	سنگ
۲۱۲	سنگ	۲۱۷	سنگ	۲۱۷	سنگ
۲۰۲	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲۷	سنگ
۲۱۹ ۲۱۷	سنگ	۲۱۵	سنگ	۲۳	سنگ
۲۷	سنگ	۲۸	سنگ	۲۱۷	سنگ
۲۱۹	سنگ	۲۵	سنگ	۲۱۲	سنگ
۲۲	سنگ	۲۱۸	سنگ	۲۰۹	سنگ
۲۱۲	سنگ	۲۰۸	سنگ	۲۵	سنگ
۲۱۹	سنگ	۲۲	سنگ	۲۹	سنگ
۲۱۲	سنگ	۲۲۲ ۲۲۲	سنگ	۲۱۹	سنگ
۲۲	سنگ	۲۸	سنگ	۲۹	سنگ
۲۱۷	سنگ	۲۷	سنگ	۲۵	سنگ
۲۱	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲۰۲	سنگ
۲۱۱	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲۱۲	سنگ
۲۰۵	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲۱۵	سنگ
۲۰۷	سنگ	۲۱۸	سنگ	۲۱۵	سنگ
۲۲۰	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲	سنگ
۲۲	سنگ	۲۱۲	سنگ	۲۱۲	سنگ

۲۳۳	تپستان	۲۳۴	مادران	۲۸	سور
۲۳۶	تپخانه	۲۳۶	شادگویی	۲۱۴	سوغام
۲۳۹	تنگ	۲۳۸	شاه	۲۱۸	سوزنه
۲۳۷	تپگاه	۲۳۴	شایدن	۲۷	سور
۲۴۵	تپگیر	۲۳۹	شاشک	۲۵	سوسپند
۲۴۹	تجری	۲۳۰	شاک	۲۷	سوزک
۲۴۹	تس	۲۴۵	شاکار	۲۱	سوزانک
۲۴	تشانک	۲۳۷	شکن	۲۰۹	سرس
۲۴۷	تشرط	۲۳۱	شاهنگ	۲۶	سریس
۲۴۲	تشرنگار	۲۴۰	شاهکی	۲۲	سویس
۲۴۳	تص	۲۳۸	شاهکجه	۲۴	سیام
۲۴۸	تفه	۲۳۴	شال	۲۰۹	سپیس
۲۴۲	تخام	۲۳۷	شانه	۲۱۴	سینو
۲۴۰	تخجک	۲۳۷	شاهجو	۲۹	سپرس
۲۴۳	تخ	۲۳۷	شاه	۲۸	سپ
۲۴۸	تخش	۲۳۹	شاهبری	۲۲	سپرگی
۲۴۶	تخنگامه	۲۳۷	شاهده	۲۱۵	سینس
۲۳۹	تختر	۲۴۲	شاهیر	۲۱	سینک
۲	تخود	۲۳۲	شاهگان	۲۴	سیرالاب کش
۲۳۳	تخودن	۲۴	تخاهنگ	۲	سینک
۲۳۴	تخودین	۲۳۹	شاه فریدک	۲۷	سیریه
۲۳۵	تخودیه	۲۳۵	شاه	۲۳	سیر
۲۴۹	تخیل	۲۴۹	تخوپور		
۲۴۶	تخیز	۲۴۳	تخت		تخت
۲۳۱	توان	۲۴۷	تختار	۲۴۵	تخت و تختار
۲۴۰	تور	۲۴۹	تنگ	۲۴۱	تختل
۲۴	تورک	۲۴	تخت چرخ	۲۴۴	تختلایه

۲۲۴	سوم	۲۴۶	نگون	۷۷۳	تست
۲۳۶	س	۲۴۹	شاپوری	۲۲۳	شندخایج
۲۶۶	خبر	۲۴۹	نایک	۲۲۸	شع
۲۲۲	نداب	۲۳۷	شله	۷۷۷	شما
۲۴۵	سوخ	۲۳۲	شم	۲۴۶	شهر
۲۴۵	سوردا	۲۲۶	شهر	۲۲۶	شله
۲۲۹	سوریک	۲۲۵	شعشاد	۲۲۸	شعب
۲۳۸	سوخ	۲۴۶	شعشاد	۲۲۵	شعبه
۲۲۹	سوریک	۲۳۷	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۲۷	سوریک	۲۳۱	شعشاد	۲۳۴	شعبه
۲۲۹	سوریک	۲۳۲	شعشاد	۲۲۸ ۲۲۷	شعبه
۲۲۳	سوریک	۲۳۷	شعشاد	۲۲۶	شعبه
۲۲۵	شهریه	۲۳۶	شعشاد	۲۳۵	شعبه
۲۲۶	میان	۲۳۶	شعشاد	۲۳۰	شعبه
۲۳۳	شعبه	۲۳۳	شعشاد	۲۲۶	شعبه
۲۳۴	شعبه	۲۳۴	شعشاد	۲۲۶	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۳۵	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۳۸	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۳۹	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۰	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۱	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۲	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۳	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۴	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۵	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۶	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۷	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۸	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۴۹	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۰	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۱	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۲	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۳	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۴	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۵	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۶	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۷	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۸	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۵۹	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۰	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۱	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۲	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۳	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۴	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۵	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۶	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۷	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۸	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۶۹	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۰	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۱	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۲	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۳	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۴	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۵	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۶	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۷	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۸	شعشاد	۲۳	شعبه
۲۳۶	شعبه	۲۷۹	شعشاد	۲۳	شعبه

۲۴۲	مجاهد	۲۴	خرد	۳۵۲	دخ
۲۴۷	حجیره	۲۴۳	محرک	۳۶	ملاده
۲۴۲	حد	۲۴۴	مرد	۳۵۳	طرح
۲۴۷ ۲۴۶	حکمه	۲۴۳	خوس	۳۶۴	حم
۲۴۲	مک	۲۴۶	م م	۳۶۳	طرد
۲۴۵	مبد	۲۴۷	م م	۳۶۳	حکمه
۲۴۵	مو	۲۴۶	محرک		
۲۴۲	مورد	۲۴۵	مورد	۳۶۶	دخ
۲۴۷	مورده	۲۴۷	محرک	۳۶۴	محرک
۲۴۶	مورده	۲۴۵	محرک		
۲۴۲	محرک	۲۴۵	محرک		
۲۴	محرک	۲۴۵	محرک		
۲۴۸	محرک	۲۴	محرک	۲۴	محرک
۲۴	محرک	۲۴۴	محرک	۲۴۴	محرک
۲۴۶	محرک	۲۴۳	محرک	۲۴	محرک
۲۴۶	محرک	۲۴	محرک	۲۴۸	محرک
۲۴۴	محرک	۲۴۲	محرک	۲۴۷	محرک
۲۴۶	محرک	۲۴۶	محرک	۲۴۲	محرک
۲۴۶	محرک	۲۴	محرک	۲۴۳	محرک
		۲۴	محرک	۲۴۳	محرک
		۲۴	محرک	۲۴	محرک
۲۵۸	محرک	۲۴	محرک	۲۴۶	محرک
۲۵۲	محرک	۲۴۶	محرک	۲۴۶	محرک
۲۵۷	محرک	۲۴۶	محرک	۲۴۲	محرک
۲۶	محرک	۲۴۵	محرک	۲۴	محرک
۲۵۳	محرک	۲۴	محرک	۲۴۴	محرک
۲۴۹	محرک	۲۴	محرک	۲۴	محرک

[illegible]

۲۷۵	ک بیح	۲۹	کریه	۲۶۸	کنج
۲۶	کد	۲۶۱	کریه	۲۸۵	کسر
۲۷۶	کد و	۲۸۸	کریه	۲۶۷	کنج
۲۳	کری	۲۵۶	کریج	۲۹	کجیده
۲۶	کا	۲۷	کردو	۲۶۸	کنج
۳۴	کژطرخیر	۲۷۹	کردی	۲۴۵	کدب
۲۹۰	کر	۲۷	کردگار	۲۶۹	کریجه
۲۷	کسته	۲۹۵	کردگاس	۲۹۲	کدو بجه
۲۹۵	کسمس	۲۶۲	کدو	۲۹	کده
۲۹۲	کف	۲۶	کودگیل	۲۹۲	کدیس
۲۷۹	کاخ	۲۷۲	کریه	۲۷۱ ۲۷	کدبو
۲۷۷	کاسا	۲۹۲	کردو	۲۴۹	کد
۲۶۲	کاساس	۲۷۳	کریس	۲۴۹	کرد
۲۷	کاس	۲۸۲	کریس	۲۷۲	کد
۲۹۲	کاشانه	۲۹۳	کریسه	۲۸۷	کریزه
۲۷۱	کدب	۲۶	کریه	۲۹۳	کریه
۲۸۳	ککیر	۲۷۶	کریک	۲۷۷	کد
۲۸۷	ککین	۲۷	کریک	۲۷	کریک
۲۸۵	ککیر	۲۸ ۲۷۸	کرم	۲۸۲	کریا
۲۷	ککیر	۲۴۹	کریه	۲۷۵	کریه
۲۹۲	ککیر	۲۹۲	کریه	۲۹۵	کریه
۲۴۲	ککا	۲۷۲	کریه	۲۷۲	کریه
۲۹۳	ککته	۲۸۴	کریه	۲۸۸	کریه
۲۷۰	ککیر	۲۶۶	کریه	۲۷۵	کریه
۲۸۷	ککیر	۲۷	کریه	۲۷۵	کریه
۲۶۵	ککیر	۲۷۲ ۲۷۲	کریه	۲۸۵	کریه
۲۹۳	ککیر	۲۷۷	کریه	۲۸۸	کریه

۲۹	۲۹	کبد	۲۶۴	کلی	۲۶۵	کلب
۲۸۵		کب	۲۶۳	کما	۲۹	کلبه
۲۶۶		کند	۲۶۲	کماس	۲۸۹	کند
۲۸۶		کناله	۲۹	کمنه	۲۷۹	کناس
۲۷		کسک	۲۸۶	کمنه	۲۸	کلاش
۲۶۹		کبد	۲۶۳	کمنه	۲۸	کلار
۲۸۵		کم	۲۶۲	کمر	۲۸۵	کلا
۲۷۶		کمر	۲۷	کناز	۲۶۳	کلب
۲۷		کزار	۲۷۹	کناز	۲۷۹	کلبه
۲۸۳		کروزه	۲۷۵	کناز	۲۸۹	کنته
۲۹۵		کروزه	۲۸	کناز	۲۶۶	کلیچ
۲۶۲	۲۹	کروزه	۲۶۶	کناز	۲۶۷	کلیچ
۲۷۹		کواش	۲۹۳	کناز	۲۷۸	کلیچ
۲۹۷		کوشمه	۲۶۶	کناز	۲۷۷	کل کک
۲۸۷		کوالید	۲۸	کناز	۲۸۳	کمر
۲۹		کوباره	۲۸۷	کناز	۲۹۲	کله
۲۸۹		کوبه	۲۹	کناز	۲۶۶	کلیچ
۲۹۶	۲۸۶	کوپله	۲۸۲	کناز	۲۸۹	کنداره
۲۶۷		کویچ	۲۶۲	کناز	۲۷۹	کلیچ
۲۷۸		کویچک	۲۸۹	کناز	۲۶۲	کله
۲۶۷		کویچ و بکویچ	۲۷۶	کناز	۲۶۶	کناز
۲۶۸		کویچ	۲۸۶	کناز	۲۶۷	کناز
۲۹۲		کویچ	۲۷۲	کناز	۲۶۸	کناز
۲۶۲		کوداب	۲۷۸	کناز	۲۶۹	کناز
۲۷۸		کورک	۲۸۵	کناز	۲۹	کناز
۲۹۲		کورک	۲۸۹	کناز	۲۶۸	کناز
۲۷۸		کورک	۲۹۲	کناز	۲۶۲	کناز

کوره	۲۸۸	کویه	۲۹۶	وگ	
کوس	۲۷۳	کهد	۲۶۸	گاد	۲۹۹
کوشاسپ	۲۶۴	کهدله	۲۹	گاره	۲۰۲
کوش بنه	۲۸۹	کهدنه	۲۹۶	گالنه	۲۰۴
کوف	۲۷۶	کی	۲۹۶	گاو اهر	۳۰۲
کوهسار	۲۸	کیا	۲۶۲	گاو چشم	۳۰۱
که ساه	۲۹۳	کیاخو	۲۸۳	گاه	۲۰۳
خوک	۲۷۸، ۲۷۶	کیار	۲۷۱	گبیر	۲۹۸
خوگان	۲۸۴	کبار	۲۸۲	گدرد	۳۰۳
خوکنه	۲۸۶	کیا	۲۶۳	گزار	۲۹۸
خوش	۲۸۶	کیر	۲۸۵	گرمو	۳۰۳
خوک-ر	۲۷	کیتس	۲۹۶	کیر	۲۹۹
کور	۲۸، ۲۷۹	کبج	۲۶۷	کیرنه	۳۰۳
کوراینج	۲۶۴	کبرج	۲۶۸	گود	۲۹۸
گرمخ	۲۶۸	کیر	۲۷۲	گود	۲۹۷
گورنیر	۲۶۴	کیر	۲۹۲	گودنگان	۳۰۲
کور	۲۸۲	کیر	۲۷۲	گودنا	۲۹۷
کیرنج	۲۶۵	کیرنج	۲۷۵	گودنای	۳۰۲
کور	۲۸۴	کیرنج	۳۷	گود، مانا	۳۰۱
کوهاموی	۲۹۵	کیرنج	۳۷۷	گورگر و گورگر	۲۹۸
که هیک	۲۷۹	کیرنج	۲۸۹	گوریا	۳۰۲
که بر	۲۷	کیرنج	۲۸۴	گوریش	۳۰۰
کویسب	۲۶۵	کیرنج	۲۷۲	گوریشک	۳۰۰
کیرنه	۲۸۸	کیرنج	۲۸۰	گوریشک	۳۰۰
کیرنس	۲۷۴	کیرنج	۲۸۵	گوریشک	۳۰۲
کیرنه	۲۸۸	کیرنج	۲۸۱	گوریشک	۲۹۸
کیرنر	۲۸۳	کیرنج			

۳۳۳	سنگ	۳۳۶	ال	۳۷	هـ
۳۳۵	سور	۳۳۷	ناموس	۳۸	هـ
۳۳۹	سور	۳۳۸	ناموس	۳۹	هـ
۳۴۰	سنگ	۳۳۹	ناموس	۴۰	هـ
۳۴۱	سنگ	۳۴۰	ناموس	۴۱	هـ
۳۴۲	سنگ	۳۴۱	ناموس	۴۲	هـ
۳۴۳	سنگ	۳۴۲	ناموس	۴۳	هـ
۳۴۴	سنگ	۳۴۳	ناموس	۴۴	هـ
۳۴۵	سنگ	۳۴۴	ناموس	۴۵	هـ
۳۴۶	سنگ	۳۴۵	ناموس	۴۶	هـ
۳۴۷	سنگ	۳۴۶	ناموس	۴۷	هـ
۳۴۸	سنگ	۳۴۷	ناموس	۴۸	هـ
۳۴۹	سنگ	۳۴۸	ناموس	۴۹	هـ
۳۵۰	سنگ	۳۴۹	ناموس	۵۰	هـ
۳۵۱	سنگ	۳۵۰	ناموس	۵۱	هـ
۳۵۲	سنگ	۳۵۱	ناموس	۵۲	هـ
۳۵۳	سنگ	۳۵۲	ناموس	۵۳	هـ
۳۵۴	سنگ	۳۵۳	ناموس	۵۴	هـ
۳۵۵	سنگ	۳۵۴	ناموس	۵۵	هـ
۳۵۶	سنگ	۳۵۵	ناموس	۵۶	هـ
۳۵۷	سنگ	۳۵۶	ناموس	۵۷	هـ
۳۵۸	سنگ	۳۵۷	ناموس	۵۸	هـ
۳۵۹	سنگ	۳۵۸	ناموس	۵۹	هـ
۳۶۰	سنگ	۳۵۹	ناموس	۶۰	هـ
۳۶۱	سنگ	۳۶۰	ناموس	۶۱	هـ
۳۶۲	سنگ	۳۶۱	ناموس	۶۲	هـ
۳۶۳	سنگ	۳۶۲	ناموس	۶۳	هـ
۳۶۴	سنگ	۳۶۳	ناموس	۶۴	هـ
۳۶۵	سنگ	۳۶۴	ناموس	۶۵	هـ
۳۶۶	سنگ	۳۶۵	ناموس	۶۶	هـ
۳۶۷	سنگ	۳۶۶	ناموس	۶۷	هـ
۳۶۸	سنگ	۳۶۷	ناموس	۶۸	هـ
۳۶۹	سنگ	۳۶۸	ناموس	۶۹	هـ
۳۷۰	سنگ	۳۶۹	ناموس	۷۰	هـ
۳۷۱	سنگ	۳۷۰	ناموس	۷۱	هـ
۳۷۲	سنگ	۳۷۱	ناموس	۷۲	هـ
۳۷۳	سنگ	۳۷۲	ناموس	۷۳	هـ
۳۷۴	سنگ	۳۷۳	ناموس	۷۴	هـ
۳۷۵	سنگ	۳۷۴	ناموس	۷۵	هـ
۳۷۶	سنگ	۳۷۵	ناموس	۷۶	هـ
۳۷۷	سنگ	۳۷۶	ناموس	۷۷	هـ
۳۷۸	سنگ	۳۷۷	ناموس	۷۸	هـ
۳۷۹	سنگ	۳۷۸	ناموس	۷۹	هـ
۳۸۰	سنگ	۳۷۹	ناموس	۸۰	هـ
۳۸۱	سنگ	۳۸۰	ناموس	۸۱	هـ
۳۸۲	سنگ	۳۸۱	ناموس	۸۲	هـ
۳۸۳	سنگ	۳۸۲	ناموس	۸۳	هـ
۳۸۴	سنگ	۳۸۳	ناموس	۸۴	هـ
۳۸۵	سنگ	۳۸۴	ناموس	۸۵	هـ
۳۸۶	سنگ	۳۸۵	ناموس	۸۶	هـ
۳۸۷	سنگ	۳۸۶	ناموس	۸۷	هـ
۳۸۸	سنگ	۳۸۷	ناموس	۸۸	هـ
۳۸۹	سنگ	۳۸۸	ناموس	۸۹	هـ
۳۹۰	سنگ	۳۸۹	ناموس	۹۰	هـ
۳۹۱	سنگ	۳۹۰	ناموس	۹۱	هـ
۳۹۲	سنگ	۳۹۱	ناموس	۹۲	هـ
۳۹۳	سنگ	۳۹۲	ناموس	۹۳	هـ
۳۹۴	سنگ	۳۹۳	ناموس	۹۴	هـ
۳۹۵	سنگ	۳۹۴	ناموس	۹۵	هـ
۳۹۶	سنگ	۳۹۵	ناموس	۹۶	هـ
۳۹۷	سنگ	۳۹۶	ناموس	۹۷	هـ
۳۹۸	سنگ	۳۹۷	ناموس	۹۸	هـ
۳۹۹	سنگ	۳۹۸	ناموس	۹۹	هـ
۴۰۰	سنگ	۳۹۹	ناموس	۱۰۰	هـ

۳۳۷	بشنک	۳۳۳	مژو	۳۳۹	زار	۳۳۷
۳۳۸	بشک	۳۳۴	مراج	۳۳۷	زارف	۳۳۸
۳۳۹	بهار	۳۳۵	بهار	۳۳۹	زاررب	۳۳۹
۳۴۰	بشنگ	۳۳۶	بهار ماهار و بهار	۳۳۹	زاروبه	۳۴۰
۳۴۱	بج	۳۳۷	بهاره	۳۳۹	زاربج	۳۴۱
۳۴۲	بمرسک	۳۳۸	بهار	۳۴۰	زال	۳۴۲
۳۴۳	بمویه	۳۳۹	بهاره	۳۴۱	والا	۳۴۳
۳۴۴	ب	۳۴۰	بهمار	۳۴۲	والاد	۳۴۴
۳۴۵	بوابسته	۳۴۱	بهب	۳۴۳	وام	۳۴۵
۳۴۶	بوانسته	۳۴۲	بیا	۳۴۴	وباسک	۳۴۶
۳۴۷	بور	۳۴۳	بیایقر	۳۴۵	ونکر	۳۴۷
۳۴۸	ب مد	۳۴۴	بیوسک	۳۴۶	وننگ	۳۴۸
۳۴۹	بویاوه	۳۴۵	بیر	۳۴۷	ونخور	۳۴۹
۳۵۰	بویجه	۳۴۶	بیرنه	۳۴۸	ور	۳۵۰
۳۵۱	بویه	۳۴۷	بیسو	۳۴۹	ورب	۳۵۱
۳۵۲	بورد	۳۴۸	بیمروز	۳۵۰	ورناج	۳۵۲
۳۵۳	بورده	۳۴۹	بیم سنگ	۳۵۱	وربج	۳۵۳
۳۵۴	بورقور	۳۵۰	بیو	۳۵۲	ورجج	۳۵۴
۳۵۵	بور	۳۵۱	بیمویه	۳۵۳	وردوگ	۳۵۵
۳۵۶	بیمیه	۳۵۲	بیموس	۳۵۴	ورده	۳۵۶
۳۵۷	بوتق	۳۵۳	بیموسین	۳۵۵	وردو	۳۵۷
۳۵۸	بوشادر	۳۵۴	بیمو	۳۵۶	وردس	۳۵۸
۳۵۹	بوش داور	۳۵۵		۳۵۷	ورمساد	۳۵۹
۳۶۰	بوف	۳۵۶		۳۵۸	ورسک	۳۶۰
۳۶۱	بورگور	۳۵۷	ورانگر	۳۵۹	ورشتان	۳۶۱
۳۶۲	بور	۳۵۸	ورانبید	۳۶۰	ورج	۳۶۲
۳۶۳	بمد	۳۵۹	ورانبج	۳۶۱	ورطال	۳۶۳

۳۵۲	هرمان	۳۴۸	هر	۳۴۲	
۳۵۳	هرینه	۳۴۸	هره	۳۴۳	ه
۳۵۰	هریر	۳۴۵	هر	۳۴	ه
۳۵۰	هر	۳۴۶	هر	۳۵	ه
۳۵۲	هرک			۳۴۲	
۳۵۲	هره	۵۸۱		۳۴۵	ه
۳۵۱	هره اورنگ	۳۵۳	هارون	۳۴۶	ه
۳۵۲	هره سوران	۳۵۵	هارو	۳۴۲	ه
۳۵۲	هرکری	۳۵۲	هره	۳۴۶	ه
۳۵۳	هرکری	۳۵	هر	۳۴۶	ه
۳۵۵	هریر	۳۵۳	هار	۳۴۵	ه
۳۵۰	هره دور	۳۵۶	هره	۳۴۸	هره
۳۵۳	هره	۳۵۲	هارور	۳۴۶	هره
۳۵۲	هره	۳۵۲	هارون	۳۴۶	ه
۳۵۲	هره	۳۵۶	هره	۳۴۶	ه
۳۴۹	هره	۳۵۲	هره	۳۴۷	ه
۳۴۹	هره	۳۴۹	هره	۳۴۲	ه
۳۵۰	هره	۳۵۵	هره	۳۴	ه
۳۵۳	هره	۳۴۹	هره	۳۴۶	ه
۳۵۰	هره گیر	۳۵	هره	۳۴	ه
۳۴۹	هره	۳۵۵	هره	۳۴۹	ه
۳۵۲	هره	۳۵	هره	۳۴	ه
۳۵۵	هره	۳۴۹	هره	۳۴۶	ه
۳۵۰	هره	۳۵۵	هره	۳۴۶	ه
۳۵۰	هره	۳۵۳	هره	۳۴	ه
۳۵۰	هره	۳۵۳	هره	۳۴	ه
۳۵۱	هره	۳۵۶	هره	۳۴۹	ه
۳۵۵	هره	۳۵۲	هره	۳۴۸	ه

ردیف	نام	تاریخ	محل	تاریخ	ردیف
۳۵۶	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۵۷	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۵۸	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۵۹	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۰	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۱	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۲	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۳	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۴	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۵	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۶	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۷	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۸	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۶۹	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۰	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۱	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۲	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۳	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۴	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۵	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۶	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۷	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۸	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۷۹	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۰	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۱	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۲	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۳	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۴	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۵	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۶	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۷	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۸	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۸۹	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۰	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۱	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۲	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۳	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۴	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۵	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۶	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۷	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۸	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۳۹۹	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶
۴۰۰	مهر	۳۵۶	بازار	۳۵۶	۳۵۶

The second manuscript of the *Lughat-Shu'bi* is lodged in a library at Florence in Italy under manuscript No. Firenze Biblioteca Medicea Laurenziana 7 introduced and examined by Ms. Paula Orlandi in 1990.

The manuscript contains 47 folios, each page having 19 lines. The first page contains 4 and the rest 12 lines. The date and the scribe are not known. No folio is missing and they are arranged correctly. However a comparison with the Karachi manuscript shows that this manuscript did not contain the last section of the Karachi manuscript dealing with Arabic words. The manuscript is in a legible Nastaliq hand. The words explained are over 1100. Some of the orthographies and other peculiarities are as under:

1. The manuscript is of a later date than the Karachi manuscript. Hindustani equivalents, which had been added subsequently, are contained in it.
2. گ is represented by گ but چ and ب are as used today.
3. انکه چانچہ، الجہ گہ are as used today.
4. In *Hindavi* equivalents *ہی محضی* is used instead of *کے الی*.
5. The *ہی محضی* in case of plural is never gentle. It is dropped such as گرسہی in place of گرسہای and گرسہی in place of گرسہای انگور.
6. The sign of *خاست* in words
 مہکتہ is *ہا سو دیباہ لنگ* as general *ہا سو* is general.
 موی سر is *ہا سو* as *ہا سو* is general.
 مہکتہ is *ہا سو دیباہ لنگ* as general *ہا سو* is general.
 موی سر is *ہا سو* as *ہا سو* is general.
7. Addition of *ہا سو* in words is not as such as *ہا سو* in words.
8. Addition of *ہا سو* in words is not as such as *ہا سو* in words.

- یہ عمل تمام دیر میں رہتا ہے بچوں میں جھٹکا، دلہی، کٹالہ، سنگ لاج، رہنگ ناک، مگ و

Boldly written words

GIC مع بقدر و قدر مع روي مع غفلت و غصي غفران بك حبس ياهل مع بر حديد

٢١٤ یکتا شد یکتا ای بد هیچ اندام به پندار اندام و میگردد ری پنداری حجاب

- جایز که پادشاه که ولایت اسی که هندوی که، بهی که شخصی که جبری که،
مکاری که، گواهی که، بشری که

- [illegible]

- لاند (جنگ) جہانگیر سے لڑا گیا ہے اس کا ذکر ہے

• *میں نے*

زیرمستند	=	زیر + مستند	
فول 310b	=	عزیمک	نز + عیمک
فول 315	=	رساله النصیر	رسا + له النصیر
فول 315	=	یاد بهرن	یاد + بهرن
فول 317a	=	سار و نری	سار + و نری
فول 317b	=	آز و مندی	آز + و مندی
فول 318a	=	دستزده	دست + زده
فول 318a	=	بازار	با + زار
فول 320	=	شیر معلوم	شیر + معلوم
فول 321a	=	شیر دوک	شیر + دوک
فول 324a	=	مضارع	مض + ع
فول 324b	=	تجازد	تب + د
فول 327b	=	سوزانک	سو + انک
فول 341b	=	رهزن	ره + زن
فول 344b	=	گوسپندان	گو + سپندان
فول 345a	=	جولامگان	جو + لامگان
فول 346b	=	پیرمعون	پیر + معون
فول 347b	=	فرخدار	فر + دار
فول 349a	=	فوردهیان	فور + دهیان

The whole *Maṣnūn* is from the pen of the same author whose name is not available. It is defective at the end as well. This defect pertains to the *Lisachah Shuara* as it forms the last part in the *Maṣnūn*. The concluding chapter of the *Lisāh* dealing with the Arabic words contains one folio only while other folios are missing but it cannot be ascertained how many folios are missing.

The manuscript from which the manuscript under consideration was prepared, had some of its folios not in their proper place. The scribe of the manuscript under consideration could not observe the defect of arrangement with the result that the content of one folio is sometimes available on two different pages. On folio 326a words of section *Jim* were being transferred but

the section remains incomplete and the last word *جمن* appears in the middle of the page which is followed by a word of section *Qaf*, the remaining words of section *Jim* appear from fol 373b ۱۱۲ to fol 383a ۱۹.

The size of the manuscript is 136"x8.9". Each page has 13 lines in a clear *Nastaliq cum Nasta'liq* hand. Some of the orthographical peculiarities are as follows:

1. In case of *ḥafā* or *ḥifā*:

a. in most of the words ending in *ḥafā* whether Persian or Arabic *ḥafā*

is added such as *پارسی دره منقوله* *پارسی دره منقوله*

پارسی دره منقوله *پارسی دره منقوله* *پارسی دره منقوله*

b) in words ending in *ḥafā* is added such as *پارسی دره منقوله*

پارسی دره منقوله

c) in words ending in *ḥafā* is added such as *پارسی دره منقوله*

پارسی دره منقوله

باد مرو دهن ورداو معنی اریس مصراع باد فروردین باد عربی ر گویند چنانکه عیال
 معنی گردانده مصراع گویند مصراع
 باد فروردینست کنش حوائط عرب و بیح السور باد فروردینست کنش حوائط عرب و بیح السور

It may be added here that the *Risala-i-Nasir* was not available to the author of the *Zufan-i-Guya* and in all probability he has borrowed the information from the *Lisanush-Shuara* whose author had the *Risala-i-Nasir* among his source books.

Another point is that the hemistich about فروردین quoted both in the *Lisan* and *Zufan* has most probably been borrowed in the latter from the former, though it might not be said with certainty that the author of the former lexicon had composed the hemistich. But it is certain that the author of the *Zufan* is not the poet who composed the hemistich.

One point which needs emphasis is that the *Lisanush-Shuara* emphatically confirms that Persian lexicographers are not original in their compositions. They are mostly borrower and imitator and they copy from their predecessors so closely that they may be accused of plagiarism.

The Manuscript of the *Lisanush-Shuara*.

Two Manuscripts of this lexicon are available:

The first is contained in a *Majma* N.M. 1972-204 comprising the following books:

1.	<i>Farhang-i-Qawwas</i>	fol. 1b, 2a, 201-298	
2.	<i>Farhang-i-Zufan-i-Guya</i>	fol. 7a-179b	(defective at the end)
3.	<i>Hauzul Hayat</i>	fol. 180-210b	(defective at the end)
4.	<i>Lisanush-Shuara</i>	fol. 299b-386	(defective at the end)

کانون. ورنه نالون در رساله النصیر و در عربی کانون منقل است.

مهرگان در رساله النصیر است مهرگان خزان را گویند

لوش دارو در رساله النصیر بسته است، شراب را گویند

As already pointed out the *Lisan* has been the chief source book for the *Adabul Fuzala* and the *Zafan-i-Goya* and according to the *Mushtydul Fuzala*, almost all the contents of the *Lisan* have been included in the *Adabul Fuzala*, and a few instances quoted below would show how deeply the *Lisan* had influenced the *Zafan-i-Goya*.

Lisanush-Shuara

Zafan-i-Goya

آورد کاربرد و در رساله النصیر جمله گاه و
در غرضی گویند.

بگمار میمانی شراب و بید و خم و اندوه و
این در رساله النصیر است

تور به واز پادشاهی حاصل کنند و گویند
کین تور و حجر نواس گویند آنچه از کسی
یکم میبده باشد باز رسانیدن و در
رساله النصیر بسته است گتیدی و خوش و
گویند

آورد غنچه کاربرد و در رساله النصیر
جمله گاه

بگمار وزن لبراز یعنی جده کردن، میمانی
شراب و بید و خم و اندوه و این در رساله
النصیر است

تور وون مور حاصل کنند، گویند کین تور
و در مرغنگ مولای حجر آئین است آنچه از
کسی یکم رسیده باشد باز رسانیدن و
در رساله النصیر بسته است گتیدی و
خوش و گویند.

- 2 Like other Persian lexicons, it has contributed considerably to the growth of corrupt words formed by wrong and incorrect reading of the genuine words. This process is called 'tašhīl'. A few examples will explain the position:

ہاسک	from	ویاسک
بالوہ	from	بالوہ
ہمچ	from	ہمچ
ڈکڑ	from	ڈکڑ
شرک	from	وردشک and شرک
رت	from	ورب
اور	from	یامر
باریگر	from	باریگر

3. The author has included some plural form of words as separate entries such as
 (فرهنگی) فرهنگیان، (گرو) گروان، (لهجہ) لهجات، (قرۃ) قرأتگان etc.
4. A considerable number of Persian infinitives and even verbs have been
 included as separate entries such as آختن، انویشتن، سیاحت، پیچیدن،
 پاسبیدن، جاسپیدن، دامپیدن، فروشدن، رویشدن، سپوشیدن،

[illegible]

chapterised. But his self claim does not stand the test of scrutiny obviously because the *Lughat-i-Fars* is divided into chapters according to the alphabetical order in the *Farhang-i-Qawwal* though words are not arranged alphabetically chapter wise, his content-wise arrangement has got its own merit.

2. It is perhaps the earliest Persian lexicon in which pronunciation of words have been properly recorded by using rhyming words which have been properly explained so as to avoid any confusion. The rhyming words are of two types: one as forming *qafias* such as *میری* rhyming with *سوی* with *سک* with *نک* etc; and the other as rhymes in prosody such as *سک* with *نک* with *نک* with *نک* etc. In doing so he has gone a step forward by giving the meaning and even explaining the rhymed words and phrases, along with the meanings and explanations of the "main" words forming the content of the book. In this way several hundred "subsidiary" words have been explained along with the "main" words.
3. Some times the author has broken the words in syllables so that the word may be properly pronounced and correctly explained. A few examples are as follows:

جنگلاهی بلفظ جنگ وزن گنگ مرکب با بلفظ لاهی وزن ماهی، جدولرا
 خشکمار، لفظ خشک وزن متک مرکب با بلفظ آمار وزن آوار، مشتق
 خنده خریس لفظ خنده مرکب با بلفظ خریس وزن خریس، محلی
 خوشداس بلفظ خوش مرکب با بلفظ داس، خوشداس محلی مادر وی
 در هرج در معنی حصار مرکب با بلفظ هرج وزن درج، بیت الملقن.

introduced in the catalogue¹ of the Persian manuscripts of the Museum by the well known Scholar *Dr Saïyid Arif Nauskhâni*. Subsequently, I located another manuscript of the above lexicon at Florence in Italy, Firenze Biblioteca Medicea Laurenziana, which had been introduced and examined in an article published in *Livorno Universitario* manuscript Paola Orsatti who had been asked as to send a copy of the manuscript along with her article. The Manuscript proved to be of great help to me and I extensively used it in preparation of the critical edition of the *Lisanush-Shuara*. But the article unfortunately being in a language not known to me, could not be utilized.

The *Lisanush-Shuara* has been a very popular lexicon in India which is proved by its extensive use by the subsequent writers such as the authors of the *Adar-ul-Fuzala*², *Zufan-i-Guya*, *Tuhfatus-Sa'ada*, *Mu'ayyidul-Fuzala*, *Madaris Afazil* and others. Besides these, this lexicon has been one of the important source-books for the authors of the *Sharaf Nama*, *Kashful-Lughat*, *Farhang-i-Sher Khani*, *Farhang-i-Jahangiri* and others.

Some of the special features of the lexicon may be summed up as follows:

1. It is arranged alphabetically, the first letter of the word forms the Chapter (*Bab*) and the last letter the section (*Fasl*). The author claims that his mark has got preponderance over the two earlier lexicons, namely the *Lughat-i-Farsi* of Asadî Tusi and the *Farhang-i-Qawwar* of Fakhrud-Din Ghaznawi known as *Qawwar* or *Kamangar*, as they have not been properly

1 p. 341

2 See the *Mu'ayyidul-Fuzala* V.I. P. 2:

اور کتابی برآست که در کتاب کنی ادب است که در لغت است

V.I.P. 437:

و در لغت است که در لغت است که در لغت است

بسم الله الرحمن الرحيم

Preface

The *Lisānuzh-Shu'ara* is an early Persian to Persian lexicon written in India by an unknown writer whose pen-name was *Ashiq* which is incidentally mentioned in the last line of an eulogical poem in praise of the patron called *Sultan Firuz Shah*. As the lexicon is known to have been written in India before 822 A.H., it may be concluded that *Sultan Firuz Shah* to whom the book was dedicated, was identical with *Sultan Firuz Shah Tughlaq*, the emperor of India who ruled from 752 to 790 A.H. As such the *Lisānuzh-Shu'ara* may be the third earliest Persian lexicon written in India which have survived, the other two being the *Farhang-i Quwwat* written by *Fakhrud-Din Quwwat* during the reign of *Sultan Ala'ud-Din Khalji* (695-716 A.H.) and the *Dasturul Afzail* composed by *Hajib-i Khairat* of Dehli in 743² A.H. in Deccan and dedicated to the governor called *Sadr Shamsud-Din Jajneri*³. Both of these two have been edited by me and published in Tehran in 1353/1974 A.D. and 1352/1973 A.D. respectively on the basis of only one manuscript of each of them.

And it was a sheer chance that I came across a manuscript of the *Lisānuzh-Shu'ara* known to be lost, in the Karachi Museum which had been briefly

1 He has been called by Zia-i-Barani as a poet who had a style of his own and had a *Diwan* and was attached with the emperor.

2 The author himself says:

و میرت یزد خلعت با منور چل مرتب گشت دستور انجمن

3 See the preface of the edition: *Dasturul Afzail*, pp. 10-13

Name of the Book : FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA

Written by : ĀSHIQ

Edited by : Prof. Nazir Ahmad

Year of Printing : 1995

Price : Rs. 200/-

Published by : Office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran
18, Tilak Marg, New Delhi-110001, Ph. 382232

Laser Typeset

& Printed at : Army Computer Point

147, Satya Niketan

New Delhi-110021, Ph. 873938, 601361

FARHANG-E-LISANUSH-SHUARA

By

ĀSHIQ

Edited and Annotated

By

Prof. Nazir Ahmad

Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi
1995